به حسن توفیق خالق کون و مکان و مخترع زمین و زمان

درین اوان میمنت اقتران اسرار عجیبه لطیفه و دقایق غریبه شریفه اعنی

مجلد الثالث

مکتوبات امام ربانی

سنه ۱۲۸۸ هجری

حضرت مجدد الف ثانی به تصحیح و تنقیح تمام باهتمام احقر الانام شیر محمد خان هجری غفرالله

در مطبع خاص محمدی واقع دهلی رونق آرین طبع گردید

جلد سیوم مکتوبات مسمی به
معرفة الحقائق

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این کلمات طیبات و حروف عالیات که هر نقطه از ان مرکز پرکار دلهای بیقرار است و برآتش محبت
ذاتیه سپند چشم زخم اغیار و خال زینت بخش رخسار عروسان حقایق و مردمک دیده دوربینان دقایق
درة التاجیست از دریای امواج احدیت که بدستیاری باطن زکان غواص کیسه ساحل آورده و نافه جان بخشی است
از نافه آهوی بیدای هویت که زبان بیان سیاحی بمحفل آورده اعنی الله تعالی فقراته بهذا التسنیم ورشحه
مشام روایحهم بهذا الشمیم ؎ زهر یک نقطه اش چون نافهٔ پر شمیم وصل جانان میتوان برد ولی آن کز
مروت دور کام است ؎ چه داند نافه اش گر در مشام است ؎ مرایم ماحران سیاح غواص کنم خورشید را
چون فره رقاص ؎ همین قیصر زند فاروق است چون آب ؎ کنون نطق از زبان او کند تب ؎ مراتب النسخه
اخلاق فاروق ؎ چراغ نقشبند هفت محفل ؎ نگاهش نقشبند غیر از دل ؎ غوث الخلائق غوث الحقائق
معراج الوصول منهاج القبول خزینة الرحمة دفینة الحکمة مشرق القلوب مشرق الغیوب حجة الکمل حجة الکمل حارقة
الاغیار حدیقة الاحباب نور الطریقة نور الحقیقة زین العالمین علی العالمین قرة المناظرة الجاهرات الانوار
مرقات المحیط العلم الرمز والاشارات البشارات ملاح بحر الملاحة مصباح بیت الصباحة

المصلح بين الفئتين المشهد للمتكلمين المتمسك للمتوحدين برهان السلف سلطان الخلف وثيقة بدرة الوفود
خليفة المهدي الموعود ركن الاصل والفرع منار الدين والشرع وارث سيد البشر منور المائة الحادية عشر مجدد
الالف الثاني الامام الرباني که تا کجا گردد وصف خامه گاه چه نم دریا بداند و دریا بیکرانه همان بهتر
کزین پس گوش باشم سراپا نغمه و خاموش باشم هست المصطفی بالاسم الذی بشر به عیسی الشیخ احمد بن الشیخ
عبد الاحد الفاروقی نسبا والحنفی مذهبا والنقشبندی مشربا فی الفروع ادام الله سبحانه ظل حیاته علی العلماء
دار و اسهم من بحار برکاته الی یوم الدین جندا وقت وحال آن ناظران سلیم البال که چون سواد نظر برین
مداد که سواد اعظم اسرار وحکم است بگشایند و باعلام ربانی ازان مداد همه امداد وحضور یابند وازان سواد
سویدای دل را پرنور و خوش تاب دار ان قاریان مستقیم الاحوال که چون لسان شان آشنای این شگرف
قلزم گردد بالهام سبحانی جان شان و شکر شکر و سکر سکر گردد و حبا مران صحبان پاک نهاد و مستعدان
نیک اعتقاد را که چون از غایت وقت و غموض حال این نکات و رموز که ورا طور عقل است بر ایشان
پرده نگشاید بر تمام یافت و قصور دریافت خویش را متهم داشته راه صدق و تسلیم پویان باشند و کسی را
از ایشان جز ایشان نداند گویا بمن اسلم دانند و نقد ثمرات سعادت ابدی ازان بدست آرند فلک لمن
خشی ربه و احسن تا ازان خوانندگان کج بین و شنوندگان سخن چین که آنچه ازین الهامات غیبیه بفهم شان در آید
و موافق طبع شان آید بچارة فال بخت خیال صاحب این مقال را جمع دارند و آنچه ازین بیان
چنین و چنان نمایند از کوتاهی نظر زبان زبان خویش دراز کنند و بحکم المرء لا یزال عدوا لما جهل جنگ جدل
ساز کنند بد السنة اند که این طائفه علیه در اظهار این اسرار خفیه در میان نیست که ایشان نیز این همه بجا
منظر نیست الله سبحانه اخوان ما را السر السر غیب بس و اسرار غیب پاک دلان صفا کیش بنیاگر وانا واد
از قید کید و غل غش مخلصان عالم السر که سراپا دل گردن خاطر را بخلوص بخشا و انگه گفتم در انها و در میان
بنید شاید آنرا هم از صاحب این اسرار شنوند که برحال تو هم حال تو هم برهان و دلیل چون جلد اول
مکتوبات معدن المفتوحات که بدر المعرفت نام اوست و تاریخ اختتام یافت بعضی تشنگان زلال مقال آنحضرت
اقدس سا ندکه اگر اشاره عالیه وارد شود مجلدی اسرار که بعد ازین از چشمه خامه گوهر نثار انباعی بیابد
جمع نموده دریای جلد ثانی پدیدار گردد بندگان حضرت از غایت انکسار و خشیت در جواب مرقوم فرمودند

علوم که تبیین و تحریر یافت در ان فکرت و حیرتم گزا یا مقبول و مرضی بودند یا نه آنگاه خاموش گشته تصدیق
بشارت و اشارت گشتند فرود ای آرزو فرمودند که دوش نداء داده و ظاهر ساختند که اینهمه علوم که
نوشته بل هرچه در گفتگوی تو آمده همه مقبول و مرضی است که اشارت بنوشتهای من کرده فرمودند
اینهمه ما گفته ایم و بیان ماست در ان وقت همه آن علوم را بنظر نیز داشتند و من بر یک یک اجمالا و تفصیلا
نظر میکردم بسیار در علومی که وقتی مراد از ان خاطر دقی بود همه را در ان حکم داخل یافتم الحمد لله علی الاحسان
قلم محترم را نگارش سرار آنهم چه بیان داده و چون آن جلد بنود و نه مکتوب سید که مطابق بهار ستنی است
99
برهان ختم شد در سال که تاریخ آن از نور الخلایق هویداست بعضی مکاتیب که بعد از ان بر منصه گذارش و
صحیفه نگارش آمد الامیر النسیب و السید الحبیب قطب ما نه درگاه غیبت و تفرید التجری و کانی بتن
تجرید اروحی و جانی بود از آئینه سانده نور زایل بود و صیقل آئینه دلش معدن الایقان و العرفان الشیخ
محمد النعمان بن شمس الدین یحیی الشهیر بمیر بزرگ البدخشانی سلمه الله و ابقاه که از کمل خلفاء بزرگ حضرت
ایشانند و بامر عالی آنحضرت در صوب دکن رهنمای مریدان و مروج این طریقه علیه اند التماس نمودند که آن
لآلی منثوره را فراهم آورده در سفینه جلد ثالث بروی کار آید با جابت مقرون گشت و چون جمع مکاتیب
سبی و چند رسید میان خدمت سیادت پناه و خادمان این درگاه مهاجرت صوری فسحت و حایل
گشت و حضرت ایشان را نیز مدت روزگار طویل ضمیر بی نظیر بتحریر معارف و تقریر مکاشفات نا مایل تا
بتائید و هدایت خداوندی جل شانه بعد از چندین سال آرزومندی این ضعیف که نام او در آخر مکتوب اول
این جلد بر قلم شریف رفته در سنه که از لفظ خاک نشین مبرهن است بخاک نشینی عتبه علیه سعادت یافت
1302
مقالات ان دریای لسان غیب و انبوب بیان حضرت ایشان در متوجه تقریر و جوشش تحریر آمد و از غایت
رحمت و عنایت آن غریب نواز این کمترین بجمع ان مسودات و نقل آن از سواد ببیاض ممتاز گردید و
باتمام جلد ثالث در همان سال که از لفظ تالیث نیز معلن است سرفراز شد و چون شمار مکاتیب بعدد
1301
و سیزده رسید که موافقت آن بعدد حروف باقی هویداست و لسیه اعتبار تقریر بران بغایت شایان
15
در سیاره بر همان انجام یافت در سالیکه کاس الرحیق ملوح است بعد ازان مکتوب را که تبانگی علوم
جدیده و اسرار غریبه ظهور یافته بود فرمودند که مسک الختام گردد و چنان شد که بالحاق ان تطابق

[illegible]

عدد سور قرآنی عیان شد الحمد لله اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً طلاب ازین مائده پر فائده قوت جان را
و قوت ایمان باد الی یوم التناد و بحق الحق هادی الی سبیل الرشاد **مکتوب اول** بسیادت
پناه میر محمد نعمان در جواب سوال وی از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی جل سلطانه ورود یافته

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه وصول یافت تصدیع
بسیار کشیده حضرت حق سبحانه و تعالی سعی الشیان را مشکور گرداند چون مکرر از اقربیت افعال و صفات
و ذات واجبی جل سلطانه استفسار نموده اند و اله این بیان اند بضرورت انقیاد مرامی نماید بدانند
که هر شی بماهیت خود آن شی است و از برای ثبوت ماهیت مر آن شی را هیچ جعل جاعل درکار نیست
که ثبوت شی مر نفس خود را ضروری است ازینجا گفته اند که جعل و نفس ماهیات ثابت نیست و ماهیة مجعول
نیستند جعل جاعل از برای اتصاف ماهیات بوجود درکار است فعل صباغ در اتصاف ثوب است به لون
نه آنکه ثوب را ثوب سازد و لون را لون گرداند که آن محال است که تحصیل حاصل است پس جعل در
نفس شیٔ نشد بلکه در اتصاف شی بوجود شد پس ثابت شد که شی بماهیت خود خود شی است و این معنی
در نظر کشفی در ظل شی و عکس شی مفقود است که عکس و ظل شی بماهیت ظلی و عکسی خود ظل و عکس نیست
بلکه بماهیت اصل خود ظل و عکس گشته است چه ظل ماهیت ندارد همان ماهیت اصل است که ظل خود را ظهور
نموده است پس اصل اقرب باشد ظل را از نفس خود چه ظل با اصل خود ظل است نه بنفس خود و چون
عالم ظلال و عکوس افعال واجبی است جل سلطانه ناچار افعال که اصول ویند از عالم بعالم اقرب باشند
و همچنین افعال ظلال صفات واجبی اند جل شانه ناچار صفات بعالم از عالم و از اصول عالم که افعال
باشند که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات اند تعالی و حضرت ذات جل سلطانه اصل
جمیع اصول است لاجرم حضرت ذات تعالی بعالم از عالم و از افعال و صفات واجبی اقرب باشد این
بیان اقربیت او تعالی که در حیز تحریر و بیان آید عقلا اگر بسر انصاف بیایند محتمل که قبول این معنی نمایند
و اگر قبول ننمایند غم نیست که خارج از مبحث اند و چون درین بیان مقدمات معقوله نیز مندرج است
اگر سیادت پناهی میر شمس الدین علی را نیز در مطالعه این مکتوب بسازند گنجایش دارد و نوشته شده
بود که شروع در جلد ثالث مکتوبات نمایند چنین کنند که اهل الله در هر چه صلاح بینند محتمل که مبارک باشد

وچون میر مشار الیه تفویض این امر نمایند فرمایند که نسخه را درست و بیاریند و یا نقل آن را بسر سند فرستند
مسودات را بمحافظت نگاه دارند شاید احتیاج افتد دیگر فقیر در رفتن و ماندن شما حیران هست از آن
بسکه حریص ملاقات شما هست برفتن شما لب نمی‌تواند کشود و بماندن هم و لاله نمی‌تواند نمود که مبادا
سبب فوت مصالح جمع کثیر باشد امید هست که اگر بروند خواجه محمد هاشم را فرستند که چندی روز در صحبت
باشد و اخذ بعض علوم و معارف نماید که چون قابل ظاهر میشود مشار الیه ربایه شما هست و نادق
دان شما استفسارها را با و حواله فرمایند که جواب گرفته بخدمت شما رسانند والسلام مکتوب دوم بحضرت
جامع الاسرار والعلوم مخدوم و مراد های گرامی خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی در ورود بایه و هواهند و انقطاع
از خلق و توسل بجناب حضرت حق سبحانه و تعالی الحمد لله رب العالمین فی السراء والضراء وفی الیسر
والعسر وفی النعمة والنقمة وفی الرحمة والزحمة وفی الشدة والرخاء وفی العطیة والبلاء والسلام والصلوة
علی من ما اوذی نبی مثل ما اوذی و ما ابتلی رسول نحو ابتلائه لهذا صار رحمة للعالمین وسید الاولین
والآخرین فرزندان گرامی وقت ابتلا هر چند تلخ و بیمزه هست اما اگر فرصت دهند مغتنم هست که قرب
چون شما را فرصت داده اند بحمد خدا جل شانه بجا آورده متوجه کار خود باشند و یک لحظه و لمحه فراغت
بر خود تجویز نکنند و یکی از سه چیز باید که خالی از آن نباشند تلاوت قرآن مجید و ادای نماز بطول
قرائت و تکرار کلمه طیبه لا اله الا الله باید که به کلمه لا نفی الهه سوا های نفس خود نماید و دفع مقاصد و مرادات
خویش کنند مراد خود طلبیدن دعوی الوهیت خود کردن هست باید که هیچ مرادی را در ساحت سینه
گنجایش نبود و هوسی در متخیله نماند حقیقت بندگی متحقق شود مراد خود خواستن مستلزم رفع مراد مولا و خود
و معارضه کردن هست بصاحب خود یعنی مستلزم نفی مولائی خود هست و اثبات مولویت خود و چون
این امر را نیک دریافته نفی دعوی الوهیت خود نمایند تا زمانی که از هواهای و هوسها تمام پاک کرده
و جز مراد مولا مرادی نداشته باشند یعنی بعنایت الله سبحانه امید هست که در ایام بلا و در اوقات ابتلا
بسهولت میسر گردد و در غیر این ایام این هواها و هوسها سد راه سکندریه است و گوشه ناخزیده با این امر مشتغل
باشند که فرصت مغتنم است و در زمان فتن اندک را بسیار قبول نمایند و در غیر زمان فتن ریاضات و
مجاهدات شما قدر کاست خبر شرط است ملاقات واقع شود یا نه نصیحت همین است که مراد و هوس نمانده الله

نیز با تعیینے مطلع سازند و دلالت نمایند باقی احوال این اشاره چون گذارنده است چه در معرض بیان آرد چند
برخوردان شفقت دارید و بخواندن ترغیب نمایند و اهل حقوق را تا توانید از جانب خود راضی سازید
و بدعا و سلامتی ایمان مدد و معاون باشید مکرر و مؤکد نوشته میشود اوقات را با مور لاطائل صرف نکنند
و بغیر ذکر الٰهی جل شانه باید که هیچ چیز نپردازند اگر مطالعه کتب و تکرار طلبه بود وقت ذکر است هوای نفسانی را
که الٰهه باطله اند در تحت لا آرید تا تمام منتفی شوند و هیچ مراد و مقصود در سینه نماند حتی که خلاصی این که
بالفعل از اهم مقاصد شما است نیز باید که مراد شما نباشد و بتقدیر و فعل اراده او تعالی راضی باشید و در جانب
اثبات کلمه طیبه غیر از غیب هویت که ورای ورای معلومات و متخیلات است هیچ نباشد غم حویلی و سرای و جاه
و باغ و کتب و اشیاء دیگر خود سهل است باید که هیچ چیز مزاحم وقت شما نشود و غیر از مرضیات حق جل و علا
مراد و مرضی شما نباشد اگر ما می مردیم این همه اشیا میرفت که در حیات ما رفته باشد هیچ فکر نکنند اولیا
این امور را باختیار خود گذاشته اند ما باختیار او تعالی این امور را گذاریم و شکر بجای آریم و سیلا
که از مخلصان باشیم بفتح لام با میان نشسته اند همانا از وطن انکار نه حیات چند روزه هر جا که گذرد
باید که با وحق جل شانه گذرد معامله دنیا سهل است متوجه آخرة باشند و والده و خود را تسلی بدهند و
ترغیب آخرة نمایند ملاقات یکدیگر اگر حق سبحانه تعالی خواسته باشد میسر خواهد شد و الا بتقدیر
او تعالی راضی باشند و دعا کنند که در دار السلام جمع کردیم و تلافی ملاقات دنیا بکنیم او تعالی در آخرت
حواله نمائیم الحمد لله علی کل حال **مکتوب سیوم** بسیادت مآب میر حبیب الله مانکپوری در دریافته
در بیان معنے کلمه طیبه لا اله الا الله الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی لا اله الا الله یعنی هیچ چیز
که استحقاق الوهیت و معبودیت داشته باشد مگر خدای بی همتای جل شانه که واجب الوجود و صفات
و از سمات نقص و حدوث منزه و مبرا است زیرا که مستحق عبادت که عبادت از کمال تذلل و خضوع و
انکسار است کسی است که جمیع کمالات او را ثابت است و جمیع نقائص از وی مسلوب است و همه اشیا
از وی وجود و توابع وجود محتاجند و او هیچ چیز در هیچ امر محتاج نه و نافع و ضار او ست و هیچ بی اذن او
هیچ یکی ضر و نفع نمیتواند رسانید این چنین کس با این صفات کامله غیر او تعالی نیست دلشاد که اگر
چه اگر غیر با این صفات کامله بی زیادتی و نقصان متحقق شود غیر نخواهد بود لان الغیرین متمایزان ولا

تمایز شده واگر اثبات غیریت باثبات تمایز نمائیم لازم می آید نقص وکه منافی الوہیت ومعبودیت است
زیراکه اگر جمیع کمالات او را اثبات نکنیم باتمایز پیدا نکند لازم می آید نقص او وهمچنین اگر جمیع نقائص از و
مسلوب ننمائیم نیز نقص لازم است واگر اشیا بوی محتاج نباشند برای چه مستحق عبادت ایشان شود
واگر او بشی از اشیا در امری از امور محتاج بود ناقص باشد وهمچنین اگر نافع وضار نباشد اشیا را
با وچه احتیاج بود وچرا مستحق عبادت ایشان باشد واگر احدی بی اذن او باشیا ضرر ونفع تواند
رسانید او بیکار است انتهی مستحق عبادت نمیباشد فلا یکون الجامع لهذه الصفات الکاملة الا واحدا لا
شریک له ولا یستحق العبادة الا هو الواحد القهار **سوال** اگرچه تمایز باین صفات بنحوی که
سابق گذشته است مستلزم نقص است که منافی الوہیت ومعبودیت است اما تواند بود که آن غیر
صفات دیگر داشته باشد که باعث امتیاز گردد وهیچ نقص لازم نشود وہرچند ما آن صفات را ندانیم
الوہیت **جواب** آن صفات نیز خالی نیست از صفات کامله است یا از صفات ناقصه بهر تقدیر
محذور مذکور لازم است هرچند ما آن صفات را بخصوص ندانیم که حیثیت این قدر معلوم است که از دائره کمال
ونقصان خارج نیست وبهر تقدیر نقص دامنگیر است چنانچه گذشت ودلیل دیگر بر عدم استحقاق معبودیت
غیر حق سبحانه وتعالی آنست که او تعالی هرگاه در جمیع ضروریات وجود وتوابع وجود اشیا کافی
باشد ونفع وضرر اشیا باو سبحانه مربوط بود دیگری بیکار وبی حاصل محض بود وهیچ احتیاجی اشیا را
باو نباشد پس استحقاق عبادة او را از کدام راه پیدا شود واشیا چرا بذلت وخضوع وانکسار باو پیش
آیند کفار بدکردار غیر حق سبحانه را عبادت کنند واصنام تراشیده را معبود خود سازند بزعم فاسد که
اینان نزد حق سبحانه وتعالی شفعا ما خواهند بود وبتوسل اینها بحضرت حق سبحانه وتعالی تقرب ما خواهند
نمود نمی بی خردان از کجا دانسته اند که اینان را مرتبه شفاعت خواهد بود وحضرت حق سبحانه و
تعالی اینها را اذن شفاعت خواهد فرمود ومجرد توهم احدی را در عبادت شریک ساختن جل وعلا
نهایت ضلال وخسارة است عبادت امر آسان نیست که بهر سنگ وجماد کرده آید وهر عاجزی را
بلکه عاجزتری از خود را مستحق عبادت تصور کرده شود وبی معنی الوہیت استحقاق عبادت متصور
نیست هر که صلاحیت الوہیت دارد مستحق عبادت است وهر که را این صلاحیت نیست این استحقاق

نیست و صلاحیت الوهیت مربوط بوجوب وجود است که وجوب وجود ندارد الوهیت را نشاید و مستحق
نبود پس عقلا اند که حضرت حق سبحانه را در وجوب وجود شریک ندانند و در عبادة با او تعالی شریکان اثبات
نمایند و اهل السنة اند که وجوب وجود شرط استحقاق عبادت است و چون در وجوب وجود شریک نبود
در استحقاق عبادت هم شریک نباشد و استحقاق عبادت شریک ساختن مستلزم شریک ساختن
است در وجوب وجود نیز پس شکر این کلمه طیبه هم نفی شریک وجوب وجود باید ساخت
و هم نفی شریک استحقاق عبادت بلکه اهم و احوج و انفع درین راه نفی شریک استحقاق عبادت
است که مخصوص بمبعوث انبیاست علیهم الصلوات و التحیات و التسلیمات مخالفان که ملتزم ملت
انبیا نیستند علیهم الصلوات و التسلیمات نیز بدلائل عقلیه نفی شریک وجوب وجود مینمایند و واجب الوجود
جز یکی را نمیدانند جل شانه اما از معامله استحقاق عبادة غافلند و از نفی شریک استحقاق عبادة
فارغ از عبادت غیر تحاشی ندارند و از عبادت دیگر تکاسل نمی ورزند انبیا اند علیهم الصلوات و التحیات
که هم دیگر مینمایند و رفع استحقاق عبادت غیر میفرمایند مشرک بلسان این بزرگواران کسی است که
بعبادت غیر حق سبحانه گرفتار است اگرچه بنفی شریک وجوب وجود قائل باشد چه اهتمام اینها بنفی
عبادت ماسوی حق است سبحانه که بعمل و معامله تعلق دارد و مستلزم نفی شریک وجوب وجود است
پس تا زمانیکه کسی بشرایع این بزرگواران علیهم الصلوات و التسلیمات که مبنی از نفی استحقاق عبادت
ماسوی است متحقق نشود از شرک نرهد و از شعبهای شرک عبادت آلهه آفاقی و انفسی نجات نیابد
که شرایع انبیا علیهم الصلوات و التحیات متکفل این نفی است بلکه مقصود از بعثت شان تحصیل این دولت
است و در غیر شرایع این بزرگواران نجات ازین شرک میسر نیست و توحید بی التزام ملت اینان
علیهم الصلوات و التحیات ممکن نه قال الله تبارک و تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به مراد الکریمة ما اراد الله
سبحانه و یحتمل ان یراد لا یغفر ان لا یلتزم بالشرایع لان عدم التزام الشرایع لازم للشرک فذکر الملزوم
و اراد اللازم فحینئذ یندفع ما یتوهم من ان الشرک کما لا یغفر لا یغفر انکار سائر الشرعیات ایضا فما وجه التخصیص
و یحتمل ان یکون معنی ان یشرک به ان یکفر به لان انکار الشرایع کفر بالله سبحانه فلا یغفر و العلاقة
بین الشرک و الکفر بالخصوص و العموم فان الشرک کفر خاص من مطلق الکفر فذکر الخاص و اراد اللازم

نعم فهم ما نفهم من ان الشرک کما لا یغفر لا یغفر انکار سائر الشرعیات ایضا فما وجه التخصیص باید دانست
که عدم استحقاق عبادت مر غیر حق سبحانه را بدیهی است لا اقل حدسی است که کسی معنی عبادت را
نیک تعقل کند بی توقف حکم بعدم استحقاق عبادة نماید مر آن غیر را مقدماتی که در بیان آن نما
آورده میشود از قبیل شبهات است که بر بدیهیات نمایند از او نقض و مناقضه و معارضه برین
مقدمات گنجایش ندارد و نور ایمان ابدا تا بقراست و درک انقیادات نماید بسیاری از بدیهیات
است که بر ابلهان و قاصر فهمان مخفی مانده است و همچنین جمعی که بمرض ظاهری و علة باطنی گرفتارند
و بدیهیات جلیه و خفیه بر ایشان مختفی است **سوال** در عبارت مشایخ طریقت قدس الله تعالی
اسرارهم واقع شده است که هرچه مقصود تست معبود تست معنی این عبارت چیست و محملی که از صدق
دارد کدام است **جواب** مقصود شخص متوجه الیه آن شخص است و آن شخص تا جان دارد در تحصیل
آن مقصود خود را معاف نمیدارد و هر قسم ذل و انکسار که در تحصیل آن پیش می آید تحمل میکند
انقاد نهی ورزد و این معنی معبود عبارت است که مبنی از کمال ذل و انکسار است پس مقصودیت شئی
مستلزم معبودیت آن شئی شد پس نفی معبودیت غیر حق سبحانه و تعالی وقتی متحقق شود که غیر حق سبحانه
جل و علا مقصودی نماند و مراد او جز او تعالی چیز دیگر نباشد و تحصیل این دولت مناسب حال سالک معنی
کلمه طیبه لا اله الا الله لا مقصود الا الله است چندانکه تکرار این کلمه باید نمود که از مقصودیت غیر نامی
و نشانی نماند و مراد جز او تعالی هیچ چیز نبود تا در نفی معبودیت غیر صادق بود و در رفع آلهه متکثره
محق باشد و این قسم نفی آلهه متکثره نمودن و از نفی مقصودیت نفی معبودیت غیر آمدن شرط کمال
ایمان است که بولایت مربوط است و نفی آلهه هوای منوط بالنفس مطمئنه نگردد و اینمعنی متوقف نیست
و اطمینان نفس بعد از کمال فنا و بقا متصور است و در ظاهر شریعت غرا که مبنی از یسر و سهولت و مشعر
از رفع حرج عباد است که بضعف مخلوق گشته اند اینست که اگر در تحصیل مقصودی عیاذا بالله سبحانه مرا از
ربقه شریعت بیرون انداز و در حصول آن از حدود شرعیه تجاوز نماید آن مقصود معبود او باشد و الا او
و اگر آن مقصود همچنین نبود و در تحصیل و حصول آن ارتکاب منکرات شرعیه ننماید آن مقصود ممنوع شرعی
نبود گویا آن مقصود از مقاصد او نیست و آن مطلوب از مطالب آن نه بلکه مقصود او فی الحقیقت حق است

سبحانه و مطلوب و امر و نواهی شرعیه او تعالی پیش از میل طبیعی با آن شی مقصودی پیدا کرده است
وانهم مغلوب احکام شرعیه است و در حقیقه شریعت که بکمال بیان و دلالة مبنا بر جسیم مادهٔ مقصودیت غیر
مطلوب است چه در تجویز مقصودیت غیر حق سبحانه و تعالی بیم است که با مداد امانة استیلاء
هوای و هوس لهٔ مقصودیت غیر معارضه مقصودیت حق سبحانه و تعالی پیدا کند بلکه فضول نزاع حصول
مرضی حق جل و علا اختیار نماید و بخسارة ابدی رساند پس نفی مقصودیت غیر مطلقا در کمال ایمان
ضروری آمد تا از زوال رجوع مامون و محفوظ بوده آری بعضی از صاحب نسبتان را بعد از نفی اراده
و رفع اختیار صاحب اراده و اختیار میسازند و اختیار و اراده جزئیه را از وی مسلوب گردانیده
صاحب اختیار و اراده کلیه مینمایند تحقیق این معنی در مکتوب دیگر خواهد بود ان شاء الله تعالی ربنا اتمم لنا
نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی جمیع الانبیاء من الصلوات
والتحیات والتسلیمات والبرکات اتمها واکملها **مکتوب چهارم** بسیادت و ارشاد دستگاه میر محمد
نعمان در تاویل آیه کریمه لا یمسه الا المطهرون قال الله تعالی انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون
مراد از کلمه کریمه ما اراد الله سبحانه در رمزی که در مقام بفهم قاصری در آید آنست که مسائل
مخفیه اسرار مکنونه قرآنیه را مگر جماعه که از لوث تعلقات بشریه پاک شده باشند هرگاه نصیب پاکان مس
اسرار قرآنی بود بدیگران چه رسد در رمزی دیگر آنکه بخوانند قرآن را یعنی نشاید که بخوانند قرآن را
مگر جماعه که نفوس ایشان از هوا و هوس مزکی شده باشند و از شرک جلی و خفی و از آلهه آفاقی و انفسی
مطهر گشته بیانش آنست که مناسب حال مبتدی سالک ذکر است و نفی ما سوی مذکور است تا حدی
که هیچ از ما سوی معلوم نماند و هیچ چیز غیر از حق سبحانه مراد او نباشد اگر بتکلف اشیا را بیاد او دربند
یادش نیاید و مقصودش نبود و چون چنین شود که از شرک پاک گشته باشد و از آلهه آفاقی و انفسی ازاد
شده این زمان میسر شود که بجای ذکر تلاوت قرآن نماید و بدولت تلاوت ترقیات فرماید پیش از حصول
این حالت مذکوره تلاوت قرآن نمودن از جمله اعمال ابرار است و بعد از حصول این حالت تلاوت قرآن
از جمله اعمال مقربین چنانچه ذکر گفتن پیش از حصول این نسبت از جمله اعمال مقربین بوده است
اعمال ابرار از جمله عبادات است و اعمال مقربین از جمله تفکرات تفکر ساعة خیر من عبادة سنة

او سبحانه شنیده باشد و تفکر عبارة از باطل کسب حق همان قدر فرق که در بیان ایراد فقیر نیز
است در عبادت و تفکر ایشان نیز همان قدر تفاوت است باید دانست ذکری که مبتدی را در
اعداد اعمال مقربین بود آنست که از شیخ کامل مکمل اخذ نموده باشد و مقصود وش سلوک طریقت
بوده الا آن ذکر نیز از جمله اعمال ابرار است والله سبحانه الملهم للصواب والسلام علی من اتبع الهدی والتزم
متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها مکتوب ششم

بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان بعضے از احوال و اذواق خاصه حضرت ایشان قدس سره
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مخفی نماند که تا زمانیکه بعنایة الله سبحانه آن عنایت بصورت جلال
وغضب او تعالی تجلی نفرموده و محبوس قفس بدان نگشتم از تنگنای ایمان شهودی بالکلیه نرسیدم و از بسیار
کوچهای ظلال خیال و مثال بتمام نه برآمدم و در شاهراه ایمان بغیب مطلق العنان تخیر ننمودم و از
حضور بغیب و از عین العلم و از شهود باستدلال بر وجه کمال نپیوستم و هنر دیگران عیب و عیب دیگران
هنر بذوق کامل وجدان نیافتم و شربتهای خوشگوار بے تلخی ذا نوشتی و مربانی مزه دار از جوار ملامت
و رسوائی را نچشیدم و از جبال طعن و ملامت خلق حظ نگرفتم و از حسن بلا و جفای مردم محظوظ نشدم و کالمیت
بین یدی الغسال گشته بالکلیه ترک اراده و اختیار نکردم و رشتهای تعلق آفاق و انفس را بتمام و کمال
نگسستم و حقیقت تضرع و التجا و انابت و استغفار و ذل و انکسار را بدست نیاوردم و قطره رفیع
المنزلة استغنای حضرت حق سبحانه را که محفوف بسرادقات عظمت و کبریائی است مشاهده ننمودم
و خود را بنده خوار و زار و ذلیل و بے اعتبار و بے هنر و بے اقتدار و با کمال احتیاج و افتقار معلوم نشناختم
وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم اگر بمحض
فضل تواتر فیوض و واردات الهیه جل سلطانه و توالی عطیات و انعامات نامتناهی او سبحانه
در این محنت کده شامل حال این شکسته بال نشد نزدیک بود که معامله بیاس رسد و رشته امید گسسته
گردد الحمد لله الذی عافانی فی عین البلاء وکرمنی فی نفس الجفاء واحسن بی فی حالة العناء
ووفقنی علی الشکر فی السراء والضراء وجعلنی من متابعی الانبیاء ومن مقتفی
آثار الاولیاء ومن محبی العلماء والصلحاء صلوات الله سبحانه وتسلیماته علی

الانبیاء وعلی مصدقیهم ثانیا مکتوب ششم بعارف آگاه شیخ بدیع الدین در بیان آنکه ایلام محبوب
از انعام او و جلالش از جمالش محبوب‌تر است الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که
بمصحوب شاه فتح الله ارسال داشته بودند رسید از جفا و ملامت خلق نوشته بودند آن خود جمال
این طائفه است و صیقل زنگار ایشان است باعث قبض و کدورت چرا باشند اوائل حال که
فقیر باین قافله رسید محسوس میشد که انوار ملامت خلق از بلاد و قری در رنگ سحابهای نورانی
میآید و روسیاه میشد و کار را از حضیض باوج می برند سالها تربیت جمالی قطع مراحل نمیکند بجلال
تربیت جلالی قطع مسافت مینمایند و در مقام صبر بلکه در مقام رضا باشند جمال و جلال مساوی
دانسته نوشته بودند که از وقت ظهور فتنه نه ذوق مانده است و نه حال باید که ذوق و حال عین صفا
باشد که جفای محبوب از وفای او بیشتر لذت بخش است چه بلا شد در رنگ عوام سخن کرده آید
دور از محبت ذاتیه رفته آید بخلاف گذشته جلال را بیش از جمال نگارند و ایلام را زیاده از
انعام تصور نمایند زیرا که در جمال و انعام مراد محبوب مشوب بمراد خود است و در جلال و ایلام خالص
مراد محبوب است و خلاف مراد خود است مراد اینجا وقت و حال سابق است شتان ما بینهما از زیارت
حرمین شریفین نوشته بودند چه یا نور است حسبنا الله ونعم الوکیل مکتوب هفتم بسیادت پناه
میر محب الله مانکپوری در بیان تحمل ایذای خلق بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات سلام بسیار آنکه صحیفه
شریفه سیادت پناه اخوی میر سید محب الله رسید فرحت فراوان رسانید از تحمل ایذای خلق نوشته
بودند از صبر بر جفای اقارب گذرند قال الله تعالی آمراً لحبیبه علیه وعلی آله الصلوة والسلام فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل ولا تستعجل لهم و سکوت انتقام عین ایذا و جفا است و شما در مقام فرایند
ازان نمک آرزو شکر پروده تا به نمک ندارد چه توان کرد بیت هر که عاشق شد اگر چه نازنین
عالم است نازکی کی راست آید بارها باید کشید اندراج یافته بود اگر اجازت باشد در اله
آباد منزل اختیار کنم منزلی تعیین نمایند تا از افراط جفای انجا رفته اقتضی راست کنند هذا هو
طریق الرخصة وطریق العزیمة الصبر والتحمل علی الایذاء و درین ضعف پیری فقیر غالب می آید چنانچه
معلوم شما است از صحبت بجنبد کلمه اقتضا نبوده والسلام مکتوب هشتم بحقائق آگاه مولانا محمد شفیق

دربیان اصالت نصیب ظلیت شهود و نمود و محبت شعار غیب مقابل شهود است که شائبه ظلیت
دارد و غیب ازین شهود بهتر است لیس از شهود اکمل باشد لیکن هرگاه سید البشر علیه و علی آله الصلوة
والسلام در شب معراج بدولت رویه مشرف شده باشد که ماورای ورای طور وقات ظلال است
وان شهود شائبه ظلیت اقدس است چرا در حق او علیه و علی آله الصلوة والسلام غیب اکمل از رویت
بود و اکتفا بالغیب از برای رفع ظلیة بوده چون رفع ظلیة بالکلیة عین حضور میسر شود غیب چه در کار
بود این دولت است که مخصوص سید الکونین است علیه و علی آله الصلوة والسلام و اکمل تابعان
او را علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات ازین مقام بتبعیت و وراثت نیز نصیب است چنانچه رویت نسبت
شهود و مشاهده هم نسبت ازین مقام تعبیر بغیب بهترین عبارات است تفصیل این مقام بگفت راست
نمی آید هر کس را که ازین دولت نصیب است خود خواهد دریافت و هو وراء ذلک ولا نصیب منه الا الاقل القلیل والسلام

++ **مکتوب نهم بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان آیه کریمه ما آتکم الرسول فخذوه الآیة**

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی ما آتکم الرسول فخذوه وما نهکم عنه فانتهوا واتقوا الله ذکر
التقوی بعد ذکر الامتثال للاوامر والانتهاء عن المناهی اشارة الی اهتمام الانتهاء الذی هو حقیقة
التقوی وانه هو ملاک الدین قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبارک ملاک دینکم
الورع وقال علیه الصلوة والسلام فی موضع آخر لا تعدل بالرعة شیئا والرعة هو الورع
والوجه لهذا الاهتمام والله سبحانه اعلم بالصواب ان الانتهاء اعم وجودا واکثر
نفعا اما انه یوجد فی ضمن الامتثال ایضا لان الاتیان بالامر انتهاء عن ضده وهو ظاهر
واما کثرة نفع الانتهاء بغیر جهة عمومه فلانه مخالفة محضة مع النفس لا حظ للنفس فیه
بخلاف صورة الامتثال فان للنفس قد یتلذذ فیه وکل ما فیه زیادة مخالفة مع النفس لا شک انه
اکثر نفعا واقرب طرق الی النجاة فان المقصود الاصلی من التکلیفات الشرعیة قهر النفس لانها انتصبت بمعاداة
الله سبحانه ورد فی الحدیث القدسی عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی فکل طریق من طرق
المشایخ تکون رعایة الاحکام الشرعیة فیها اکثر یکون اقرب طرق الی الله سبحانه لوجود کثرة المخالفة
مع النفس وهو الطریق النقشبندیة لهذا قال سیدنا وقبلتنا الاجل الشیخ بهاء الحق والدین المشتهر بنقشبند قدس سره

وجدت طریقا اقرب طرق الی الله سبحانه لوجود کثرة المخالفة مع النفس و اما بیان زیادة
رعایة الشریعة فی هذه الطریقة فمما لا یخفی علی المصنف الفطن الخالص فی طرق المشایخ و مع ذلک
ننبه بزیادة ایضاح بعض الرسائل والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال وهو سبحانه حسبی
ونعم الوکیل و صلی الله تعالی علی سیدنا محمد و اله و صحبه و سلم و بارک والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دهم بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در تفسیر آیة کریمه و اذا سألک عبادی عنی فانی
قریب الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی قال الله تعالی و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب
قرب حضرت حق سبحانه و تعالی هر چند بیچون و بیچگونه است اما وهم را اینجا گنجایش جولانگاه است
اقربیت او سبحانه و تعالی که از حیطه وهم خارج است و از دائره خیال بیرون لهذا قرب وان بسیار نزد
اقربیت وان قرب قلیل نهایت قرب تا حصول اتحاد است هر چند اتحاد هم مجرد توهم است و اقربیت
از گذشت اتحاد است در جانب قرب اگرچه عقل از خود نزدیکتری را غیر از بعید تصور نکند این از
کوته نظری عقل است که بدوربینی عادت کرده است و از خود نزدیکتری را در نیافته والسلام

مکتوب یازدهم بسیادت پناه شمس الدین علی خلخالی در بیان جامعیت انسان که مرکب از
اجزای عشره عالم امر و خلق است و ترجیح قلب انسان بر عرش مجید الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی آدمی نسخه ایست جامع که مرکب از اجزای عشره است از عناصر اربعه و نفس ناطقه و قلب و روح
و سر و خفی و اخفی و قوی و جوارح دیگر که در انسان است بهمین اجزا رست و این اجزا با یکدیگر
متضاد اند تضاد عناصر اربعه با یکدیگر ظاهر است و همچنین ضدیت عالم خلق با عالم امر هویداست
و بیگانه عالم امر هر یکی بامر مخصوص است و بکمالی منسوب و نفس ناطقه خود خواهان هوای خود است
بهیچ یکی سر فرود نمی آرد و عنایت خداوند جل سلطانه این اشیا متضاده را بقدرت کامله
خود صورت هر کدام را شکسته جمع فرموده است و مزاج خاص و هیئة وحدانی عطا نموده بعد از جمع
مزاج خاص و هیئة وحدانی بحکمت بالغه خود صورتی او را بخشیده است تا حفظ اجزای متفرقه متضاده
او نماید این مجموع را مسمی بانسان گردانیده و باعتبار جامعیت و حصول هیئات وحدانی مستعد
استعداد خلافت مشرف ساخته این دولت بعد از انسان بهیچ یکی را میسر نشده است عالم کبیر

اگرچه بزرگ است اما از جامعیت خالی است و از هیئت وحدانی بی نصیب این اجزا در جمیع افراد انسانی ثابت است در عوام و خواص انسان در شرکت دارند باید دانست که اشرف اجزای عالم کبیر عرش مجید است و تجلی مخصوص او فوق تجلیات اجزای دیگر است زیرا که آن تجلی جامع است و آن ظهور مستجمع اسما و صفات وجوبی است تعالت و تقدست و ایضاً آن تجلی دائمی است گنجایش استتار ندارد و قلب انسان کامل که مناسبت بعرش دارد و آنرا عرش الله میخوانند آن تجلی عرشی نصیبی افر دارد و حفظ کامل نهایة ما فی الباب آن تجلی کلی است و این تجلی نسبت بآن جزئی است اما قلب شعوری دارد که در عرش نیست و آن شعور متجلی است و ایضاً قلب مظهر است که گرفتاری بظاهر خود دارد بخلاف عرش که ازین گرفتاری خالی است لیکن قلب را بواسطه این شعور و گرفتاری ترقی ممکن است بلکه واقع زیرا که بحکم المرء مع من احب قلب با کسی است که با آن گرفتاری دارد و مفتون محبت اوست اگر محب اسما و صفات است با اسما و صفات است و اگر محب ذات است تعالی و تقدس معیت بآنجا درست کرده و از گرفتاری اسما و صفات در گذشته بخلاف عرش مجید که تجلی مجرد از اسما و صفات و حصول در غیر واقع است والسلام **مکتوب دوازدهم** بسیادت پناه میر محمد نعمان در فواید تضرع و نیاز و ذکر و تلاوت قرآن و طول قنوت در نماز الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی وصول یافته مسرور گردانید نوشته بودند که دعا و تضرع و زاری و دوام التجا بحضرت حق سبحانه بهتر است یا ذکر گفتن بهتر باین روش هر دو جا بذکر بهتر از ذکر گفتن چاره نیست با اینهمه هرچه میسر شود دولت است مدار وصول بر ذکر نهاده اند چیزهای دیگر در رنگ ثمرات و نتایج ذکر اند و نیز پرسیده بودند که ازین سه چیز کدام بهتر است ذکر نفی و اثبات و تلاوت قرآن و نماز بطول قنوت ذکر نفی و اثبات در رنگ وضو است که شرط نماز است تا طهارت درست نشود شروع در نماز ممنوع است همچنین تا معامله نفی بانجام نرسد غیر از فرائض و واجبات و سنن هرچه کنند از عبادت نافله وخلل و وبال است اول ازاله مرض خود باید ساخت که مربوط بذکر نفی و اثبات است بعد از آن بعبادات و حسنات دیگر که در رنگ غذای صالح اند مردان را باید پرداخت پیش از زوال مرض هر غذا که تناول نمایند فاسد و مفسد است مصرع هرچه گیرد علتی

حواله شود و انجام این معامله لازم نیست که تعیین نموده آید که آن حواله خود گو یا هی تمامی خود نوشته
نوشته بودند که جلد ثالث بنام چه کس مسجل شود پیش ازین هم ظاهر افقیر نوشته بود که باسم شما
مسجل سازند در جواب کتابت شما حالا هم همان سخن است بهتر از شما که خواهد بود همواره دل را نگران
توان گفت که بجانب شماست وجهی از برای نشستن شما در آگره معلوم نیست هر چند در جوار است
اما از ملاقات خالی است بے اعتبار است بتقریب فقیر اینجا نباشند مر انجدائی ارحم الراحمین هر دو
متوجه وطن شوند و مشتاقان آنجا بی را مسرور سازند و اگر وجهی از برای ماندن آنجا در دل
کرده باشند امر دیگر است والده محمد امین موفق باشد و بعصمت و آبرو بود و واقعه های دور دراز
که نوشته بودند بمطالعه در آمد هر چند چیزهای موحش و مکدر بسیار دارد اما نیکست که آخر سر کدام
بخیریت میشوند فرمایند که ازین قسم واقعات باید که متنبه باشند و بتوبه و استغفار تلافی نمایند تعلقات
دنیوی و مزخرفات فانیه لاشی محض است عاقل بان مفتون نشود و مبتلا نگردد و پیش نظر باید
که احوال آخرت بود و دوام بذکر مشغول باشد چه در کار است که لذت تام در ذکر پیدا شود و چیزها
در آید آن خود داخل لهو ولعب است در ذکر هر چند مشقت بود و بهتر باشد نماز پنجوقت ادا نموده
اوقات را بذکر آلهی جل شانه معمور دارد و به التذاذ ذکر معطل نباشد و باید که خدمت شما را غنیمت
دانسته در رضاجوی شما باشد و شما نیز خیلے بجانب ایشان برو باید و برفق تمام بجانب خود کشیده
و دلالت بحسنات نمایند و السلام **مکتوب ۱۳ سیزدهم** بسیادت پناه میر محب الله مانکپوری صدور
یافته در تحریص رسوخ بمتابعة صاحب شریعت غرا علیه و علی آله الصلوة و السلام و متابعت پیر طریقت
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شریف سیادت مآب اخوی میر سید محب الله رسید بمقامات ماسی
که از روی اضطرار و اضطراب اندراج یافته بود بوضوح انجامید یا امیدی کفر است امیدوار باشند
و اگر درین دو امر رسوخ دارند هیچ غم نیست متابعة صاحب شریعت غرا علیه و علی آله الصلوة و السلام
و اعتقاد و محبت بشیخ طریقت واقف باشند و سے ملتجی و متضرع بود ندکه درین دو دولت فتور نرود
دیگر هر چه باشد سهل است و تلافی آن ممکن و پیش ازین هم نوشته بودیم که چون از سکونت
مانکپور کاره اند به اله باس وطن اختیار کنند محتمل که مبارک باشد شما عکس فهمیده بلفظ مبارک هم

مگر دلالت نمود بحال نیز همان سخن است امشب بنظر درآمد که تو ثمارخت شما را از ما نگهدارکشیده باله باش برده اند ما نجا ویرانه اختیار کنید و اوقات بذکر الهی جل سلطانه معمور دارید و بهیچ کس کار نداشته باشید ملتزم ذکر نفی و اثبات باشید و جمیع مرادات را بتکرار این کلمهٔ طیبه از ساحت سینه برانند تا مقصود و مطلوب و محبوب بجز یکی نباشد اگر دل از ذکر گفتن مانده شود بزبان بگوئید بشرط اخفا که جهر درین طریق ممنوع است باقی روش و اوضاع طریق را معلوم کرده آید تا توانید را تقلید را از دست ندهید که تقلید شیخ طریقت ثمرات دارد و در خلاف طریق او خطرها ست زیاده چه نویسید والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی اله واصحابه الصلوٰة والتسلیمات اتمها واکملها

مکتوب چهاردهم

بشمس الدین علی در جواب سوال از وجود واجب تعالی ورود یافته الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه که از روی کرم و شفقت مرسل داشته بودند بمطالعهٔ آن محظوظ و ملتذ گشت جزاکم الله سبحانه اندراج یافته بود هرگاه که ذات حضرت حق سبحانه وتعالی بماهیته خود موجود باشد نه بوجود عینا کان او زائدا پس تقابل میان واجب الوجود که ذات الله سبحانه بلا اعتبار الوجوب والوجود است و میان ممتنع الوجود چگونه متحقق شود و اطلاق واجب الوجود بر ذات معرا از وجوب وجود بچه وجه توان نمود و اثبات استحقاق عبادة که منوط بوجوب وجود است چگونه خواهد شد و اطلاق واجب الوجود بر ذات عدیم الوجود والوجوب بچه اعتبار خواهد بود مخدوما جواب این سوال بتفصیل در مکتوبی از مکتوبات جلد ثالث که بنام یکی از فقیرزادها ست اندراج یافته است اگر مطالعه فرمایند تحصیل کرده شاید بالجمله تواند بود که ماهیت واجبی جل سلطانه بخودی خود موجود نه بوجود و اثبات وجوب و اطلاق وجوب در آن حضرت جل شانه از قبیل منتزعات عقل باشد بل لله المثل الاعلی و چنانچه وجوب وجود از قبیل منتزعات ست امتناع عدم نیز در آن حضرت جل سلطانه از منتزعات ست اینجا که ذات بحت است جل و علا چنانکه نسبت وجوب وجود نیست نسبت امتناع عدم هم نیست چون نسبت وجوب وجود پیدا شد نسبت امتناع وجود عدم که مقابل اوست نیز هویدا گشت و نسبت استحقاق عبادت که متفرع بر وجوب وجود است نیز بظهور آمد کان الله ولم یکن معه شیء وان کان من النسب والاعتبارات فاذا ظهرت النسب ظهر التقابل والسلام اولا واخرا

[illegible]

مکتوب پانزدهم ۱۵ بسیادت پناه میر محمد نعمان در ورود یافته در بیان آنکه لذت ایلام
محب از انعام او زیاده تر است الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سیادت پناه اخوی
معلوم بوده باشد که مفهوم شد که هر چند یاران خیر اندیش در تشبث اسباب خلاصی کوشیدند
الخیر فیما صنع الله سبحانه پاره ازین امر بمقتضای بشریت حزنی پیدا شد و در سینه تنگی ظاهر گشت
بعد از زمانی بفضل حق جل سلطانه آنهمه حزن و تنگی سینه بفرح و شرح صدر مبدل گشت
خاص و آن است که اگر مراد این جماعت که در صدد آزارند موافق مراد حق است جل شأنه
وتنگی سینه بی معنی است و منافی دعوی محبت است چه ایلام محبوب برنگ انعام او
ومرغوب محب است محب حقیقی چنانکه از انعام محبوب لذت میگیرد از ایلام او نیز ملتذ میگردد بلکه در ایلام او
لذت بیشتر می یابد که از شائبه حظ نفس مبرا و مبرا است و چون حضرت حق سبحانه وتعالی که جمیل
آزار اینکس خواسته باشد هر آئینه این اراده او تعالی نیز در نظر اینکس از عنایات او سبحانه وتعالی جمیل است
بلکه سبب التذاذ است و چون مراد این جماعت موافق مراد حق است سبحانه واین مراد
مراد است هر آئینه مراد ایشان نیز بنظر مستحسن و موجب التذاذ است فعل شخصی که مظهر فعل
فعل شخص نیز در رنگ فعل محبوب محبوب است و آن شخص فاعل بعلاقه این نظر نیز در نظر محب
محبت معامله است هر چند جفا ازین شخص بیشتر متصور بود در نظر محب زیباتر می در آید که نما
غضب محبوب بیشتر دارد کار دیوان کان این راه وا ازگونه است پس بد آن شخص خواستن
منافی محبت محبوب است که آن شخص پیش از مرآت فعل محبوب هیچ نیست جمعی که متصدی آزار
محبوب می در آیند نسبت بظاهر خلائق بیاران بگویند و تنگیهای سینه را دور سازند و بجای
بدنما نشوند بلکه باید که از فعل آنها لذت گیرند آری چون بدعا مأموریم و حضرت حق سبحانه
والتجا و تضرع و زاری خوش می آید دعای دفع بلیه نمایند و سوال عفو و عافیت کنند و آنکه
غضب گفته شد زیرا که حقیقت غضب نصیب اعدا است با دوستان بصورت غضب است
عین غضب چنانکه ان منافی محبت ولیست نهاده اند که چه شرح دهد و نیز در صورت غضب که بدو
عطا میفرمایند خرابی جماعه منکر است و باعث ابتلای ایشان و معنی عبارت شیخ محی الدین

قدس سره معلوم نموده باشند که گفته است عارف را همت نیست یعنی همتی که قصد دفع بلیه شود
از عارف مسلوب است زیرا که چون بلیه را عارف از محبوب داند بلکه محبوب تصور نماید دفع آن چه نوع
همت بندد و در دفع آن چگونه خواهد اگرچه بصورت دعا دفع بر زبان آرد از جهت امتثال امر دعا اما
فی الحقیقة هیچ نخواهد و بانچه میرسد ملتذ است والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب شانزدهم بمولانا
احمد یمنی در جواب نوشته در سر عدم اطلاع سالک احوال خود را و مشاهده آن در مرایای مسترشدان با
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف رسید نوشته بودند که من در خود از احوال و مواجید و
علوم و معارف این طائفه علیه هیچ نمی یابم مع ذلک دو شخص طالب راه را که طریقه گفتم خیلی متاثر گشتند
و احوال غریبه پیدا کردند چه آن چه باشد باید دانند احوالیکه در آن دو شخص پیدا گشته عکس احوال
شما بوده است که در مرایای استعداد ایشان بظهور آمده و آن دو شخص چون صاحب علم بودند درک
احوال خود بودند و شما را نیز دلالت بعلم حصول آن حال مستور کردند در رنگ آئینه که دلالت بحصول
کمالات خفیه شخص نماید و مظهر های مکنونه او را وا سازد مقصود حصول احوال است علم بآن احوال
ولایتی است دیگر جمعی را این علم بدهند و جمعی دیگر را ندهند مع ذلک هر دو از ارباب ولایت باشند
و در قرب برابر بودند فناء من علم و منافی جهل مقرر این طائفه است از عدم علم باحوال خود در آزار نباشند
سعی نمایند که احوال حاصل شود بلکه از احوال گذشته بحول احوال حاصل کردند علم باحوال اگر بے توسط
مسترشدان میسر شود قناعت کنند که در مرایای ایشان مطالعه نمایند و از راه مظاهر خط نگیرند احوال
باید علم بآن احوال اگر بے توسط میسر نشد امید است که بتوسط حاصل گردد و نیز نوشته بودند که دوام
آگاهی حسب الحقیقت نسبت باست که دل از بعضی مشاغل فی حول زین آگاهی حواس می نماید تشخیص آگاهی
و دوام آگاهی باید نمود باید دانست که آگاهی عبارة از حضور باطن است بجناب قدس خداوندی جل
سلطانه شبیه بعلم حضوری که دوام لازم اوست هیچ شنیده اید که شخصی در وقتی از اوقات از نفس
خود غافل گردد و ذهولی نسبت بخود پیدا کند غفلت و ذهول در علم حضوری متصور نیست که مغایرة در میان
نیست و در علم حضوری همه حضور در حضور است اگرچه ابله از بن حضور در نفور است و حصول و شعور است
پس آگاهی را دوام لازم آمد و آنچه دوام ندارد دیگر نسبتی است مطلوب که اشتباه با آگاهی مذکور دارد

قوله یعنی این عبارت

ودوام آن متعذر است که شباهت بعلم حصولی دارد که از دوام قلیل النصیب است ولله المثل الاعلی اطلاق علم حصولی و علم حضوری نسبت بجناب قدس وی جل سلطانه بسبیل تشبیه و تنظیر است چه آنکه خود نزدیکتر است از دیگری تعالی شانه از ضبط علم حصولی و علم حضوری بیرون باشد ارباب معقول هر چند اینرا تصور نتوانند نمود و از خود نزدیکتری را نتوانند دریافت اما نزدیک ارباب علوم لدنی از شمس واضح است و بعنایت خداوندی جل شانه بسهولت حاصل رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا دیگر بسیادت پناه اخوی چون بر شما حقوق بسیار دارند و از آمدن شما بیرخصت درآزارند باید که بی توقف خود را در ملازمت ایشان رسانند و تلافی آزار نمایند اگر برخصت ایشان می آمدند مضائقه نبود باید که موافق مرضی ایشان عمل نمایند و برخصت بیایند زیاده چه تصدیع

مکتوب هفتدهم بصالحه از اهل ارادت در بیان عقاید و ترغیب عبادات شرعیه

الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة محمد سید الانام علیه وعلی آله الصلوة والسلام باید دانست که حضرت سبحانه و تعالی منعم علی الاطلاق است اگر وجود است از جناب قدس او تعالی موهوب است و اگر بقا است هم از آن حضرت جل سلطانه عطا است و اگر صفات کامله است هم از رحمت شامله است سبحانه و تعالی زندگی و دانائی و توانائی و بینائی و شنوائی و گویائی همه از آن حضرت جل شانه مستفاد است و انواع نعم و صنوف کرم از حد و عد بیرون است هم از آن جناب قدس مفاض است ازاله عسر و شدت او می فرماید تعالی و اجابت دعوت و دفع بلا او می نماید سبحانه رزاق است که از کمال رأفت خود ارزاق عباد را بعلت گناه ایشان منع نکند ستار است که از وفور عفو و تجاوز هتک حرمت ایشان بارتکاب سیئات نماید حلیم است که در مؤاخذه و عقوبت ایشان استعجال نفرماید کریم است که عموم کرم خویش از دوست و دشمن باز ندارد و اجل و اعظم این نعم و اعز و اکرم آنها دعوت باسلام است و هدایت بدار السلام و دلالت بمتابعت سید الانام علیه و علی آله الصلوة والسلام که حیوة ابدی و تنعمات سرمدی بدان مربوط است و نیز هموست سبحانه و تعالی او سبحانه آن منعم است بالکلیه انعام و اکرام و احسان او تعالی اظهر من الشمس است در جلی است نسبت انعام دیگران باقدار و تملیک او تعالی و احسان ایشان از قبیل استعارة من المستعیر و سوال من الفقیر نادان در رنگ انابیب محض

قرار دارد و غبی متلفی کے باین امر معترف است بیت گر بر تن من زبان شود هر موی یک شکر
وی از هزار نتوانم کرد و شک نیست که بداهة عقل حکم بوجوب شکر منعم مینماید و تعظیم و توقیر او را لازم
میداند پس شکر حضرت حق سبحانه و تعالی که منعم حقیقی اوست سبحانه ببدیهه عقل واجب گشت و تعظیم
و تکریم او تعالی لازم آمد چون حضرت حق سبحانه و تعالی در کمال تقدس و تنزه است و عباد در نهایت
تدنس و تلوث از کمال بی مناسبتی چه دریابند که تعظیم او تعالی در چیست و تکریم او سبحانه در کدام
بسا است که اطلاق بعضی امور را بران جناب اقدس ایشان مستحسن دانند و فی الحقیقة نزد او تعالی
مستهجن باشد و تعظیم خیال کنند توهین بود و تکریم تصور نمایند تحقیر باشد پس تا زمانیکه تعظیم و تکریم او تعالی
از جناب اقدس او سبحانه مستفاد نشود شایان شکر او نباشد سبحانه و قابل عبادت او نبود تعالی
چه همه یکی از تنزه و الیشان باشد نزدیک است که هجو بود و مدح قدح گردد و تعظیم و توقیر و تکریم او تعالی
که از آن حضرت استفاده گشته است نسبت بما همین شریعت حقه است علی مصدرها الصلوة والسلام
والتحیة اگر تعظیم قلبی است در شریعت حقه مبین شده است و اگر ثنای لسانی است هم انجا مبین و اعمال
و افعال جوارح را نیز بتفصیل صاحب شریعت بیان فرموده است پس ادای شکر او تعالی منحصر در اتیان
شریعت گشت قلباً و قالباً اعتقاداً و عملاً و هر قسم تعظیم و عبادت او تعالی که ما ورای شریعت او نبود شایان
آمد شایان اعتماد نباشد بلکه بسا است که محصل ضد او بود و حسنه متوهم فی الحقیقة سیئه باشد پس بطلان
بیان مذکور عمل بشریعت بعقل نیز واجب آمد و ادای شکر منعم تعالی بی اتیان آن متعذر گشت و
شریعت دو جزء دارد اعتقادی و عملی اعتقادی از اصول دین است و عملی از فروع دین فاقد اعتقاد
از اهل نجات نیست و خلاصی از عذاب آخرت در حق او متصور نه و فاقد عمل احتمال دارد که امر او مفوض
بمشیت اوست سبحانه و تعالی اگر خواهد عفو فرماید و اگر خواهد بقدر ذنب عذاب کند خلود در نار مخصوص
بفاقد اعتقاد است و مقصور بر منکر ضروریات دین فاقد عمل اگرچه معذب شود اما خلود در نار در حق
او مفقود است و چون اعتقادیات از اصول دین است و از ضروریات اسلام ناچار بیان آنها ابتدا نمود
و در عملیات با وجود فرعیت چونکه تفصیل است حواله آنها بکتب فقه داشته بشهر در ترغیب بعضی
از عملیات ضروریه نیز بیان خواهد نمود انشاء الله تعالی اعتقادیات الله تعالی بذات اقدس خود موجود است

وہستی او تعالیٰ بخودی خود است و او تعالی چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و عدم سابق و عدم لاحق را بجناب قدس او تعالی راه نیست چه وجوب وجود کلیهٔ خادم آن درگاه مقدس است و سلب عدم کمینه کناس آن بارگاه محترم و او تعالی یکی است که شریک ندارد نه در وجوب وجود نه در الوهیت و استحقاق عبادت چه شریک فی در کار بود که او تعالی کافی نبود و مستقل نباشد و آن نقص است که منافی وجوب الوهیت است و چون کافی بود و مستقل باشد شریک بکار نیاید و عبث می افتد و آن نیز علاقهٔ نقص است که منافی وجوب الوهیت است پس اثبات شریک مستلزم نقص احد الشریکین گشت که منافی شرکت است پس اثبات شرکت مستلزم نفی شرکت آمد و آن محال است پس شریک باری تعالی محال باشد و او سبحانه صفات کامله است از حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و تکوین و این صفات ثمانیه را صفات حقیقیه گویند که قدیم اند و در خارج موجود اند بوجود زائد بر وجود ذات تعالی و تقدس چنانچه مقرر علمای اهل حق است شکر الله تعالی سعیهم و غیر از اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم بوجود صفات زائده از فرق مخالفان هیچ کس قائل نیست حتی که صوفیه متاخرین ازین فرقه ناجیه نیز صفات را عین ذات گفته اند و به مخالفان موافق گشته اگرچه از نفی صفات تحاشی دارند اما از حصول اتحاد عبارات ایشان نفی صفات لازم است مخالفان بکمال او نفی صفات کامله انگاشته اند و بعقل خود از نصوص قرآنی جدا افتاده هداهم الله سبحانه سواء الصراط و صفات دیگر یا اعتباریه اند یا سلبیه همچون قدم و ازلیت و وجوب الوهیت و چنانچه گویند او تعالی جسم و جسمانی نیست عرض و جوهر نیست مکانی و زمانی نیست حال و محل نیست محدود و متناهی نیست از جهت بی جهت است و از نسبت بی نسبت کنایت و تثلیث از جناب قدس او تعالی مسلوب است و ضدیت و ندیت در آن حضرت جل سلطانه مفقود از مادر و پدر و از زن و فرزند پاک و مطهر است که اینها همه امارات حدوث اند و مستلزم نقص و جمیع کمالات مر جناب قدس او را ثابت و جمیع نقائص از آن حضرت جل سلطانه مسلوب بالجمله صفات امکان و حدوث که همه نقص و شرارة دارند همه را از جناب قدس او تعالی مسلوب باید داشت او سبحانه بعالم کلیات و جزئیات است و داننده اسرار و خفیات و در سموات و در زمین یک ذره احقر هم از ضبط علم او سبحانه بیرون نیست

ف صفات ثبوتیه [illegible]

چون خالق جمیع اشیا اوست سبحانه باید که عالم بجمیع آنها نیز بود که خالق را خالق چاره
نیست و گمراهان چند اند که حضرت حق سبحانه و تعالی را عالم بجزئیات ندانند که آن بعقل ناقص
خود کمال نگارند چنانچه از کمال بیخردی زیاده از یک چیز از وجه با وجود جل سلطانه صادر ندانند
و انهم با نجابت باخبار و آنرا نیز کمال نگارند عجب جاهلان اند که جهل را کمال تصور نمایند
و اضطرار را از اختیار دانند و از جهله که وارند اشیای دیگر را مستند بغیر او دانند سبحانه عقل
فعال از نزد خود تراشیده محدثات را با و منسوب دارند و خالق سموات و ارضین را معطل و بیکار
دانند هیچ طائفه نیز و این فقیر سفیه تر از این طائفه در عالم بوجود نیامده است سبحان الله چه مردم هستند
که این پلیدان نیز ارباب معقول تصور نمایند و بحکمت منسوب میدانند مگر احکام کافرانه ایشان نیز اطلاع
نفس مری انکار نمایند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
و او تعالی از ازل تا ابد بیک کلام متکلم است اگر امر است از همان یک کلام است و اگر نهی است
هم ازان و همچنین اخبار و استخبار ناشی از همان یک سخن و اگر توریت و انجیل است همان سخن دلیل
است و اگر زبور و فرقان است هم ازان کلام نشان است و همچنین سائر صحف و کتب که بر انبیا
علیهم الصلوات و التسلیمات نازل گشته تفصیل همان سخن است هرگاه ازل و ابد با این وسعت و امتداد
آنجا آن واحد بود بلکه گنجایش آن هم ندارد که اطلاق آن آنجا بواسطه تنگی عبارت واقع است پس کلامی
که در آن آن صادر شود یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک نقطه خواهد بود و اطلاق نقطه آنجا نیز در رنگ
اطلاق آن است که بواسطه تنگی عبارت واقع است و الا نقطه هم گنجایش ندارد وسعت در ذات و صفات
آنحضرت جل سلطانه از عالم بیچونی و بیچگونگی است از این وسعت و تنگی که از صفات امکان است
پاک و منزه است و او را سبحانه مومنان در بهشت خواهند دید بعنوان بیچونی و بیچگونگی چه رویتی که متعلق
به بیچون شود آن رویت نیز بیچون خواهد بود بلکه رائی نیز از بیچون حظ وافر خواهد یافت تا بیچون را
تواند دید لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه امروز این معما را بر خص خواص از اولیا خود حل ساخته اند و
منکشف گردانیده این مسئله غامضه نزد این بزرگواران تحقیقی است و دیگر از اقلیدی غیر از
اهل سنت هیچکس از فرق مخالفان چه از مومنان و چه از کافران باین مسئله قائل نیست و رویت حق را

جل سلطانه غیر این بزرگواران همه محال می انگارند و مستشهد مخالفان قیاس غائب بر شاهد است
که بین الفساد است حصول بیان بانیقسم مسئلهٔ غامضه بی توسط متابعت سنت سنیه علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة متعذر است ع لائق دولت نبود هر سرے بار مسیحا نکشد هر خری ع عجبا
جمعے که ایمان بدولت رویت نداشته باشند چگونه بحصول آن سعادت مستعد خواهند شد که نصیب
منکران حرمان است و این نیز عجب که در بهشت باشند و نه بینند زیرا که آنچه متبادر از شرع است حصول
دولت رویت است مر جمیع اهل بهشت را و نیامده است که بعضے از اهل بهشت خواهند دید و بعضے
دیگر نخواهند دید و در حق اینها همان جواب حضرت موسی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در
سوال فرعون فرموده قال الله تعالی حاکیا عنها قال فما بال القرون الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب
لا یضل ربی ولا ینسی الذی جعل لکم الارض مهدا و سلک لکم فیها سبلا و انزل من السماء ماء
باید دانست که بهشت و ماورای بهشت همه نسبت بحضرت حق سبحانه برابر است که همه مخلوق وی اند تعالی
و داو است سبحانه در هیچ یکے از اینها حلول و تمکین نیست اما بعضے از مخلوقات را لیاقت ظهور انوار وجهے
نیست جل سلطانه و بعضی را هست آئینه لیاقت ظهور صور دارد و سنگ و کلوخ ندارد و لیس التفاوت
از مظروف است با وجود نسبت مساوات از آنحضرت جل سلطانه ع این قاعده یاد دار آنجا
که خدا است نه جزو نه کل نه ظرف نه مظروف است ع و در دنیا رویت واقع نیست این محل لیاقت ظهور
آن دولت ندارد و هر که در دنیا بوقوع رویت قائل شود کذاب مفتری است و غیر حق را سبحانه حق
دانسته است این دولت در بین نشاء اگر میسر شد حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والتسلیمات
از دیگران باآن احق بود و حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام اگر باین دولت مشرف گشته اند
وقوع آن در دنیا نبوده است بلکه به بهشت رفته دیدند که از عالم آخرت است در دنیا ندیدند بلکه از دنیا
بر آمده بآخرت ملحق گشتند و دیدند و او تعالی خالق سموات و ارضین است و خالق جبال و بحار است
و خالق اشجار و اثمار است و خالق معادن و نباتات است چنانچه آسمانرا بخلق ستارها مزین گردانیده
است زمین را بخلق انسان مزین ساخته اگر بسیط است با یجاد او تعالی کاین گشته است و اگر مرکب
است هم بخلق او سبحانه پیدا شده بالجمله جمیع اشیا را از کتم عدم بوجود آورده است و حادث گردانیده

قدم غیر او سبحانه نشاید و غیر او سبحانه هیچ چیز قدیم نباید جمیع اهل ملت بر حدوث ما سوای
او سبحانه اجماع دارند و باتفاق غیر او سبحانه قدیم ندانند و کسیکه بقدم اینها قائل شود تضلیل
بلکه تکفیر او حکم نمایند امام حجة الاسلام در رساله المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است و حکم
بتکفیر جماعه که غیر حق را نیز قدیم دانند کرده و جمعی که بقدم سموات و کواکب و امثال اینها قائل گشته
اند قرآن مجید بتکذیب ایشان میفرماید کما قال الله تعالی الذی خلق السموات والارض وما بینهما
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و امثال اینها از آیتهای قرآنی بسیار است سفیهی
بود که بعقل ناقص خود خلاف نصوص قرآنی نماید و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور چنانچه عباد
مخلوق حق اند سبحانه افعال عباد نیز مخلوق اویند تعالی که خلق غیر او نشاید و ایجاد ممکن از
ممکن نباید که بنقص قدرت متسم است و بنقص علم متصف که شایان ایجاد و خلق نیست و آنچه بنده
در افعال اختیاریه دخل دارد کسب وی است که بقدرت و اراده بنده واقع است خلق فعل از
حق است سبحانه و کسب فعل از بنده پس فعل اختیاری بنده مجموع کسب بنده و خلق حق جل و علا و ظاهر است
و اگر کسب و اختیار بنده را اصلا در فعل او دخل نبود حکم مرتعش پیدا کند و بخلاف محسوس و مشاهد است
بداهة میدانیم که فعل مرتعش دیگر است و فعل مختار دیگر و همین قدر فرق از برای مدخلیت کسب در فعل او
کافی است و حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال رأفت خود خلق خود را در فعل بنده تابع قصد بنده ساخته
است بعد از قصد بنده ایجاد فعل بنده میفرماید پس ناچار بنده ممدوح و ملوم بود و معاقب و مثاب باشد
و قصد و اختیار که حضرت حق سبحانه به بنده داده است هر دو جهة فعل و ترک دارد و نیز تفصیل حسن و قبح
فعل و ترک را بلسان انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بیان فرموده است با وجود این که بنده اختیار یکجهة
نماید چاره ندارد از آنکه ملام بود یا ممدوح و شک نیست که حضرت حق سبحانه بنده را آن قدر قدرت و اختیار
داده است که از عهده اوامر و نواهی شرعیه تواند بر آمد چه در کار است که قدرت کامله دهند و اختیار تام بخشند
آنچه باید داده اند منکر آن مصادم بداهت است و مرض قلبی دارد که ایتان شریعت درمانده است
کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه این مسئله از مسائل غامضه کلامیه است نهایت شرح و بیان این مسئله
که درین اوراق تسوید یافته است والله سبحانه الموفق ایمان بآنچه علمای اهل حق فرموده اند باید آورد

ببحث و جدل بنا بر افتاد بیت نه هر جای مرکب توان تاختن که جاها سپر باید انداختن انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات رحمت عالمیان اند که حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را برای هدایت خلق مبعوث ساخته است و بتوسط این بزرگواران عباد را بجناب قدس خود خوانده است و بدار السلام که محل رضای اوست دعوت فرموده بی دولت باشد که قبول دعوت کریم ننماید و از مائده دولت او منتفع نگردد و این بزرگواران آنچه از حضرت حق سبحانه و تعالی تبلیغ نموده اند همه حق و صدق است و ایمان بآن آوردن لازم عقل هر چند حجت است اما حجیت ناقص است حجت بالغه ببعثت انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات حاصل گشته است که عباد را محل عذر نگذاشته اول انبیا حضرت آدم است علی نبینا و علیه و علیهم الصلوة والتحیات و آخر ایشان و خاتم نبوت شان حضرت محمد رسول الله است علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات بجمیع انبیا ایمان باید آورد علیهم الصلوة والتسلیمات و همه را معصوم و راست گو باید دانست عدم ایمان بیکی ازین بزرگواران مستلزم عدم ایمان است بجمیع ایشان علیهم الصلوة والتسلیمات چه کلمه ایشان متفق است و اصول دین شان واحد و حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که از آسمان نزول خواهد فرمود متابعت شریعت خاتم الرسل خواهد نمود علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات حضرت خواجه محمد پارسا که از خلفای اکمل حضرت خواجه نقشبند است قدس الله تعالی سرهما و عالم و محدث است نیز در کتاب فصول سته نقل می آرد که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بعد از نزول عمل بمذهب امام ابوحنیفه خواهد کرد رضی الله تعالی عنه و حلال او را حلال خواهد داشت و حرام او را حرام و ملائکه عباد کرام حق اند سبحانه علی نبینا و علیهم الصلوة والتسلیمات بدولت رسالت و تبلیغ او تعالی مشرف و بآنچه مامور اند امتثال دارند و عصیان و نافرمانی مولی جل سلطانه در حق شان مفقود است و از خوراک و پوشاک پاک اند و از زنا شوی معرا اند و از توالد و تناسل مبرا کتب و صحف الهی جل سلطانه بتوسط ایشان منزل گشته است و امانت وحی شان محفوظ و مامون مانده ایمان آوردن بایشان نیز از ضروریات دین است و دوست گرفتن ایشان نیز از واجبات اسلام و نزد جمهور اهل حق خواص بشر افضل اند از خواص ملک چه وصول شان با وجود موانع است و قرب قدسیان بی مزاحمت و ممانعت حاصل تسبیح و تقدیس اگر چه کار قدسیان است اما جهاد را باین دولت جمع کردن کار کمل انسان است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم

علی القاعدین درجة وکلاً وعد الله الحسنی و مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام از انچه خبر داده است
از احوال قبر و از احوال قیامت و از حشر و نشر و از بهشت و دوزخ همه حق است ایمان بآخرة و بآنکه
ایمان بالله نیز از ضروریات اسلام است منکر آخرت در رنگ منکر صانع است و قطعا کافر است عذاب
قبر از ضغطه و غیر آن حق است و منکران اگرچه کافر نیست اما مبتدع است که منکر احادیث مشهوره است
و چون قبر برزخ است در میان دنیا و آخرت عذاب آن نیز شبیه بعذاب دنیا دارد که انقطاع پذیر است
و شبیه بعذاب آخرت دارد که از جنس عذاب آخرت است بیشتر مستوجب این عذاب جماعت اند که از
بول تنزه نمی نمایند و نیز جماعت که بنمامت و سخن چینی مردم می درایند و سوال منکر و نکیر در قبر نیز حق است
و این عظیم فتنه ابتلا است در قبر حضرت حق سبحانه و تعالی ثابت دارد و روز قیامت حق است و البته
آمدنی است در آن روز سموات پاره پاره خواهند گشت و کواکب منتثر خواهند ریخت و زمین و جبال نیز
پرچه پرچه خواهند شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه بنصوص قرآنی آن ناطق است و اجماع جمیع فرق
اسلامیه بر آن منعقد آن کافر است اگر مقدمات موهومه تسویل کفر خود نماید و ابلهان را از راه برد و در آن
روز از قبور برانگیختن و احیای استخوانهای پوسیده و ریخته نمودن حق است و حساب اعمال و وضع میزان
و طیران صحف اعمال و رسیدن صحف ارباب یمین بیمین شان و صحف اصحاب شمال بشمال شان نیز حق است
و صراط که بر پشت دوزخ نهند و از آنجا گذشته بهشتیان به بهشت روند و دوزخیان از آنجا در دوزخ
افتند نیز حق است چه اینها همه امور ممکن اند که مخبر صادق بوقوع آنها خبر داده است پس بی توقف قبول
آنها باید نمود و بمقدمات وهمیه تشکیک تردید نباید کرد و ما آتاکم الرسول فخذوه نص قطعی است و در آن وزر
شفاعت نیکان در حق بدان باذن حضرت رحمان جل سلطانه نیز حق است پیغمبر فرموده است علیه
و علی آله الصلوة والتسلیمات شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعت من مر اهل کبائر است از
امت من و خلود کافران بعد از حساب در دوزخ و در عذاب دوزخ نیز حق است و همچنین خلود مومنان
در جنت و در تنعمات جنت نیز حق مومن فاسق اگرچه روا است که بشومی گناهان خود چندگاه بدوزخ
رود و بقدر ذنب آنجا معذب شود اما خلود دوزخ در حق وی مفقود است کسیکه در دل وی بمقدار ذره از
ایمان بود در دوزخ مخلد نخواهد بود و مآل کار او برحمت است و مرجع او بجنت و مدار ایمان و کفر بر خاتمه است

بسا است کہ در تمام عمر یکے از ین دو صفت متصف بود و در آخر بضد آن متحقق گردد و انما العبرة بالخواتیم
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا وہب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوہاب
و ایمان عبارت از تصدیق قلبی است بامورے کہ از دین بطریق ضرورت و تواتر بثبوت پیوستہ است
و اقرار لسانی نیز بآن امور ضروریہ ہمچو ایمان بوجود صانع و توحید او تعالی و ہمچنین ایمان بحقیت کتب
و صحف منزلہ و ایمان بانبیاء کرام و ملائکہ عظام علیہم الصلوات والتسلیمات الی یوم القیام و ایمان بآخرت از
حشر اجساد و خلود عذاب و ثواب در دوزخ و در بہشت و انشقاق سموات و انتشار کواکب و اندکاک
ارض و جبال و ہمچنین بفرضیت صلوۃ خمس بتعیین رکعات در آن و بفرضیت زکوۃ مال و صوم رمضان
و حج بیت الحرام بر تقدیر استطاعت راہ و ہمچنین ایمان بحرمت شرب خمر و قتل نفس بغیر حق و عقوق
والدین و سرقہ و زنا و اکل مال یتیم و اکل ربوا و امثال آنہا کہ بتواتر بثبوت پیوستہ است از ضروریات
دین اند و مومن بارتکاب کبیرہ از ایمان نمی برآید استحلال کبیرہ کفر است و عمل و ارتکاب کبیرہ فسق
و خود را مومن برحق باید دانست یعنی بثبوت و تحقق ایمان خود اعتراف باید نمود و کلمہ استثنا یعنی کلمہ
ان شاء اللہ با ایمان نباید مقرون ساخت کہ مبنی از شک است و بثبوت ایمان صورت منافات وارد
ہر چند استثنا را بخاتمہ وارند کہ مبہم است اما از شبہ ثبوت حالی ہم خالی نیست پس احتیاط در ترک
صورت شک و اشتباہ است و افضلیت حضرات خلفاء اربعہ بترتیب خلافت ایشان است چہ اجماع اہل حق
است کہ افضل اہل بشر بعد پیغامبران صلوات اللہ تعالی و تسلیماتہ سبحانہ علیہم اجمعین حضرت صدیق است
رضی اللہ تعالی عنہ بعد از آن حضرت فاروق رضی اللہ تعالی عنہ و وجہ افضلیت آنچہ این فقیر فہمیدہ است
نہ کثرت فضائل و مناقب است بلکہ اسبقیت ایمان است و اقدمیت انفاق اموال و اولیت بذل
نفس از برای تائید دین و ترویج ملۃ متین چہ سابق گویا در امر دین استاد لاحق است و لاحق گرفتہ
می یابد از خوان دولت سابق می یابد و مجموع این ہر سہ صفات کاملہ منحصر در حضرت صدیق است
رضی اللہ تعالی عنہ با اسبقیت ایمان کسیکہ انفاق مال و بذل نفس خود را جمع کردہ است او ست
رضی اللہ تعالی عنہ و این دولت غیر او را درین امت میسر نشدہ است قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فی مرضہ الذی مات فیہ انہ لیس من الناس احد امن علی فی نفسہ ومالہ من ابو بکر بن ابی قحافۃ

ولو کنت متخذا من الناس خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکن خلة الاسلام افضل سدوا عنی
کل خوخة فی هذا المسجد غیر خوخة ابی بکر وقال علیه وعلی آله الصلوة والسلام ان الله بعثنی
الیکم فقلتم کذبت وقال ابو بکر صدقت وواسانی بنفسه وماله فهل انتم تارکوا لی صاحبی قال
علیه وعلی آله الصلوة والسلام لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب وحضرت
امیر المومنین رضی الله عنه فرموده است که ابو بکر و عمر بهترین این امت اند کسیکه مرا بر ایشان
فضل دهد مفتری است و او را تازیانه زنم چنانچه مفتری را زنند منازعات و محاربات که در میان
اصحاب خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات واقع شده است بر محامل نیک صرف باید داشت
و از مظنه هوا و هوس و از حب جاه و ریاست و از طلب رفعت و منزلت دور باید ساخت چه این
رذائل از نفس اماره است و نفوس این بزرگواران در صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات
پاک و مزکی شده بودند اینقدر هست که در آن مشاجرات و محاربات که در خلافت امیر واقع شده بود
حق بجانب حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی عنه و مخالفان او مخطی بودند خطای اجتهادی که مجال
ملامت و طعن ندارد و تفسیق خود چه گنجایش دارد که صحابه همه عدول اند و مرویات همه مقبول و روایات
موافقان امیر و مخالفان امیر در صدق و وثوق برابر اند وعلة مشاجره و محاربت جرح احدی
نشده است این همه را دوست باید داشت که دوستی ایشان بدوستی پیغمبر است علیه وعلیهم الصلوات
والتسلیمات که فرموده من احبهم فبحبی احبهم و از بغض و دشمنی ایشان اجتناب باید نمود که بغض ایشان
ببغض آن سرور است علیه وعلیهم الصلوات والتحیات که فرموده من ابغضهم فببغضی ابغضهم و تعظیم و
توقیر این بزرگواران تعظیم و توقیر آن خیر البشر است علیه وعلی آله الصلوة والسلام و عدم تعظیم
او است در عدم التعظیم و توقیر باید نمود از جهت تعظیم صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات شیخ شبلی
فرموده ما آمن برسول الله من لم یوقر اصحابه بعد از تصحیح عقاید از اتیان اعمال هم چاره نبود پیغمبر فرموده
علیه وعلی آله الصلوة والسلام که بنای اسلام بر پنج چیز است یکی شهادت ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله که عبارت از ایمان و اعتقاد است چنانچه به تبلیغ محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه
وعلی آله وسلم ثبوت پیوسته است چنانچه گذشت دوم ادای صلوات خمس است که ستون دین است

سیوم ادای زکوة مال است چهارم صوم ماه مبارک رمضان است پنجم حج بیت الحرام است پس
نماز بهترین عبادات است بعد ایمان بالله و رسوله و در رنگ ایمان حسن لذاته است بخلاف سائر
عبادات که حسن آنها ذاتی نیست بنابر آن تقید و زیاده بعد از طهارت کامله چنانچه در کتب شرع
مبین گشته است فقط ادای نماز باید نمود و در قراءة و در رکوع و سجود و قومه و جلسه سائر ارکان احتیاط
باید کرد که بوجه کمال ادا ... و سکون و طمانینت در رکوع و سجود و قومه و جلسه لازم باید دانست و مباح
نباید گذرانید و نماز را در اول وقت ادا نمایند و تاخیر را از راه تکاسل و تجاهل تجویز نکنند بندهٔ مقبول
کسی است که بمجرد امر مولی امتثال امر او نماید که تاخیر کردن در امتثال امر از تمرد و سوء ادب است و از
کتابهای فقه که بعبارت فارسی نوشته اند در رنگ ترغیب الصلوة و تیسیر الاحکام و امثال آنها
باید که همه وقت با خود دارند و مسائل شرعیه را از آنجا اخذ نمایند و بعمل آرند کتاب گلستان که مثل این
در جنب کتب فارسی فقه داخل فضولی است بلکه نسبت با امر ضروری لا یعنی است بانچه احتیاج
در دین لازم باید دانست که بما ورای آنها نباید ملتفت گشت نماز تهجد هم که از ضروریات این راه
است سعی نمایند که بی ضرورت ترک نشود اگر در ابتدا این معنی متعسر باشد و بیداری در آن وقت میسر نشود
جمعی از خدمتگاران را برای این امر تعین نمایند که در آن وقت خواه و ناخواه بیدار سازند و نگذارند که
در خواب باشند بعد از چند روز که بیداری عادت شود احتیاج بتکلف و تعمل نخواهد شد کسیکه خواهد که در آخر
شب بیدار شود باید که اول شب بعد از نماز خفتن خواب کند و باشتغال مو لا یعنی بیدار نباشد
و استغفار و توبه و التجا و تضرع و تذکر معاصی و ذنوب و تفکر نقائص و عیوب و خوف عذاب اخروی
و ترس الم دائمی در آن وقت غنیمت دانند و عفو و مغفرت از حضرت حق سبحانه و تعالی خواهند
صد بار این کلمه استغفار با توجه قلب بر زبان آرند استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو
الحی القیوم و اتوب الیه سبحانه و نیز بعد از ادای نماز دیگر این کلمه استغفار صد بار بخوانند و بطهارت
و بغیر طهارت ترک ورد این کلمه استغفار نمایند در خبر آمده است طوبی لمن وجد فی صحیفته استغفارا کثیرا
و نماز چاشت هم اگر ادا نموده شود دولتی است عظیم سعی نمایند که لا اقل دو رکعت بر دوام از چاشت
ادا کرده شود و اکثر رکعات نماز چاشت در رنگ نماز تهجد دوازده است و بمقتضای وقت و حال

هرچه گذارده شود مغتنم است و کوشش نمایند که بعد از ادای هر نماز فرض آیة الکرسی خوانده شود
که در خبر آمده است که بعد از هر نماز فرض هر که آیة الکرسی بخواند مانع نباشد او را از دخول بهشت بجز موت
و نیز بعد از ادای هر نمازی از نمازهای پنجگانه باید که سی و سه بار کلمهٔ تنزیه سبحان الله بگویند و
سی و سه بار کلمهٔ تحمید الحمد لله و سی و سه بار کلمهٔ تکبیر الله اکبر و یکبار بگویند لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو علی کل شیء قدیر تا عدد صد پوره شود و نیز در
هر روز و در هر شب صد بار سبحان الله وبحمده بگویند که ثواب بسیار دارد و ایضا در صباح یکبار بگویند
اللهم ما اصبح بی من نعمة او باحد من خلقک فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد ولک الشکر
و در شام بجای اللهم ما اصبح اللهم ما امسی بگویند و تمام کنند و در حدیث نبوی آمده است علیه وعلی آله
الصلوات والسلام که هر که این دعا را در روز بخواند شکر آن روز بجا آورده باشد و هر که در
شب بخواند شکر آن شب بجا آورده باشد و این ورد را در کار نیست که بطهارت بخوانند
بلکه در جمیع اوقات این ورد یومی و لیلی را بجا آرند و ادای مال زکوة هم از ضروریات دینیه است
برغبت و منت بمصارف زکوة باید رسانید هرگاه منعم حقیقی جل سلطانه از عطیهٔ انعام خود فرماید که
از چهل حصه یک حصه را بفقرا و مساکین بدهند که در عوض آن اجر جزیل و جزای جمیل ببخشا خواهم داد
بی انصاف بود بلکه متمرد باشد که در ادا این جزو محقر هم توقف نماید و در اعطای آن بخل ورزد
این قسم توقفها که در امتثال اوامر شرعیه بود می آید منشا آن مرض قلبی است و عدم یقین باحکام
منزله سماوی مخبر صادق و کلمهٔ شهادت گفتن کفایت ندارد منافقان نیز این کلمه را میگفتند علامت تصدیق
قلب ایشان اوامر شرعیه است بطوع و رغبت یک جلیل که به نیت ادای زکوة بفقیری بدهند
بهتر از اتفاق لکها است که بی این نیت بدهند چه آن ادای فرض است و این ایشان بفعل نفل ادای
نفل را نسبت با ادای فرض هیچ اعتداد و اعتباری نیست کا نشکی حکم قطره و اشتی نسبت بدریای
محیط از تسویلات شیطان لعین است که مردم را از فرائض باز داشته بنوافل دلالت مینماید و از
زکوة نگاه میدارد و در روزه ماه مبارک رمضان نیز از واجبات اسلام است و از ضروریات دین قدیم ادای
آن نیز اهتمام باید نمود بعذرهای نامسموع روزه نباید گشود پیغمبر فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام

که روزه سپر است از آتش دوزخ و اگر بنا بر ضروری در رنگ مرض روزه قضا شود قضای آن را
بی درنگ ادا باید نمود و تجاهل و تکاسل نباید گذرانید این کس بنده است بسر خود نیست مولائی دارد چاره ندارد
از آنکه بمقتضای اوامر و نواهی او زندگانی نماید تا امید نجات متصور بود و اگر چنین نکند بنده متمرد
باشد که سزای او انواع عقوبات بود و رکن پنجم اسلام حج بیت الحرام است و آن شرائط دارد که در
کتب فقه بیان فرموده اند بعد از تحقیق شرائط ادای آن ضروری است پیغمبر فرموده است علیه و علی
آله الصلوة والسلام که حج هدم میکند گناهان سابق را و در حل و حرمت شرعی نیک احتیاط باید نمود
از آنچه صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة والتحیة منع فرموده است خود را نگاه باید داشت و محافظت
حدود شرعی باید کرد اگر مطلوب سلامت و نجات بود خواب خرگوش تا چند خواهد بود و پنبه غفلت در گوش
تا کی آخر بیدار خواهند ساخت و پنبه غفلت خواهند بر داشت آن زمان غیر از ندامت و حسرت نقد وقت
نخواهد بود و غیر از خجالت و خسارت حاصل نه مرگ نزدیک است و عذابهای گوناگون آخرت مهیا و
آماده سیئات نقد وقت قیامت پیش از آنکه بیدار سازند و سود نکند بیدار شوند و بمقتضای اوامر
و نواهی شرعی کار کنند و خود را از عذابهای گوناگون اخروی نگاه دارند قال الله تعالی قوا انفسکم
واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة علیها ملٰئکة یعنی نگاه دارید نفسهای خود را
و اهلهای خود را از آتشی که هیزم آن آدمی و سنگ است بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان اعمال صالحه
بمقتضای شریعت حقه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة اوقات خود را بذکر الهی جل شانه معمور باید
داشت و از یاد او تعالی فارغ نباید بود ظاهر را اگر بخلق مشغول دارند باید که باطن بحق باشد جل سلطانه
و بیاد او تعالی ملتذ باید بود این دولت در طریقه حضرات خواجگان ما قدس الله تعالی اسرارهم مبتدی را
در اول قدم در صحبت شیخ کامل مکمل بعنایت الله سبحانه میسر است شاید ایشان با منتهی شما آنهم
حاصل شده باشد بلکه نصیبی اگرچه اقل بود میسر شده هرچه بدست آمده است آن را بنا بر آن وارد دانند و شکر
آن بجای آرند و امیدوار زیادتی بوند چون در طریقه حضرات نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم
اندراج نهایت در بدایت است اگر از این طریقه اندک است هم بسیار است که در بدایت از نهایت
خبردار است اما مبتدی را باید که هرچند بسیار بدست آید در نظر او اندک بود اما از شکر آن فارغ نبود و

و هم شکار این نیت و هم ریا و نیت را خواهد مقصود اصلی از ذکر قلبی زوال گرفتاری ما دون حق است سبحانه
که مقصود قلبی عبارت از نیت است تا زوال این گرفتاری حاصل نشود از حقیقت ایمان نصیب نبود و در
ادای اوامر و نواهی شریعت به سهولت میسر نیاید پس ذکر کو ذکر گر را جان است به پاکی دل از ذکر
رحمان است و طعام خوردن باید که حظ النفس مطلوب نبود بلکه به نیت قوت و استطاعت بر عبادت حقیقی
بود و اگر این نیت در ابتدا دست ندهد باید که بتکلف خود را برین نیت آرند و ملتجی و متضرع بوند تا
این نیت میسر گردد و همچنین در لباس پوشیدن باید که نیت تزیین از برای عبادت و ادای نماز
کرد و تفسیر آن همچنان آمده است خذوا زینتکم عند کل مسجد مقصود از جامه زیب پوشیدن نمود خلق
نبود که ممنوع است و همچنین سعی باید نمود که در جمیع افعال و حرکات و سکنات رضامندی مولا خود جل سلطانه
منظور بود به مقتضای شریعت حقه او عمل کرده شود این زمان ظاهر و باطن هر دو متوجه حق باشند تعالی و در یاد
حق بوند حاصل و عمل مثلا خواب که سراسر غفلت است چون به نیت دفع تکاسل و ادای طاعت کرده
شود از خواب این نیت عین عبادت گردد تا در آن خواب بود گویا در طاعت بود که به نیت ادای
طاعت است و خبر آمده است نوم العلماء عبادة هر چند میدانند که حصول این معنی امروز از شما مستبعد
است که هجوم موانع است و التزام رسوم و عادات است که منظور ننگ و ناموس است که ضد شریعت
غرا است و چون شریعت از برای رفع رسوم و عادات وارد شده است و از برای دفع ننگ و ناموس که آن ناشی
از هوا و امارة است آمده اما اگر به توفیق الله سبحانه مداومت بر ذکر قلبی نمایند و هیچ وقتی بی فتور
ادا کنند و در حل و حرمت شرعی حتی الامکان احتیاط نمایند محتمل که حال این معنی ظاهر شود و خود بخود نصیب
گردد و وجه دیگر از برای نوشتن این قسم نصایح نیست که اگر چه عمل به مقتضای این نصایح حاصل نشود
اعتراف به قصور و نقص خود حاصل است و آن نیز دولتی است ؎ هر کس که بیافت و لیتی یافت نظم
و آنکس که نیافت در نیافت لیس کار است و العیاذ بالله سبحانه از آنکه ما بر او نیافتن خود ... نبود
و ناکردن خویش پشیمان نشود که حال شریر باشد که مرا از طریقه ... برآید بود ...
کشیده ... انا اس للنار رحمة وهي لنا من امرنا رشدا هر چند وقت و حال ...
اقتضای آن ... بود که ... نوشته ... شوق و محبت شما ... کمال ... بتکلف خود را

بدین امر آمده ... بکمال الدین حسین ... حضرت حق سبحانه وتعالی بمقتضای آن
کرامت فرماید والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب سی و چهارم بسیادت پناه میر محمد نعمان صدور یافته
در بیان بی تعلقی از ما سوی و ترغیب بصحبت طالبان حق تعالی الحمد لله رب العالمین دائما علی
کل حال فی السراء والضراء صحیفه شریفه مع هدیه که مصحوب سلیمان ارسال داشته بودند
رسید جزاکم الله خیرا نوشته بودند که مقصود ازین سفر حصول بعضی مقاصد بوده است که متعسر الحصول
گشته است امیدوار باشند فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ابن عباس رضی
فرموده لن یغلب عسر یسرین از احوال پراگنده خود چه نویسد ... تا از اسباب تفرقه ساز و مع ذلک هزاران
هزار شکر است که ... بآفت ... میان ... جمع من الضدین قرین ... میان
المتناقضین ... تلاوت قرآن مجید ... آیه ... قل ان کان آباؤکم وابناؤکم واخوانکم
وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة
تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله
فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین خواندم این آیه کریمه بسیار مشکل شد و خوف غالب آمد
... عیال خود ... ... اگر ... ... شوند تجویز امری که ذلت
ایشان ... خواهد کرد وآن ... ازین امر ... اگر ... بایشان
برای خدا صحبت میدارند ... ... واز احوال ظاهر و باطن ایشان خبردار باشم
حدیث قدسی یا داؤد اذا رایت لی طالبا فکن له خادما مشهور است زیاده از آنچه سابقان
یاران توجه داشتند بعد ازین توجه ... شیوه ... تغافل ... اند دیگر می نویسند که مکتوب
... معقول شد ... اگر ... الا ... تشخیص کرده نویسند زیاده چه نویسد
المسئول من الله سبحانه سلامتکم وعافیتکم وثباتکم واستقامتکم ومزید
توفیقکم حسن عاقبتکم والسلام مکتوب سی و پنجم بسیادت پناه میر محمد نعمان صدور یافته در الصبر والرضا
بقضائه تعالی الحمد لله رب العالمین فی السراء والضراء وفی العافیة والبلاء وفعل الحکیم جل
سلطانه لا یخلو عن حکمة ومصلحة لعل الله سبحانه یرید به الصلاح عسی

ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون فاصبروا علی بلائه وارضوا
بقضائه سبحانه وتعالی واثبتوا علی طاعاته تعالی واجتنبوا عن معاصیه سبحانه
انا لله وانا الیه راجعون قال الله تبارک وتعالی ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت
ایدیکم ویعفوا عن کثیر فتوبوا الی الله سبحانه واستغفروا عما کسبت ایدینا
واسئلوا العفو والعافیة من الله سبحانه فانه تعالی عفو یحب العفو واجتنبوا عن البلاء ما استطعتم فان البلاء انما
فیها من سنن المرسلین علیهم الصلوات والتسلیمات ونحن فی عین البلاء مع العافیة فلله سبحانه الحمد والمنة والسلام علیکم وعلی سائر

مکتوب ۲۰ بیستم مولانا امان الله فقیه صدور یافته در بلندی همت و راجع داشتن وصول جمیع نعم به پیر خود
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب اخوی شیخ امان الله وصول یافت از احوال و مواجید خود نوشته
بودند بوضوح انجامید از شما زیاده ازین امور متوقع است هرچه عطا فرمایند با دب و منت قبول آن باید
کرد و بتضرع و زاری و بالتجا و انکسار هل من مزید گویان طلب باید و سوال مقام فوق باید نمود و در
اتیان احکام شرعیه نیک مراعات باید فرمود که مصداق احوال استقامت بر شریعت است تعبیر واقعه که
از عالم مثال نوشته بودند نزدیک بمعامله است والامر الی الله سبحانه و چون در صحبت بسیار بوده
اید بحمد الله سبحانه که نظر شما بلند افتاده است بجوز و مویز در رنگ طفلان گول نخورید ان الله سبحانه یحب
معالی الهمم واقعه تربیت حضرت علیه علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام نسبت باخوی حافظ مهدی علی که نوشته
بودند بلی حافظ بطریق ما مناسبت بسیار دارد اما اعتقاد باید دانست که دولت هرچند بصورت از جای دیگر
رسد فی الحقیقه از شیخ خود راجع باید داشت تا قبله توجه پراگنده نشود و در کارخانه خلل نیندازد از هرجا
رسد از پیر خود باید دانست که او جامع است بهر صورت و تربیت او ظهور یابد فی الحقیقه از وست
انعام از منزل اقدام طلاب است واقف باید بود تا دشمن لعین راه نیابد و پراگنده نسازد و شنیده باشند
هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا حافظ بطور ما رسانند والسلام مکتوب ۲۱ بیست و یکم میر محمد نعمان ورود
یافته در جواب سوال او از مشار الیه بودن و تمیز بضمائر و فضل زیاد و کیفیت علم حق تعالی بذات جل سلطانه
وعم احسانه الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که چون شما از ظلی ماهیت خود شما نباشند
بلکه ماهیت اصل خود هم نبوده باید که مشار الیه شما بلفظ هو دانست و انا همان اصل باشد این زمان

حمل بعض صفات که بآن حمل نا ملایم اند بر ضمائر چون صادق می آید در رنگ انا آکل و انا نائم بر آنند که ظل فی الحقیقة هر چند باصل خود بر پا است اما ثبوت ظلیت او اگرچه در مرتبهٔ حس و خیال بود ثابته بها است و احکام ظلیت او را دوام و بقا است و تعلقهم الابدیه اگر گوشهٔ ثبوت و حمل آن صفات بر آن ضمائر بملاحظهٔ حیثیت ظلیت درست است و هر مرتبه از وجود را حکم جداست و هر چه در خدا اکمل است نحو ست جل علاه دیگر معنی حدیث که در باب فضائل ما و کرام وارد شده است پرسیده بودند معانی الفاظ آن ظاهر است و از فضل و کرم خداوندی جل شانه بعید نیست که جمیع الفضائل و خصائص کرامات مخصوص کرده اند در درجات و مراتب کرامات فرمایند که دیگران در آن غبطه نمایند و در علم حساب بنها که تردد داشتند گنجایش تردد نیست بسیاری از امت خیر البشر علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات بحساب بهشت خواهند رفت از جمله در حدیث صحیح آمده است که هفتاد هزار کس از امت من بحساب بهشت خواهند در آمد پرسیدند که چه کسانند ایشان یا رسول الله فرمود علیه و علی آله الصلوة و السلام الذین لا یکتوون و لا یسترقون و علی ربهم یتوکلون و مقام سر عظیم است که اظهار آن از مصلحت دور است که از افهام اکثری بعید است اگر فرصت ملاقات شد یا و بد بینند که شمهٔ از آن شفاهاً گفته آید و مضمون این سر در جلد مکتوبات ثانی در مکتوبی اندراج یافته است اگر توانند دریافت سازند توانند دریافت و دیگر پرسیده بودند که علم حضرت حق سبحانه و تعالی محیط کنه ذات خود میتواند شد یا نه اگر تواند شد تناهی لازم خواهد آمد بدانند که علم دو قسم است حصولی و حضوری محال است که علم حصولی بکنه ذات او جل سلطانه متعلق شود که مستلزم احاطه و تناهی است اما رو است که علم حضوری او تعالی بکنه ذات او سبحانه متعلق شود و هیچ تناهی لازم نیاید و السلام

مکتوب بیست و دوم بملا مقصود علی تبریزی در ورود یافته در بیان آنکه مراد از نجاست مشرکان خبث باطن و سوء اعتقادات ایشان است نه نجس العین بودن ایشان

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما شفقت آثارا معلوم نشد که مقصود از فرستادن تفسیر حسینی چه بود صاحب تفسیر بیان آیهٔ کریمه موافق ائمه حنفیه نماید و از نجاست شرک خبث باطن و سوء اعتقاد خواهد داشت که بعضی از آنها گفته است که ایشان اجتناب از نجاسات نمی نمایند بعضی امور را که اهل اسلام نیز موجود است و از این راه فرق در میان عوام اهل ایمان و در میان کفار مفقود است

اگر عدم اجتناب از نجاست سبب نجاست شخص بود معامله تنگ گردد و لا حرج فی الاسلام و آنکه نقل
از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما کرده است که مشرکان نجس العین اند در رنگ کلاب اند قسم الله [illegible]
شوافع از کابر دین بسیار آمده است که محمول بر توجیه و تاویل است چگونه نجس عین باشند که آن
سرور دین علیه و علی آله الصلوة والسلام از خانه یهودی طعام خورده است و بظرف مشرکی طهارت کرده
و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه نیز از سبوی زن ترسا طهارت کرده است اگر گویند که آیه انما
المشرکون نجس بود که متاخر باشد و ناسخ آنها بود جواب توان بود اینجا کفایت نمیکند اثبات تاخر باید
تا دعوی نسخ صحت پیدا کند فان الخصم من وراء المنع لو سلم متاخر باشد باید اثبت حرمت بود و مراد
از نجاست خبث باطن باشد زیرا که منقول است که هیچ پیغمبری مرتکب امری نگشته است که مآل آن
در امر شریعت او یا در شریعت یکی از انبیا محرمت گشته و آخر محرم گردد اگرچه آن امر در وقت ارتکاب
مباح باشد خمر که اول مباح بوده آخر حرام گشت هیچ پیغمبری آن را نخورده اگر مآل کار مشرکان نجاست
ظاهر قرار مییافت و اینها در رنگ کلاب نجس عین میگشتند هرگز آن سرور که محبوب العالمین است
علیه و علی آله الصلوة والسلام بظروف ایشان [illegible] چه جای آنکه از طعام اینها میخورد و نیز
همه وقت نجس عین است اباحت سابق و لاحق در وی گنجایش ندارد و اکثر مشرکان نجس [illegible] اینها
تا به بلا از ابتدا چنین بودند و آن حضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام با اینها از اول با اندازه آن معا[illegible]
میفرمود و لیکن فلیس و ایضا حرج در دین مدفوع است معلوم شریف است که حکم نجاست ایشان کردن و
و ایشان را نجس عین انگاشتن چه قدر بر مسلمانان تنگ گرفتن است و ایشان را از بیخ انداختن است ممنون
حنفیه رضی الله تعالی عنهم باید بود که مخلصی آورده مسلمانان پیدا کرده اند و از ارتکاب حرام برآورده اند
ایشان را مطعون ساختن باید بهتر ایشان را [illegible] باید مجتهد چه جای اعتراض است که خطای او نیز
باید چه بوالعجب است تقلید او اگرچه خطا کند موجب نجاست است چه که حرمت طعمه باشد [illegible]
محال عادیست که خود را از ارتکاب آن محفوظ دارند خصوصا در بلاد هندوستان که این ابتلا بیشتر است
در دین مسئله که عموم بلوی دارد اولی آنست که فتوی با سهل الیسر امور بدهند اگر موافق مذهب غیر بود
و بقول هر مجتهد که باشد قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و قال تعالی

یرید الله ان یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفا بر خلق تنگ گرفتن و اشیا را بیجا نجس ساختن حرام آمد
وغیر مرضی حضرت حق است سبحانه شافعیه در بعض مسائل که شافعیه دران تنگ گرفته است باید
حنفیه فتوی میدهند و بر خلایق آسان میسازند مثلا در مصارف زکوة نزد شافعیه صدقه را بر جمیع
اصناف مصارف زکوة قسمت باید کرد و یکی از آن اصناف مؤلفة قلوب اند که درین اوان مفقود اند
علمای شافعیه بمذهب حنفیه فتوی داده اند بهر یکی ازین اصناف که بدهد کفایت کرده اند و ایضا اگر
مشرکان نجس العین باشند باید که از ایمان آوردن هم پاک نشوند پس معلوم شد که نجاست ایشان بواسطه
خبث اعتقاد است که زوال پذیر است و مقصور بر باطن است که محل اعتقاد است و نجاست دروی
بطهارت بیرونی چه کار دارد چنانچه معلوم وضیع و شریف است و ایضا کلام حسن انتظام انما المشرکون
نجس اخبار از حال مشرکان است که نجاست و خبث آن کاری ندارد چه تنجیس و اثبات حکم
شرعی است نه در اخبار از شی پس مشرکان همه وقت باید که نجس باشند و مراد از نجاست خبث اعتقاد
بود تا او را معارض نباشند و مساس ایشان هیچ وقت محظور نبود آنرا نیز که این نظم کریمه وطعام الذین
اوتوا الکتاب حل لکم در بحث خوانده بود شما در برابر آن فرموده بود مراد از طعام اینجا گندم و نخود و عدس
است اگر این توجیه را اهل عرف پسند ناید چه مضایقه است اما انصاف بکار است مقصود اصلی از
تصدیع و ازین اطاله کلام آنست که بر خلایق تنگ ننمایند و حکم بعموم نجاست شان نکنند و اهل اسلام
نیز بواسطه اختلاط کفار که از آن چاره دیگر نیست نجس ناشده اند و از اطعمه و اشربه مسلمانان بعلت نجاست
متوهم اجتناب نکنند و ازین راه بهمه تهمتی ننمایند و این را احتیاط نه انگارند که احتیاط در ترک احتیاط
زیاده چه تصدیع دهد بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
والسلام

مکتوب بیست و سیوم

بخواجه ابراهیم قبادیانی در آنکه او تعالی بتوسط انبیا
علیهم السلام خبر داده است از ذات و صفات خود و اعمال مرضیه و نامرضیه عباد که عقل را دران
مدخلی نیست الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة محمد علیه وعلی آله
الصلوة والسلام بعثت انبیا رحمتها اند مر عالمیان را علیهم الصلوة والتسلیمات که حضرت حق سبحانه وتعالی
بتوسط بعثت این بزرگواران علیهم الصلوة والتحیات از ذات و صفات خود بما ناقص عقلان

وقاصر ادراکان را خبر داده است و باندازه فهم کوته بر کمالات ذاتیه و صفاتیه خود اطلاع بخشیده
و مراضی خود را از نامراضی خویش جدا ساخته و منافع دنیوی و اخروی ما را از مضار ما ممتاز فرموده
اگر توسل وجود شریف ایشان نبودی عقول بشر در اثبات صانع تعالی عاجز بودی و در ادراک
کمالات او سبحانه ناقص و قاصر آمدی قدمای فلاسفه که خود را اکابر ارباب عقول میگیرند منکر صانع
بوده اند و اشیا را از نقصان عقل بدهر منسوب می ساختند و مجادله نمرود که پادشاه روی زمین بوده
بحضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در اثبات خالق سموات و ارض مشهور است و در قرآن مجید
هم مذکور و فرعون بیدولت میگفت ما علمت لکم من اله غیری و نیز فرعون بحضرت موسی علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام خطاب کرده گفته است لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من
المسجونین و نیز آن بیدولت بهامان گفته است یا هامان ابن لی صرحا لعلی
ابلغ الاسباب اسباب السموات والارض فاطلع الی اله موسی وانی لاظنه کاذبا پس عقل در اثبات
این دولت عظمی قاصر است و بدون هدایت این بزرگواران باین دولت سرافراز نشده اند و حکمای یونان چون بتواتر
انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات دعوت ایشان شنیدند که خالق زمین و زمان است جل شانه شهرت یافت
و کلمه این بزرگواران مرتفع گشت سفهای هر وقت که در ثبوت صانع تردد داشتند قبیح خود مطلع شده
بی اختیار بوجود صانع قائل گشتند و اشیا را باو تعالی مستند ساختند این نوریست که از انوار انبیا
مقتبس گشته است و این دولتیست که از خوان انبیا ریزه روی کار آمده علیهم الصلوات والتسلیمات الی یوم الدین
الی ابد الآباد. و همچنین سایر سمعیات که بتبلیغ انبیا علیهم الصلوة والسلام مقرر گشته است از وجوب
صفات کمال او جل سلطانه و از بعثت انبیا و از عصمت ملائکه علیهم الصلوة والتسلیمات والتحیات و
والبرکات و از حشر و نشر و از وجود بهشت و دوزخ و تنعیم و تعذیب دائمی ایشان و امثال آنها که شریعت
بآن ناطق است عقل در ادراک آن قاصر است و بی سماع از این بزرگواران در اثبات آنها ناقص
و غیر مستقل و چنانچه طور عقل ورای طور حس است که آنچه بحس مدرک نشود عقل ادراک آن مینماید همچنین طور
نبوت ورای طور عقل است آنچه بعقل مدرک نشود بتوسل نبوت مدرک میگردد و هر که ورای طور عقل طوری
از برای معرفت اثبات نمی نماید فی الحقیقه منکر طور نبوت است و مصادم بداهت است پس انبیا در وجود

نعمت بعثت

چاره نبود تا بشکر منعم جل سلطانه که بعقل واجب است دلالت نماید و تعظیم مولی النعم جل و علا که بعلم و عمل تعلق دارد و از قبیل او سبحانه معلوم ساخته ظاهر سازد چه تعظیم او تعالی که از نزد او سبحانه مستفاد نشود شایان شکر او نیست تعالی زیرا که قوت بشری در ادراک آن عاجز است بلکه بسا است که غیر تعظیم او را سبحانه تعظیم او تعالی انگارد و از شکر به هجو رود و طریق استفاده تعظیم جل شانه از آن حضرت تعالی و تقدس مقصور بر نبوت است و منحصر بر تبلیغ انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات و الهامی که اولیا راست مقتبس از انوار نبوت است و از برکات و فیوض متابعت انبیا است علیهم الصلوات و التسلیمات و عقل درین امر اگر کفایت میکرد فلاسفه یونان که مقتدای خود عقل را ساخته اند در تیه ضلالت نمی ماندند و حق را سبحانه از همه بیش می شناختند و حال آنکه جاهلترین مردم در ذات و صفات واجبی جل سلطانه اینها اند که حق را سبحانه بیکار و معطل انگاشته اند و غیر از یک چیز و آنهم بایجاب باختیار او تعالی مستند نساخته عقل فعال را از نزد خود تراشیده حوادث را از خالق سموات و ارض باز داشته باو منسوب میدارند و اثر را از مؤثر حقیقی جل سلطانه منع نموده از اثر منحوت خود میدانند چه نزد اینها معلول اثر علت قریبه است علت البعیده را در حصول معلول تاثیر ندانسته اند و بجهل این عدم استغنا و اشیا را با او تعالی کمال او سبحانه تصور نموده اند و تعطیل را تجلیل انگاشته و حال آنکه حضرت حق سبحانه خود را خالق سموات و ارض می ستاید و مدح خود رب المشرق و رب المغرب میفرماید و این سفیهان را بزعم فاسد خود با حضرت حق سبحانه و تعالی هیچ احتیاجی نیست و با او سبحانه هیچ سر و کار ندارند در وقت اضطرار و احتیاج باید که اینها بعقل فعال خود رجوع نمایند و قضای حاجت خود را از و خواهند که معامله را باو رجوع داشته اند بلکه عقل فعال نیز چون بزعم اینها موجب است نه مختار قضای حاجت از وی هم مستبعد هم معقول است اِنَّ الْکٰفِرِیْنَ لَا مَوْلٰی لَهُمْ عقل فعال چه بود که سرانجام اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند در نفس وجود ثبوت او هزاران سخن است چه تحقق و حصول او مبنی بر مقدمات زراندوده فلسفیه است که باصول فقه اسلامیه ناتمام و نافرجام اند ابلهی بود که اشیا را از قادر مختار جل شانه باز داشته با چنین امر موهوم مستند سازد بلکه اشیا را هزاران ننگ و عار است که بمنحوت فلسفی مستند باشند بلکه اشیا بالعدم خود راضی و خورسند بوده هرگز میل بوجود

نمایند از آنکه سفها وجود شان مجعول سفسطه نموده آید از سعادت انتساب بقدرت قادر مختار
جل سلطانه متنفر گردند کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا یا
کفار و الحرب با وجود بت پرستیها از نجاحت حسن حالند که بحضرت حق سبحانه جل و علا تنگی التجا
دارند و بتها را وسیله شفاعت پیش او تعالی سازند عجب آنکه بعضی این سفها احکامی نامند و حکمت
منسوب میدارند اکثر احکام ایشان سیما در الهیات که مقصد اصلی است کاذب اند و مخالف کتاب و سنت
اطلاق حکما برینها که سراسر جهل مرکب نصیب شان است بکدام اعتبار نموده آید مگر بسبیل تحکم و استهزا گفته
شود و یا از قبیل اطلاق بصیر بر اعمی شمرده آید و جمعی ازین سفها که بی التزام طریق انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات بتقلید صوفیه الهیه که در هر عصر از متابعان انبیا بوده اند علیهم الصلوات والتحیات طریق
ریاضت و مجاهدات اختیار نموده اند و بصفای وقت خود مغرور گشته بر خواب و خیال خود اعتماد کرده اند
و کشوف خیالی خود را مقتدا ساخته ضلوا فاضلوا نمیدانند که این صفا صفای نفس است که راهی بضلالت
دارد نه صفای قلب که دریچه هدایت است چه صفای قلب منوط بمتابعت انبیاست علیهم الصلوات
والتسلیمات و تزکیه نفس مربوط بصفای قلب سیاست اوست هر نفس را النفس که صفا پیدا کند با وجود
ظلمت قلب که محل ظهور انوار قدم است حکم آن دارد که چراغی برافروخته باشند از برای تاراج کردن
دشمن کمین که ابلیس لعین بود بالجمله طریق ریاضت و مجاهدت در رنگ طریق نظر و استدلال وقتی
اعتبار و اعتماد پیدا کند که مقرون بتصدیق انبیا بود علیهم الصلوات والتسلیمات که از قبیل حق جل و علا
تبلیغ نمایند و تائید او سبحانه مؤید اند کارخانه این بزرگواران منزل الهام معصومین از کید و مکر
دشمن لعین محفوظ است ان عبادی لیس لک علیهم سلطان در حق شان است و دیگران را این دولت
میسر نشده است و از وهم اغوای لعین رهایی متصور نگشته تا گاه التزام متابعت این بزرگواران
نموده آید و بر اثر ایشان رفته شود علیهم الصلوات والتسلیمات [illegible] که را [illegible]
بتوان گفت [illegible] علیه و علی جمیع اخوانه [illegible] العلی التسلیمات سبحان الله افلاطون
که رئیس [illegible] دولت بعثت حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوات والسلام دریافته بود خود را
[illegible] با حضرت [illegible] و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور

قال الله تبارک وتعالی ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون
وان جندنا لهم الغالبون عجب حالیست عقول ناقصه فلاسفه کو تاه ظرف نقیض علوم نبوت افتاده است
هم در مبدا و هم در معاد و احکام ایشان مخالف احکام انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات نه ایمان بالله
درست کرده اند و نه ایمان بآخرت بقدم عالم قائلند و حال آنکه اجماع متین است بر حدوث عالم
بجمیع اجزا خود و همچنین بانشقاق سموات و انتثار کواکب و اندکاک جبال و انفجار بحار که بر وقوع قیامت
موعود است قائل نیستند و منکر حشر اجساد اند و انکار نصوص صریحه انبیا نمایند و متاخران ایشان که
در زمره اهل اسلام خود را داخل ساخته اند همچنان بر اصول فلسفه خود راسخ اند و بقدم سموات و کواکب
و امثال اینها قائلند و بعدم فنا و هلاک اینها حاکم قوت الشان تکذیب نصوص قرآنی است و در رنگ
شان انکار ضروریات دین عجب است از نجا او سوال بیان آنکه تا آنچه خدا و رسول او فرموده اند
قبول ندارند سفاهت ازین بیشتر چه باشد فلسفه چون اکثرش باشتغالیست پس کل آن هم سفاهت باشد که
حکم کل حکم اکثر است ایشان جماعه خود را در تعلیم و تعلم آن لیستند که عاصم از خطای فکری است شمر کرده اند و از
وفتنها نموده اند چون بقصد اقتضای ذات و صفات و افعال واجب رسیدند جمیل ... دست و پای
خود را گم کردند و آلت عاصمه را از دست داده خبطها خوردند و در تیه ضلالت ماندند و در رنگ تحقیق
سالها ایالات غریب الهیات ... و در وقت ضرورت دست و پای خود را گم کرده کجا نیز در هم علوم فلسفه را
منسق و منتظم دانند و از غلط و خطا محفوظ لهی انکار نمایند ... علیهم ... و علوم صادق باشند ایشان را
در انتظام ... کخاص ... اند و فعل ... الاعلی اند ...
کار ندارند و نجات اخروی با ایشان مربوط نیست سخن ... که عقل ادراک آنها عاجز و قاصر است
و بطور نبوت ... نجات اخروی با ایشان منوط است حجة الاسلام امام غزالی در رساله المنقذ من الضلال
سفر ... علم طب و علم نجوم را از کتب انبیا ما تقدم علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات
سرقه کرده ...
علیهم الصلوات والتسلیمات ... اقتباس نموده و نقد ... اخلاق را از کتب ...
...

سرگشته اند و خبطها که در علم الٰهی در ذات و صفات و افعال واجب جل سلطانه خورده اند و ایمان بالله و ایمان آخرت مخالف منصوص قرآنی نموده اند شمه ازان بالا ذکر یافته است ما نا علم هندسه و مثل آن که باینها نوع اختصاص دارد اگر منسق و منتظم باشد بچه کار خواهد آمد و کدام عذاب و بال آخرت را خواهد دور ساخت علامة اعراضه تعالی عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه و هر چه با آخرت بکار نیاید لایعنی است و علم منطق که علم آلت است و آنرا عاصم از خطا گفته اند بکار ایشان نیامد و بمقصد ایشان از غلط و خطا ایشانرا نبرد آورد بکار دیگران چگونه خواهد آمد و از خطا چگونه خواهد رهانید ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و بعضی از مردم که بعلوم فلسفی سری دارند و بتسویلات فلسفی مفتون اند حکما را حکما دانسته مایل انبیا میدانند علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه نزدیک است که علوم کاذبه ایشانرا صادقه دانسته بر شرائع انبیا تقدیم نمایند علیهم الصلوات والتسلیمات اعاذنا الله سبحانه عن الاعتقاد السوء آری هرگاه اینها را حکما دانند و علم اینها را حکمت گویند ناچار درین بلا افتند چه حکمت عبارت از علم اشیاست که مطابق نفس الامر باشد علوم مخالف آنها بود غیر مطابقت بنفس امر خواهد داشت بالجمله تصدیق اینها و تصدیق علوم اینها مستلزم تکذیب انبیا و تکذیب علوم انبیاست علیهم الصلوات والتحیات که این دو علم در دو طرف نقیض افتاده اند تصدیق یکی مستلزم تکذیب دیگری است هرکه خواهد ملت انبیا را التزام نماید از حزب حق باشد جل وعلا و از اهل نجات بود و هرکه خواهد فلسفی شود و در گروه شیطان باشد و خاسر و خائب بود قال الله تبارک وتعالی فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علی جمیع اخوانه من الانبیاء الکرام والملائکة العظام الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها والسلام

مکتوب بیست و چهارم بملا محمد مراد کشمی که از نعمتان میر محمد نعمان است در وجه دریافته در بیان بزرگی اصحاب کرام النبی علیه وعلی آله الصلوات والسلام و مهربانی آنها با یکدیگر قال الله تبارک وتعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء

عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا الى قوله تعالى لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا درین کریمه جمیع اصحاب خیر البشر را علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بکمال مهربانی که بایکدیگر داشته اند مدح فرموده است چه رحیم که واحد رحماست متضمن مبالغه است در مهربانی و چون صفت مشبهه دلالت بر استمرار نیز دارد دریافت که مهربانی ایشان بایکدیگر بر صفت استمرار و دوام باشد چه در حضور آن سرور چه بعد از ارتحال آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام و ایما ایست آنچه منافی مهربانی است در حق یکدیگر بالکل که ازین بزرگواران بر دوام مسلوب باشد و احتمال بغض و کینه و حسد و عداوت بایکدیگر ازین اکابر دین بر سبیل استمرار منتفی بود هرگاه جمیع صحابه کرام باین صفت مرضیه متصف باشند چنانچه مقتضای کلمه والذین است که از صیغ عموم و استغراق است از اکابر صحابه چه گوید که این صفت اتم و اکمل و انجا خواهد بود لهذا آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام ارحم امتی بامتی ابو بکر و در شان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام لو کان بعدی نبی لکان عمر یعنی لوازم و کمالاتی که در نبوت درکار است همه را عمر دارد اما چون منصب نبوت بخاتم الرسل ختم شده است علیه و علی آله الصلوة والسلام بدولت منصب نبوت مشرف نگشت و یکی از لوازم نبوت کمال مهربانی است و شفقت بر خلق و الضا رذائلی که منافی شفقت مهربانی است و از ذمائم اخلاق است از حسد و بغض و کینه و عداوت در حق جماعه که بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشته اند علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات چگونه متصور شود که بهترین این امت که خیر الامم است ایشانند و بتقدیر این ملت که ناسخ الملل است هم ایشان که قرن ایشان بهترین بوده است و صاحب ایشان فاضلترین انبیا و رسل بوده اگر ایشان باین صفات ردیه موصوف باشند که کمینه این امت مرحومه را ازان ننگ و عار است ایشان چرا بهترین این امت باشند و این امت بکدام وجه خیر الامم بود و سبقیت ایمان و اولیت انفاق اموال و بذل انفس را چه مزیت و فضیلت باشد و خیریت قرن را چه تاثیر فضل صحبت خیر البشر را علیه و علی آله الصلوة والسلام چه اثر باشد جماعه که در صحبت اولیای این امت زندگانی مینمایند ازین رذائل نجات می یابند جمعی که در صحبت افضل الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات

عمر خود را صرف کرده باشند و از برای تائید و نصرت دین اموال و بذل انفس نموده بودند چه احتمال
دارد که این فرمایم در حق ایشان توهم نموده آید مگر آنکه عظمت و بزرگی خیر البشر علیه و علی آله الصلوة
والسلام والتحیة از نظر ساقط شود و عیاذا بالله سبحانه صحبت او علیه و علی آله الصلوة والسلام از صحبت
ولی امت ناقص متوهم گردد نعوذ بالله سبحانه منه و حال آنکه مقرر است که هیچ ولی از امت بمرتبه صحابی
آن امت نرسد فکیف به نبی آن امت شیخ شبلی علیه الرحمة فرموده است ما آمن برسول الله من لم
یوقر اصحابه بعضی گمان می برند که اصحاب پیغمبر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات دو فریق بودند گروهی
بودند که از ابتدا با حضرت امیر برگشته بودند رضی الله تعالی عنه وعنهم وگروهی دیگر موافق حضرت امیر بودند
کرم الله تعالی وجهه و این دو گروه با یکدیگر عداوت و بغض و کینه داشتند و بعضی از ایشان از جهت
بعضی مصالح این صفات خود را مستور میداشتند و تقیه می نمودند و نیز گمان میکنند که این رذائل
در ایشان تا یک قرن نزدیک بوده است تا بودند این رذائل داشتند و باین توهم مخالفان حضرت
امیر را تبرا میکنند و چیزهای نامناسب بایشان نسبت میسازند انصاف باید نمود که برین تقدیر
هر دو فریق را در طعن میکنند و برذائل صفات اتصاف می نمایند و بهترین این امت بدترین این امت
بلکه بدترین جمیع امم میکردند و خیریت آن فرق بشریت تبدیل می یابد کدام انصاف است که حضرات
شیخین را رضی الله تعالی عنهما باین توهم بد یاد نموده آید و امور نامناسب باین اکابر دین نسبت ساخته شود
حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه بحکم نص قرآنی اتقای این امت است زیرا که اجماع مفسرین است
چون ابن عباس رضی الله تعالی عنهما و غیر آن برین که کریمه وسیجنبها الاتقی در شان حضرت صدیق
نازل است رضی الله تعالی عنه و مراد از اتقی اوست رضی الله تعالی عنه پس شخصی که حضرت حق سبحانه
اتقای این امت خیر الامم فرماید بد خیال باید کرد که تکفیر و تفسیق و تضلیل او چه مقدار شناعت بود
امام فخر رازی باین کریمه استدلال بافضلیت حضرت صدیق رضی الله عنه نموده است زیرا که بحکم
کریمه ان اکرمکم عند الله اتقاکم گرامی ترین امت کسی است که مخاطب است نزد خدا جل و علا اتقای این
امت است و چون حضرت صدیق بحکم نص قرآنی اتقای این امت است باید که گرامی ترین این امت
نیز نزد حق جل و علا بحکم نص الاتقی و باشد رضی الله تعالی عنه و اکابر ائمه سلف که بعضی ایشان امام شافعی

رضی الله تعالی عنهم اثبات اجماع صحابه و تابعین کرده اند بر افضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهم و حضرت
امیر نیز حکم بافضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهم نموده است امام ذهبی که از اکابر محدثین است فرموده
است که این نقل از حضرت امیر زیاده از هشتاد نفر روایت کرده اند و عبد الرزاق که از اکابر شیعه است
نیز بموجب این نقل حکم بافضلیت شیخین نموده است و باین عبارت گفته فضل الشیخین تفضیل
علی ایاهما علی نفسه والا لما فضلتهما کفی بی وزرا ان احبه ثم اخالفه پس کسانیکه
بحکم کتاب و سنت و اجماع و نیز باعتراف حضرت امیر افضل این امت خیر الامم باشند تنقیص و تحقیر
شان از کدام انصاف و دیانت باشد و کدام خیریت در ضمن آن موجود بود و اگر در سب اجری عظیم
و عبادت بودی سب ابی جهل و ابی لهب که بنصوص قرآنی ملعون و مطرود اند روا این است بودی
و حسنات کثیره در ضمن آن حاصل شدی در سب کدام خیریت است که متضمن فحش و قطیعت است علی الخصوص
در حق کسیکه مستحق آن نبود و اهل آن نباشد وضع شی در غیر موضع آن شی ظلم است و از شی تا شی فرق
است و از موضع تا موضع تفاوت است پس از ظلم تا ظلم بون بعید بود و خلافت حضرت ذی النورین رضی الله
تعالی عنه باجماع صحابه کرام ثابت شده است و باتفاق صغار و کبار و ذکور و اناث آن قرن خیر القرون
بحصول پیوسته لهذا علما فرموده اند که انعقاد اتفاق و اجماع که بر خلافت حضرت ذی النورین رضی الله تعالی
عنه بحصول پیوسته است بر خلافت هیچ یکی از حضرات خلفا ثلثه دیگر بحصول نپیوسته زیرا که در بیعت و خلافت
او رضی الله تعالی عنه چون یکنفر متنفر نبوده اهل آن قرن درین باده احتیاط بسیار مرعی داشته اقدام نموده اند
باید دانست که صحاب کرام رضی الله تعالی عنهم مبلغان کتاب و سنت اند و اجماع هم بقرن ایشان منعقد
بوده اگر جمیع ایشان یا بعض ایشان مطعون باشند و بتضلیل و تفسیق متصف بودند اعتماد از کل دین یا بعض
دین هم مفقود میگردد و فائده بعثت خاتم الانبیاء و افضل الرسل کم مینماید علیه و علیهم افضل الصلوات و التسلیمات
جامع قرآن مجید حضرت عثمان است بلکه حضرت صدیق و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنهم اگر ایشان
مطعون باشند و مسلوب العدالت بودند بر قرآن چه اعتماد ماند و دین پیغمبر کجا بود شناعت این امر با ملاحظه
و سیاقت اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات در تبلیغ ایشان کتاب و سنت است و
همه حق و صدق است و مخالفات و منازعات این اکابر دین که در زمان خلافت حضرت امیر رضی الله تعالی عنه

واقع شده است نه از راه هوا و هوس و نه از حب جاه و ریاست بوده است بلکه از روی اجتهاد و استنباط
بوده اگرچه در اجتهاد یکے خطا بوده و استنباط او دور از صواب باشد مقرر علمای اہل سنت و جماعت است
رضی الله تعالی عنهم که محق دران محاربات و مشاجرات حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی عنه و
محاربان امیر بر خطا بودند اما این خطا که منشأ آن اجتهاد است از طعن و ملامت دور است و مقصود و حقیقت
بجانب امیر است و خطا جانب مخالف امیر که اہل سنت بآن قائلند مخالف را لعن و طرد نمودن زیادتی
است بی حاصل بلکه متضمن احتمال ضرر است که اصحاب پیغمبر رضی الله تعالی عنهم و بعضے از ایشان مبشر بجنت
اند و بدری اند که مغفور اند و عذاب اخروی از ایشان مرفوع است چنانچه در احادیث صحاح آمده است اطلع
الله علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فانی قد غفرت لکم به بیعت رضوان
مشرف گشته اند که آنسرور فرموده که هیچ یکے از اینها از اہل دوزخ نیست علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
بلکه علما فرموده اند که از قرآن مجید مفهوم میگردد که جمیع صحابه از اہل جنت اند لَا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ اَنْفَقَ
مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ اُولٰئِكَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوْا وَكُلًّا
وَعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰى وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِیْرٌ و حسنی جنت است و همه صحابه
که انفاق و قتال پیش از فتح کرده اند یا بعد از فتح موعود بجنت اند فرموده اند که صفت انفاق و قتال
از برای تقیید نیست بلکه از برای مدح است چه همه صحابه باین دو صفت متصف بودند پس همه موعود
بجنت باشند ملاحظه باید نمود که این قسم بزرگواران را بدیاد کردن و سوء ظن بایشان نمودن چه دور
انصاف و دیانت است **سوال** جمعے گفته اند که بعضے از اصحاب کرام بعد از ارتحال آنسرور علیه و
علیهم الصلوات والتسلیمات بان طریق نمانده اند و غصب منصب خلافت حضرت امیر کردند بلکه گمان
می برند که انحراف ایشان بحد کفر رسیده بود و بضلالت انجامیده پس بزعم اینها این جماعه از وعدها که با صحابه
کرام آمده است محروم باشند چه فضیلت صحبت فرع اسلام است و چون در اسلام شان سخن بود صحبت را
چه تاثیر باشد **جواب** حضرات خلفای ثلثه رضی الله تعالی عنهم باحادیث صحاح که بحد تواتر معنوی رسیده
اند مبشر بجنت اند احتمال کفر و ضلالت از ایشان مرفوع است و نیز حضرات شیخین از اہل بدر اند
که باحادیث صحاح و مطلقا مغفور اند و نیز به بیعت رضوان مشرف اند که جمیع اہل آن بیعت باحادیث

صحابه از اهل بهشت اند کما مرّ و حضرت عثمان که در بدر حاضر نبود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را
در مدینه گذاشته آمده بودند از برای تیمارداری اهلیه او که بنت آن حضرت بوده علیه و علی آله الصلوات
والتسلیمات کرده فرموده بودند که هرچه بدریان را فضیلت حاصل شود ترا هم خواهد شد و در بیعت رضوان
که حاضر نبود آن سرور علیه الصلوة والسلام او را پیش اهل مکه فرستاده بودند از جانب او خود بیعت فرمودند
چنانچه مشهور است و نیز قرآن مجید بشهادت بزرگی این حضرات سفیر ما بود و از علو درجات شان خبر میدهد
از کتاب و سنت کسیکه چشم پوشیده مکابره نماید از بحث خارج است شیخ سعدی فرموده است بیت
بقرآن و خبر زو نرهی * آنست جوابش که جوابش ندهی * چه بلا شد اگر در حضرت صدیق احتمال ضلال
و کفر تصور رفت و شتی صحابه پیغمبر با آن عدالت و با آن کثرت او را جانشین پیغمبر ساختندی صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم در تکذیب خلافت حضرت صدیق تکذیب سی و سه هزار اهل آن قرن خیر القرون است تجویز
نکنند آنرا کسیکه ادنی درایت دارد کدام خیریت دران قرن بماند که سی و سه هزار اهل آن قرن باطل
جمع کردند ضال و مضل را جانشین پیغمبر ساختند حضرت حق سبحانه و تعالی انجماعه را انصاف بدهد که از طعن
اکابر دین زبان کوتاه کنند و حق صحبت پیغمبر را مرعی دارند آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوات
والتسلیمات الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم
فببغضی ابغضهم زیاده چه نویسد و اجلاء بدیهی را چه جلا دهد زیرا که حضرت صدیق که قرآن مجید
بمدح او مملو است در سورة والليل و کریمه در فضائل آنحضرت نازل گشته است و از احادیث صحاح
لا یعد و لا یحصی در کمالات و فضائل او مروی است و در کتب انبیای ماتقدم ذکر شمائل و اوصاف او
بلکه ذکر جمیع صحابه آمده است کما قال الله تعالی مثلهم فی التوراة ومثلهم فی الانجیل
و راس و رئیس این امت مرحومه که خیر الامم است هم اوست هرگاه او را کافر و ضال انگارند دیگران
چه اعتبار بماند به کدام راه در آمده سخن کنند اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب
والشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون والسلام علی من اتبع
الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها
مکتوب ۲۵ بست و پنجم بملا طاهر در بیان نتایج

و ترقی مراتب که از ذکر گفتن و تلاوت قرآن مجید از ذکر گفتن چاره نبود که ترقی او مربوط بتکرار ذکر است
بشرط آنکه از شیخ کامل مکمل گرفته شود و اگر مقرون باین شرط نشود بسا است که از قبیل اوراد و اذکار ابرار بود
نتیجهٔ آن ثواب است نه درجهٔ قرب که بمقربان تعلق دارد و آنچه گفتم بسا است که از قبیل اوراد ابرار بود
زیرا که جائز است که فضل خداوندی جل سلطانه بی توسط شیخی تربیت طالب نماید و تکرار ذکر او را از مقربان
سازد بلکه ممکن است که بی تکرار ذکر او را بمراتب قرب مشرف سازد و از اولیای خود گرداند و این شرط باعتبار اکثر
است و بر وفق حکمت و عادة است و چون بفضل خداوندی جل سلطانه معامله بذکر وابسته بود و تمام شود
و اگر فنا نیز که بتوفیق الله تعالی اخلاص میسر گردد و اماره باطمینان آید آن زمان ترقی از ذکر گفتن حاصل نشود و ذکر
آنجا حکم اوراد ابرار پیدا میکند و آنموطن مراتب قرب مربوط بتلاوت قرآن مجید است و در نماز بتطویل قرارت است
آنچه اول از ذکر گفتن میسر میگشت این زمان بتلاوت قرآن علی الخصوص که در نماز خوانده شود میسر است
بالجمله درین وقت ذکر حکم تلاوت پیدا میکند که در اول از قبیل اوراد ابرار بوده و تلاوت حکم ذکر پیدا کرده
که در ابتدا و توسط از مقربات بوده عجب معامله است و درین وقت اگر ذکر بعنوان قرارت قرآن تکرار کرده شود
که از کلمات قدسیه آیات قرآنیه است و باستفاده شیخ مقرر نموده آید همان فائده میدهد که از تلاوت قرآن مجید
و اگر بعنوان قرارت تکرار کرده نشود در رنگ عمل ابرار است هر عملی اصطلاحی است و موسمی که اگر در آن موسم
بجا آورده شود حسن و ملاحت پیدا کند و اگر در آن موسم ادا کرده نشود بسا است که خطا بود و اگر چه حسنه باشد
قرارت فاتحه در اداء تشهد خطا است اگر چه ام الکتاب است پس هر چه درین راه از ضروریات آمد تعلیم
او هم از شیخ مقام گشته و بدون شرط القاء و تعزیری فرموده است بیت از آن روی که چشم تست احول
معبود تو پیر تست اول والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب بست و ششم

بسیادت پناه میر محمد نعمان در دعا یافته در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی چنانچه بذات خود موجود است نه بوجود
همچنان بذات خود حی و عالم و موصوف بصفات ثمانیه است نه بصفات زائده الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی حضرت حق سبحانه و تعالی در نفس وجود و در سائر کمالات توابع وجود
از حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و اراده و کلام و تکوین بذات اقدس خود کافی است و در حصول
این کمالات محتاج بصفات زائده نیست هر چند صفات کامله زائده نیز او را سبحانه کائن است لیکن او تعالی

چنانچه بذات اقدس خود موجود است نه بوجود همچنین بذات خود زنده است نه بحیوة که صفت اوست
تعالی و بذات خود دانا است نه بصفت علم و بذات خود بینا است نه بصفت بصر و بذات خود شنوا است
نه بصفت سمع و بذات خود توانا است نه بصفت قدرت و بذات خود مرید است نه بصفت اراده و بذات
خود گویا است نه بصفت کلام و بذات خود مبدء ایجاد کائنات است نه بصفت تکوین هرچند وجود عالم
بتوسط تکوین و سائر صفات است چنانچه تحقیق این معنی عنقریب خواهد آمد این تکوین در اثر قدرت است
چه در قدرت صحت فعل و ترک است و در تکوین جانب فعل متعین است و نیز قدرت بر ارادت تقدم دارد و
تکوین بعد از ارادت است این تکوین شبیه باستطاعت بنده است که علماء اهل حق آنرا مقرون بفعل بنده داشته
اند ورای صفت قدرت و ارادت و الشیء قدرت مصحح هر دو طرف فعل و ترک است و ارادت مرجح یکطرف است و ایجاد
بعد از ترجیح ارادت بتکوین تعلق وارد اگر اثبات قدرت کرده نشود که مصحح طرفین است ایجاب لازم آید و اگر
تکوین اثبات کرده نشود ایجاد بغیر مستند میماند چه قدرت مصحح ایجاد است و تکوین مباشر ایجاد است
پس از اثبات تکوین چاره نبود که علمای ماتریدیه بآن مهتدی گشته اند و اشاعره چون اضافت و تعلق در
باشیا بیشتر یافته اند از صفات اضافیه انگاشته اند والله یحق الحق وهو یهدی السبیل تخلیق
و ترزیق و احیا و اماتت و امثال اینها را چه تکوین گفتن بهتر است از انکه هر کدام را صفت قدیمه
جدا گفته شود و قدمای متکثره بی ضرورت اثبات کرده شود پس لا جرم شد که هرچه دیگران را بایجاد او تعالی
بصفات میسر است او را سبحانه بذات خود بی توسط صفات حاصل چه ذات او تعالی بی ملاحظه امری و
اعتباری جامع جمیع کمالات است بلکه عین هر کمال چه تبعض و تجزی در انحضرت مفقود است تمام دانا
است و تمام شنوا است علی هذا القیاس سائر الصفات مع ذلک او سبحانه صفات سبعه بلکه ثمانیه که علماء اهل
سنت شکر الله تعالی سعیهم بوجود آنها قائلند نیز ثابت اند و این صفات کامله که قدیم اند ظلال آن کمالات ذاتیه اند
و مظاهر ان کمالات اند و توان گفت که روپوش آن کمالات اند و حجب آن انوار مکنونه اند سوال چون ذات
او تعالی در حصول جمیع کمالات کافی است صفات برای چه اثبات کرده شود و قول بوجود تعدد قدما چرا گفته اند
لهذا فلاسفه و معتزله اکتفا بذات نموده اند و از وجود تعدد قدما گریخته بنفی صفات قائل گشته اند جواب
حضرت ذات تعالی و تقدس هرچند در حصول کمالات کافیست اما در تکوین و تخلیق اشیا از صفات

جلد

زائده چاره نبود چه ذات او تعالی در نهایت تنزه و تقدس است و در نهایت عظمت و جلال
و کبریائی است و کمال غنا او را ثابت است او را باشیا اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ و مقتضای
حکمت و بر وفق عادت در افاده و استفاضه از مناسبت میان مستفید و مستفیض چاره نبود صفات ایشان
که بیک درجه تنزل فرموده ظلیت پیدا کرده اند و با اشیا مناسبتی و لو فی الجمله حاصل نموده اگر توسط صفات
نبود حصول شی از اشیا متصور نباشد زیرا که اشیا را در سطوات سبحات انوار حضرت ذات تعالی و تقدس
جز هلاک و فنا و انحراف و انعدام نصیبی نیست بی فکر اند که اثبات صفات نمایند و ایجاد اشیا بذات
بحت جل سلطانه منسوب نمایند صادر اول چه بود که بی پرده صفات در سبحات وجه ذات او تعالی مضمحل و ناچیز
نگردد **سوال** فلاسفه و معتزله هر چند صفات را در خارج اثبات نموده اند اما باعتبارات علمیه قائل گشته اند
و در علم کمالات ذاتیه متمایز دانسته پس ایجاد اشیا بذات بحت منسوب نگشت که بتوسط اعتبارات ایجاد
جواب ایجاد عالم در خارج است و عالم در خارج موجود است پس از حجب خارجی چاره نبود تا آنها
وسیله وجود خارجی اشیا شده تواند اشیا را در خارج از انحراف و استهلاک محافظت کرد اعتبارات
علمیه بوجودات خارجی بکار نیاید حجاب علمی در محافظت موجودات خارجی کفایت نکند بعضی از صوفیه
که عالم را در علم موجود نمیدانند اعتبارات علمی اشیا را شاید نفع نکند و تواند وسیله وجودات علمی گشت
اما عالم در خارج موجود است اگر چه این خارج ظل آن خارج بود و این وجود ظل آن وجود باشد پس
از حجب خارجی که تواند وسیله وجود خارجی عالم گشت چاره نبود پس صفات حقیقت باید که در خارج
موجود باشند و تربیت اشیا نمایند و کمالات ذاتیه را بوسائل خود در مرآت عالم جلوه دهند و در منصه
ظهور آرند صفات هر چند حجب اند تعالی اما ظهور کمالات ذاتیه بوجود و انحصار مربوط است حجاب اینها
در رنگ حجاب عینک است که سبب بینائی است این ظهور را این نمایند که هر چند ظلی است اما
چه توان کرد که وجود ما را بظل مربوط ساخته اند و بود ما را بحجاب پرداخته ما بالذات لا ینفک عن الذات
مصرع سیاهی از حبشی کی رود که خود رنگ است * و من قبیل هذا ما یلیق صفات و ما
کتبه اعطی الله یده بنده حق نشود جل سلطانه الا بفضل و تعالی از حق جدا نشود و سبحانه المرء
مع من احب هر چند حق سبحانه و تعالی را با اشیا نسبت معیت حاصل است اما این معیت که مشتاران

محبت است دیگر است تا محبت پیدا نکنند این معیت را ندانند و چون در محبت نیز درجات متفاوته است
باندازهٔ آن معیت نیز تفاوت حاصل است همین معیت است که سبب خلاصی از ظلمات است و همین معیت است
که وسیلهٔ اضمحلال کلیت است همین معیت است که مزیل رقیت است و مثبت حریت و عین عبدیت و همین
معیت است که مسقط انانیت است بلکه رافع انانیت عبد درجات کمالیت باید دانست که در معیت عامه خود را
با ایشان فرموده است و هو معکم و در معیت خاصه بحکم حدیث المرء من احب ایشان با وی اند
بمقتضای محبت شتان ما بین المعیتین چه در معیت خاصه اثبات معیت از طرفین است و در عامه معیت
از آن طرف است لیس الا نزاع ما آن لازم بود و در عین وجدان یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله عالم هر چند
ظلال صفات است و بتوسط صفات وجود و بقا پیدا کرده است اما محبت حضرت ذات تعالی و تقدس
بتوسط محبت ذاتیه با حضرت ذات تعالی و از صفات که اصول می اند بعروج بیکیفی بالا رفته است و صعود را
گذشته با اصل اصول پیوسته اما پیوستن بیکیف و اگر از اصل بالا نرود و آمدن را چه فائده بود و محبت چه کار
باشد اتصال با اصل و سیر در قرب داشت و وصل ظلال او را همیشه میسر بود کار این است که اصل را در رنگ ظل
زینه باید ساخت و بال محبت والا باید رفت فهم این عروج فراخور دانش هر کس نیست و فرود را گذشته
از خود و بالا رفتن معقول ارباب نظر و فکر نه بلکه از صوفیه نیز از هزاران یکی باین دولت مشرف است و سر این
معمی بر او منکشف است بیت هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست * نه هر که سر بتراشد قلندری داند
سؤال این سیر آفاقی است یا انفسی جواب نه آفاقی است و نه انفسی زیرا که آفاق و انفس بیرون و درون را
میخواهند و اینجا مادر را دخول و خروج است هر چند نزد ارباب نظر محظور است هر گاه مطلوب از دخول و خروج
اقدس بود و نسبتی که با او پیدا شود ناچار از دخول و خروج منزه باشد و این سیر با این اشکال ما بانیوقت
نزد ارباب این سیر از ارباب علم بود و در رنگ سیر دیگر هلی و اگر هست که معلوم و متمیز است و منزلی از منزلی
دیگر جدا است تشبیه عالم هر چند ظلال صفات است و صفات ظلال حضرت ذات تعالی اما این ظلیت را درجات
و مراتب است که هر کدام حجاب مطلوب است ان الله سبحانه سبعین الف حجاب من نور و ظلمة شنیده باشند
تا حجب ظلمانی خرق نشود از ظلمات نرهد و مراد از خرق حجاب اینجا خرق شهودی است و آنچه در آخر این خبر
از منع خرق جمیع حجب آمده است مراد از آن خرق وجودی است که ممتنع است که مستلزم رفع صفات قدیمه است

که محال است اما چون معیت غیر متکیفه حاصل است بحکم قرب وجودی دارد و با حجب الی حجب است که حجب الفقد

وقت است که طاقت حامل نمی آید ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین علیه وعلیهم وعلی آله

الطاهرین اجمعین

مکتوب پنجاه و هفتم

بملا علی کشمی در بیان آنکه بنده را باید که از مرادات خود تمام برآمده مراد مولای خود تعالی شده باشد با بیان مرض التی عرضی بنده را باید که مراد و مطلب او غیر از مولای خود جل سلطانه هیچ نبود و جز مراد مولای خود مراد بنده هیچ نباشد و اگر چنین نبود مراد ربقه بندگی برآورده باشد و یا از قید رقیت کشیده بود بنده که گرفتار مرادات خود است و بهوای خود گرفته است بنده نفس خود است و در اطاعت شیطان لعین است این دولت وابسته حصول است حاجتمند است که بفنای و بقای اتم و اکمل مربوط است سوال کاه است که باستها و خواهشها از کمل نیز پیدا شود و آرزوهای حصول مطالب شتی از این بزرگواران هم محسوس میگردد تمام انبیا و سلطان اولیا علیهم الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها بسیر و شیرین را دوست میداشت و حرصی که بر هدایت است در قرآن مجید مبین گشته است وجه بقای انقسام باستها درین بزرگواران چه بود و جواب بعضی از باستها منشا آن طبیعت است تا نشا طبیعت برپا است آن باستها بر جا است و در وقت حرارت میل قتبا طبیعت بسرد مائل است و در وقت برودت بگرمی راغب انقسام باستها منافی عبودیت نیست و سبب گرفتاری بهوای نفس خود نه چه ضروریات طبیعت خارج دائره تکلیف است و بیرون از هوای نفس اما نفس فضول مباحات است با مشتبه و محرم و آنچه ضروری است نفس را بان مساس نیست لیس ... و بد کرداری فضولیات افعال آید اگر چه از قسم مباح بود چه فضول مباح بالنسبت قریب حرام است اگر باغوای دشمن لعین از اینجا قدم بردارد در مشتبه افتاد و در محرم خواهد افتاد پس اقتصار بر مباح ضروری آمد که اگر از اینجا لغزش واقع شود در فضول مباح خواهد افتاد و اگر امساک در فضول مباحات کرده شود و بعد از ان اگر نیز بیرون افتد باید در محرم خواهد افتاد و بعضی از باستها از این قبیل است که حصول آن حاجت ... جهت خلوص الشخص فی نفسه عن المرادات و ناچار ... حضرت حق است که التماس ... قال الله سبحانه واعطنی قلبا مؤمن ... است که التماس ... مرادات است

يعدهم ويمنيهم وما يعدهم الشيطان الا غرورا روزی این فقیر بعد از ادای نماز بامداد در ایام سکونت قلعه
بطریق سکوت که روش این طریقه علیه است نشسته بود هجوم آرزوهای لاطائل بی حلاوتی کشید و جمعیت
باز داشت بعد از لحظه چون بعنایت الله سبحانه جمعیت آورد دید که آن آرزوها در رنگ قطعه های ابر
بیرون برآمدند و با القا کننده همراه بدر رفتند و خانه را خالی گذاشتند در آن وقت معلوم گشت که این بلاها
از بیرون آمده بودند از درون برخاسته اند منافی بندگی بود بالجمله هر فسادی که منشا آن نفس اماره است
مرض قوی ذاتی است و سم قاتل و منافی مقام بندگی است و هر فسادی که از بیرون آید اگرچه القای شیطانی بود
از امراض عارضیه است که باسهل علاج زوال پذیر است قال الله تبارک وتعالی ان کید الشیطان
کان ضعیفا بلای ما نفس ماست و دشمن جانی ما مصاحب ماست دشمن بیرونی کار دارد و بر استیلای او
دیانت ما دمار از جا می برد بالجمله مرض نفس اماره است که دشمن بخواه خود است و همت او
ابلاک نفس خود است متمنای او معصیت حضرت رحمان است جل سلطانه که مولی نعم اوست و
اطاعت شیطان که دشمن جانی اوست باید دانست که تمیز میان مرض ذاتی و مرض عارضی فساد
داخلی و فساد خارجی بسیار متعذر است مبادا ناقصی باین زعم خود را کامل گیرد و مرض ذاتی خود را مرض
عارضی انگارد و در خسارت ماند این ترددی که نوشته شد این مترددات میگردد واضحا این معنی مستحضر نمی باید
نزدیک به بیست سال است که در این اشتباه بودم و فساد ذاتی را از فساد عارضی مختلط می یافتم و عنایت
حضرت حق سبحانه حق را از باطل جدا ساخت و مرض ذاتی را از مرض عارضی تمیز گردانید لله سبحانه
الحمد والمنة علی ذلک وعلی جمیع نعمائه یکی از حکمتهای اظهار متشابهات سر آن است
که کوته نظری کاملی را بوجود این نوع آرزوها بسیرت ناقص نینگارد و از برکات او محروم نماند سبب بیان
کفار از دولت تصدیق انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات وجود امثال این صفات بوده است در حق بزرگواران
فقالوا ابشر یهدوننا و آنچه فرموده اند که حضرت حق سبحانه وتعالی عارف را بعد از زوال مرادات
و بالست آرزوی صاحب اراده می سازد و فقیر ارادت و مرید تفصیل این معنی ان شاء الله تعالی در جای دیگر
بعنایة الله سبحانه خواهد نوشت اگر آن وقت مساعدت نمود والسلام علی من اتبع الهدی والتزم
متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها

مکتوب بست و ششم بملا صالح ترک در بیان آنکه کیفیت تصدق بارواح موتی
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی روزی بخاطر آمد که بروحانیت بعضی از اقاربهای خود تصدقی کرده شود درین اثنا ظاهر گشت که باین نیت آن میت مرحوم را فرح و سرور حاصل شد و خرم و شادمان بنظر در آمد چون وقت اعطای آن صدقه رسید اول بروحانیت حضرت رسالت خاتمیت علیه وعلی آله الصلوة والسلام آن صدقه را نیت کرد چنانچه عادت بود و بعد ازان بروحانیت آن میت نیت کرده داد درین زمان دران میت ناخوشی و اندوه احساس نمود و کلفت و کدورت ظاهر شد ازین حال تعجب تمام رو داد وجه ناخوشی و کلفت ظاهر نشد با وجود آنکه محسوس شد که برکات عظیمه ازان تصدق بآن میت رسید و فرح و سرور دیگر ظاهر گشت و همچنین روزی پاره مبلغ نذر آن سرور نمودم علیه الصلوة والسلام و سائر انبیاء کرام را علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات نیز دران نذر دخل ساختم و طفیلی آنحضرت ساختم مرضی آنحضرت درین امر معلوم نشد و همچنین در بعضی اوقات که درود میفرستادم مرضی آن سرور دران ظاهر نمیشد علیه وعلیهم الصلوات والتحیات با وجود آنکه معلوم شده است که اگر بروحانیت یکی تصدق کرده سائر مومنان را شریک سازد بهمه برسد و ازان شخص که بنیت او داده بود هیچ نقصان نکند ان ربک واسع المغفرة برین تقدیر وجه ناخوشی و عدم رضا چه بود مدتی این اشکال در خدشه داشت آخر الامر بفضل خداوند جل شانه ظاهر شد که وجه ناخوشی و کلفت آنست که اگر صدقه بی شرکت بمیتی داده شود آن میت از جانب خود بطریق تحفه و هدیه آن صدقه را در ملازمت آن سرور علیه وعلی آله الصلوات والسلام خواهد برد و بوسیله آن برکات و فیوض خواهد گرفت و اگر صاحب صدقه خود نیت آن سرور کند علیه وعلی آله الصلوة والسلام میت را چه نفع بود در صورت شرکت میت را اگر صدقه قبول افتد ثواب آن صدقه است و در صورت عدم شرکت هم ثواب صدقه است اگر قبول افتد و هم برکات و فیوض تحاف و اهدای آن صدقه است از نزد حبیب رب العالمین علیه وعلی آله الصلوة والسلام و همچنین هر شخصی را که شریک سازند همین نسبت کار است که در شرکت یکدرجه ثواب است و در عدم شرکت دو درجه که آن میت از جانب خود باو بگذراند و نیز معلوم گشت که هدیه و تحفه که غنی بخدمت بزرگی برد بی شرکت احدی اگرچه طفیلی باشد آن تحفه را اگر گذرانند بهتر است یا بشرکت شک نیست که بی شرکت بهتر است و آن بزرگ برادران خود از نزد خود بدهد بهتر است

اگر درود بروح سائر انبیاء نیز میفرستادم

اگر قبول افتد

از آنکه انعکس بعضو وے دیگران را داخل سازد و آل و اصحاب که در رنگ عیال آنسرور اند علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات ایشان را که بالتطفیل داخل هدیه آنحضرت علیه و علیهم الصلوات والتحیات ساخته بیشود و مرتبهٔ مقبول
میباید چنانچه متعارف است که در هدیات مرسومه اگر با بزرگی او را ان او را شریک سازند از او ہدیٰ از بنما
او بعید مینماید و اگر خدمه او را بطفیلی او ساخته هدیه فرستند مرضی می آید که اعزاز خدمه اعزاز او است
معلوم شد که بیشتر رضامندی مولی در افراد صدقه است نه در اشتراک صدقه اما باید که هر گاه صدقه
بمیت نیت بکند اول باید که بنیت آنسرور علیه و علی آله الصلوات والسلام هدیه جدا سازد و بعد از آن
بمیت تصدق کند که حقوق آنسرور علیه و علی اله الصلوات والسلام فوق حقوق دیگران است و نیز
برین تقدیر احتمال قبول صدقه است بالتطفیل آنسرور علیه و علی اله الصلوات والتحیات این فقیر در بعضی
اوقات که در تصحیح نیت خود را عاجز مے یابد علاجی به ازین نمی یابد که آن صدقه را بنیت آنسرور علیه
و علی اله الصلوة والسلام تعیین نماید و آن میت را طفیلی ایشان سازد امید است که ببرکت توسل ایشان
قبول افتد فرموده اند که صلوة آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام اگر ریا و سمعه اکرده شود
و به آنسرور علیه و علی اله الصلوة والسلام آنرا وصول است اگر ثواب آن [illegible]
اعمال مربوطه بتصحیح نیت است و از برای قبول آن حضرت که مقبول و محبوب است [illegible]
وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيْمًا در شان آنسرور نازل است عليه وعلى آله الصلوة
والسلام وعلى جميع اخوانه الكرام من الانبياء والملئكة العظام [illegible]

مکتوب ۲۹ بیست و نهم بسیادت پناه میر محب الله در بیان فهم کردن بعضی کلمات قدسی آیات
قرآنی و ما یتعلق بها چون از قصور فهم در بعضے از کلمات قدسی آیات قرآنی خارشه و تردد پیدا شد و در تطبیق آن
عاجز میگشت و در دفع وساوس بعنایت الله سبحانه به ازین علاجی یافت که با خود میگفت که این
نظم قرآنی را بکلام خدا جل شانه اعتراف مینماے و ایمان بآن داری یا نه اگر ایمان [illegible]
و از مبحث خارجی و اگر ایمان بآن داری پس قصور در فهمیدن است نه در نظم قرآنی که کلام حق
و سبحانه است و مبدع عقول و مرا کالست و چون این شیل فقراو که حاصل [illegible]
حاصل بوده آن وسوسه یا تردد مضمحل و ناچیز میگشت و از تردد نجات می یافت [illegible]

الله سبحانه کار تا باینجا رسیده است که در نظم قرآنی هر محلے که اعجاز قصور ادراک گنجایش ندارد و خود مشاهده
میان محل باعث ازدیاد ایمان است بقرآن و همان خدشه و سقطه طمع اعجاز است در فرقان و آن
اخلاق را از شعب اعجاز تصور نماید و آن اشکال را بکمال بلاغت و براعت محمول میدارد که بشر فهم
آن عاجز است القدر ایمان که در نافهمیدن قرآن حاصل است در فهمیدن آن از جهت اعجاز گشاده است
که در فهمیدن نیست سبحان الله همین نافهمیدن جمعی را بضلالت میبرد و با آنکه کلام حق سبحانه جل و علا
و بعضے را همین نافهمیدن سبب کمال ایمان بقرآن میگردد و بهدایت می آرد یُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا
وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا والسلام

مکتوب سی ام بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان عروج و بیان اصول مراتب عبادات

الحمد لله رب العالمین والسلام علی سید المرسلین بیت پایه آخر اوست و آدمی بگشت محروم
از مقام محرمی اگر نگردد باید سکیر نیست از وی هیچکس محروم تر و چون بعنایت الله سبحانه او را عروج
باصول خود کرد و در رنگ ظل است مر آن اصول را واقع شود و در هر اصلے از اصول اول ولی و پی افنا را
و آن اصل و بعد از آن بقا بآن و مابین فنا و بقا اطلاق انا هی و از آن ظل اول گشته بر آن اصل که
فنا و بقا او را در وی حاصل گشته است اطلاق خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست و همچنین
چون از آن اصل بکرم حق جل و علا او را عروج واقع شود باصلے که فوق آن اصل است و آن اصل ظل آن
مراین اصل را فنا و بقا آن اصل و او درین اصل ثانی نیز همان اصل خواهد کرد و اطلاق انا از اصل اول را
گشته با اصل ثانی خواهد پیوست و خود را همان اصل ثانی خواهد یافت و همین نسبت است اصل ثانی را
باصل ثالث اگر عروج واقع شود اطلاق انا بر آن اصل ثالث قرار خواهد یافت که اصل ثانی ظل اوست و همچنین
در هر اصلے تحتانی که در رنگ ظل است مر اصل فوقانی را همین نسبت کار است اگر بمحض فضل خداوندی
جل سلطانه عروج واقع شود و از ظلال تا اصل کل رانند اطلاق انا از ظلال باصل الاصول خواهد قرار یافت و
خود را همان اصل خواهد دانست ما شاء الله تعالی علی فنا و کذا تجلیات اکابر اصول را این
کثرت و با این نسبت اجزا او خواهند گشت [illegible]
و چون این اصول اجزای او باشند تا جار از کمالات [illegible]

وکمال وجامع کمالات آن اجزا خواهد بود ازینجا فرق درمیان انسان کامل و سائر افراد انسان توان شناخت که آن دریا محیط است واینها در رنگ قطره های حقیر آن دریا لیس هینها واینه شناسند واز کمال او چه دریابند خوش گفته آنکه چیست آنکه اولیای خود را آراسته کردی که هر که ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت و چنانچه درمیان انسان کامل و انسان ناقص بکثرت وقلت اجزا تفاوت است درمیان طاعات وحسنات اینها نیز باندازه آن تفاوت است شخصی را که صد زبان باشد با آن یکزبان یا دو زبان چه نسبت علی الایمان ومعرفت وسائر کمالات را بر همین قیاس باید کرد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر الحمد لله رب العالمین اولا وآخرا والصلوة والسلام علی رسوله دائما وسرمدا وعلی آله الکرام وصحبه العظام الی یوم القیام

مکتوب ٥٨ بمیر محمد نعمان بدر الدین در تحقیق عالم ارواح وعالم مثال وعالم اجساد

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی نوشته بودند که روح پیش از تعلق به بدن در عالم مثال بوده است بعد از مفارقت از بدن باز بعالم مثال خواهد رفت این سخن است یا قبر در عالم مثال خواهد بود در رنگ عالمی که خواب در عالم مثال حساب می نمایند نوشته بودند که این سخن شاخها بسیار دارد اگر قبول نماید فروع بسیار برین سخن متفرع خواهد ساخت باید دانست که این مقالات از عدم تحقیق ناشی است مبادا که شما را بر غیر متعارف و دلالت نماید کلمه چند بضرورت با وجود موانع در تحقیق این مبحث نوشته آمد والله سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد ای برادر عالم ممکنات را سه قسم قرار داده اند عالم ارواح وعالم مثال وعالم اجساد وعالم مثال را برزخ گفته اند درمیان عالم ارواح وعالم اجساد ونیز گفته اند که عالم مثال آئینه است مر معانی وحقائق این هر دو عالم را که معانی وحقائق اجساد وارواح در عالم مثال بصور لطیفه ظهور مینمایند و در اینجا مناسب هر معنی وحقیقت صورتی و هیئتی تجویز است و آن عالم فی حد ذاته متضمن صور نیست و صور و اشکال سایر عوالم در وی منعکس شده ظهور یافته است در رنگ آئینه که در ذات خود متضمن هیچ صورت نیست و در وی صورت اشیای خارجیه هم هستند چون این مقدمه معلوم شد باید که روح پیش از تعلق به بدن در عالم خود بوده است که فوق عالم مثال است و بعد از تعلق به بدن آنکه تعلق بوده است بعالم اجساد و بعد از قطع تعلق هم در عالم خود است بعالم مثال کار ندارد ... بعد از قطع تعلق پیش از این...

دو هم زبان یا دو زبان ... وعطا به لعنت وارد و زبان شخصی که او را یک زبان بود بر صد دوم

کہ در بعضے اوقات بتوفیق اللہ سبحانہ بعضے از احوال خود را در مرآت آن عالم مطالعہ می نماید و حسن و قبح احوال را
از انجا معلوم می سازد چنانچہ در واقعات و منامات بعضے واضح و لایح ہست و بسیار است کہ بے اخذ از حسن تعبیر
شود یعنے احساس نمی کند و بعد از مفارقت از بدن اگر روح علوی است متوجہ فوق است و اگر سفلی است گرفتار
سفل است عالم مثال کاری ندارد و عالم مثال از برای دیدن است نہ از برای بودن جای بودن عالم ارواح
است یا عالم اجساد و عالم مثال پیش از مرآت نیست و عالم نیست چنانچہ گذشت والمی کہ در خواب در عالم مثال
احساس نمودہ می آید صورت و شبح آن عقوبت است کہ برای آن مستحق گشتہ است و از برای تنبیہ او یعنے
بروی ظاہر ساختہ اند و عذاب قبر از این قبیل نیست کہ حقیقت عقوبت است نہ صورت و شبح عقوبت و نیز المی کہ در
خواب احساس نمودہ می آید اگر فرضا حقیقتے ہم داشتہ باشد از قسم المہای دنیوی خواہد بود و عذاب قبر از عالم
عذاب اخروی است شتان ما بینہما چہ عذاب دنیوی بالنسبۃ بعذاب اخروی اعاذنا اللہ سبحانہ ہیچ
مقداری و اعتباری نیست اگر شرارہ از آتش دوزخ در دنیا افتد ہمہ را پاک بسوزد و متلاشی گرداند عذاب
قبر را در رنگ عذاب خواب پنداشتن از عدم اطلاع است از صورت عذاب و نیز منشا این اشتباہ توہم مناسبت
عذاب دنیاست بعذاب آخرت و این باطل است بین البطلان سوال از کریمہ اللّٰہ یتوفی الانفس
حین موتہا والتی لم تمت فی منامہا الخ مفہوم میشود کہ توفی انفس چنانچہ در موت است
در خواب است نیز عذاب یکی را از عذابہای دنیا شمردن و عذاب دیگر را از عذابہای آخرت گفتن بکدام وجہ است
جواب توفی نوم از آن قبیل است کہ شخصے از وطن مالوف خود بشوق و رغبت از برای سیر و تماشا بیرون آید
تا فرح و سرور حاصل کند و خورم و شادان بوطن خود باز رجوع نماید و سیرگاہ او عالم مثال است کہ متضمن
عجایب ملک و ملکوت است و توفی موت چنین است کہ آنجا ہدم وطن مالوف است و تخریب بنا معمور از انجا
کہ در توفی نوم محنت و کلفت حاصل نیست بلکہ متضمن فرح و سرور است و در توفی موت شدہ و کلفت
است اینجا وطن متوفای نومی دنیا بود و معاملہ کہ با و نمایند از معاملات دنیا باشد و متوفای موتی
بعد از تخریب وطن مالوف خود انتقال بآخرت نمودہ است و معاملہ با او از معاملات اخروی گشتہ من مات
فقد قامت قیامتہ شنیدہ باشند بعضا بکشوف خیالی و ظاہر صور مثالی اعتقادیات مقررہ اہل سنت
و جماعت را شک نکنند اللہ تعالی ارباب سلیم از دست ندہند و بخوارق خیال خود مغرور نشوند کہ بجای بی متابعت

در حقیقت عذاب قبر

این قدر ناجیه متصور نیست خوش طبعیها را موقوف داشته اگر آرزوهای نجات دارند بجان و دل
در اتباع این بزرگواران کوشند خبر شرط است ما علی الرسول الا البلاغ انبساط عبارت شما را در توهم انداخت
که نزدیک است که این تخیلات شما را از تقلید این اکابر بیرون آرد و تابع کشفیات خود سازد نعوذ
بالله سبحانه منها و من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا شیطان
قوی است واقف باشند که از صراط مستقیم پس کوچانیند از مدت مفارقت تا یکسال نیم کشیده است
چه بلا شد آن احتیاطها که در التزام متابعت سنت و اهل سنت مینمودید و انحصار نجات در تقلید این
بزرگواران میکردید مگر همه فراموش گشت که تخیلات خود را مقتدای خود گردانیده شاخسارها را بر وی
متفرع ساختند احتمال ملاقات با حضرت خضر بسیار بعید می نماید چون زندگانی نماند که رشته امید نجات
گسسته نشود ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام
علی من اتبع الهدی

مکتوب سی و دوم [٣٢] بمقصود علی در بیان آنکه خطرات

که از اسباب وصل گفته اند باندازه تجلی صوری است و در تحقیق حقیقت کثرت وهمیه مناسب فرارک
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی نوشته بودند که در روی راه دانی رسید که از هجوم خطرات
پریشانم گفت مقتضای وهو علی کل شیء محیط چون احاطه و شمول مطلوب معلوم است خطره از اسباب
وصل باشد شمرده از حجابات فصل مؤید الوصل باشد هر ره را مفتوح باید داشت و در روزن غفلت را
مسدود این سخن باندازه تجلی صوری که مقدمه است از مقدمات این راه صادق است و درین موطن اگر وصل
است هر چند فی الحقیقت فصل است باعتبار صورت است و اگر مشاهده است هر چند فی الواقع غایب است
هم بملاحظه صورت است کاین و این تجلی نزد اکابر این راه از حیز اعتبار ساقط است که مفنی وجود سالک نیست
و نیز محق و مبطل درین تجلی شریک اند جوکیه هند و فلاسفه یونان نیز ازین تجلی باخبر اند و از علوم و معارف
این موطن محظوظ و ملتذ غایة ما فی الباب محق را این دولت از راه صفای قلب حاصل میشود و مبطل را از
راه صفای نفس جای آن بهدایت می برد و این بضلالت می آرد اما هر دو گرفتار صورت اند و از معنی بی خبر
بیت صورت پرست غافل معنی چه داند آخر کو با جمال جانان پنهان چه کار دارد لیکن محق را احتمال
نجات از صورت کائن است و مبطل منهمک در صورت است بی التزام متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات

خلاصه از گرفتاری صورت محال است والیضا تجلی صوری داخل دائره علم است لیکن چون حال ذوق
دوری پر توی انداز و انعلم حال نما میگردد و نیز در تجلی شهود کثرت است لیکن بعنوان مظهریت وحدت
شهود و کثرت بعنوان که بود و بال مر و بال است باید که در نظر باطن از کثرت و شهود کثرت نام و نشان
نماند و شهود جز واحد حقیقی هیچ نبود تا فنا که قدم اول است درین راه میسر گردد زیرا که فنا عبارت
از نسیان ماسوی است از باطن پس کثرت را در ان موطن چه مجال بود و شهود کثرت انجا چه باشد
و خطره را که از اسباب وصل و از ابواب مشاهده گفته است مراد از ان وصل و مشاهده صوری است که عین
مفارقت و دوری است زیرا که وصل که نزد اکابر این طائفه علیه معتبر است در مقام بقا بالله حاصل است
که بعد از فنا و نسیان جمیع ماسوا حاصل میگردد و وجود خطره منافی آن دولت است و حصول سوء بالغ
آن منزلت در مقام فنا که دهلیز آن وصل است خطره نوعی منتفی میگردد که اگر بتکلف یاد اشیاء دهند یاد نکنند
بواسطه نسیانیکه اورا از ماسوا حاصل گشته است نوشته بودند وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ مُحِيْطٌ بیان
احاطه باین عبارت نیامده است ما که از کلام مولدین است چه تعدیه احاطه در کلام عجم بکلمه علی بسیار می آید
و متعارف در عبارات فصیح عرب تعدیه احاطه بکلمه با است قال الله تبارك وتعالى وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ
شَيْءٍ مُحِيْطًا قال الله تعالى اَلَا اِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيْطٌ ظاهر این عبارت را از قرآن فرا
گرفته بطریق استشهاد آورده چنین است بیان انعنی در کلام مجید بعبارات دیگر است چنانچه گذشت
والیضا نوشته بودند که کثرت وهمی و تعدد اعتباری نوعی متراکم گشته است که اکثر علما تعدد وجود و غلط فنا
از مغز بپوست واز لب بقشر قناعت نموده اند کثرت و تعدد هر چند وهمی و اعتباری است اما چون بصنع
و ایجاد خداوندی جل سلطانه پیدا گشته است متقن و مستحکم است و معامله ابدیه اخرویه بوی مربوط و آثار
خارجیه بر وی مترتب هر چند وهم و اعتبار مرتفع شود ارتفاع این کثرت و تعدد ممنوع است چه عذاب
ثواب دائمی و اخروی که مخبر صادق علیه وعلی آله الصلاة والسلام از ان خبر داده است منوط بکثرت است
و مربوط بتعدد و حکم بارتفاع کثرت و تعدد نمودن دخول الحاد و زندقه است اَعَاذَنَا اللّٰهُ سبحانه عن ذلك
پس صوفیه علیه و علمای کرام هر دو بثبوت و تقرر این کثرت و تعدد قائل اند و معامله اخرویه ابدیه
بوی مربوط میدانند لیکن این کثرت و تعدد وقت هر چه چون از نظر صوفیه مرتفع میگردد از وهم و اعتبار

ست یابند و چون در نفس امر مرتفع نگشته و هرچند از شهود مرتفع شود علما آن را موجود دیدند پس نزاع در لفظ
راجع بلفظ گشت بعد از اتفاق در معنی هر کدام باندازه دریافت خود حکم کرده است صوفیه اعتبار شهود
نموده اند و از انتفاع شهودی را ملاحظه نموده حکم بعدم اعتباری کرده اند و علما ملاحظه ثبوت و استقرار نفس
امری وی کرده حکم بوجود او فرموده لِكُلٍّ وِجْهَةٌ این معنی را این فقیر در مکتوبات و رسائل خود بتفصیل
بیان نموده است و نزاع فریقین را راجع بلفظ داشته اگر خفای مانده باشد آنجا رجوع باید فرمود و نظر علما نزدیک
بصواب است که مطابق نفس امر است و نظر صوفیه باعتبار سکر و غلبه حال است ستارها در روز مختفی
است و در نفس امر ثابت اند و از شهود مستتر حکم بثبوت ستارها اقرب بصواب است از آنکه ملاحظه عدم
شهود آنها نموده حکم بعدم وجود ستارها نماید علما که بوجود کثرت قائلند مقصود شان ابقای شریعت است
که مبنای آن بر تعدد است و اجرای وعد و وعید صاحب شریعت که بی کثرت متصور نیست و صوفیه نیز با
متعرفند هرچند بتکلف تطبیق آن شریعت نمایند و آنچه علما فرموده اند بی تکلف صادق است و بتحکم
مطابق و هیچ غبار و کدورت ندارد و اثبات وجود مستقل ممکنے نماید تا گنجایش سخن بود و شرکت واجب
پیدا کند تعالی وجود ضعیفی مناقض مستعار غیری اثبات مینماید چه جای تخطیه است علما که اکابر دین اند
نسبت غلط نمودن غلط محض و سخت غلط است ما دا پس ماندگان دین و شریعت را از علما گرفته ایم و بسبب دولت
را از برکات ایشان اخذ نموده اگر در ایشان گنجایش طعن بود اعتماد از شریعت و ملت مرتفع گردد و لهذا
طاعن سلف را ضال مبتدع گفته اند و طعن او را از اسباب تضلیل و تشکیک دین شمرده ببطلان او حکم
کرده نوشته از مغز بپوست قناعت نموده مانا که صورت را مغز خیال کرده و تنزیه را پوست چه دعوت
دگرفتاری علما بتنزیه است و شهود و مطلوب صاحب تجلی صوری صور و اشکال انصاف باید داد که کلام گرفتار
بتنزیه است و کدام بپوست وا مانده است وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ رَبَّنَا
آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا والسلام اولاً و آخراً مکتوب شصت و سیوم
بملا شمس الدین یافته در بیان تحقیق سخن شیخ شرف الدین یحیی منیری که گفته تا کافر نشود و سر راه [illegible]
[illegible] نشود مسلمان نشود ملا شمس استقامت اشیه پرسیده بود که شیخ المشایخ شیخ
شرف الدین یحیی منیری در رساله ارشاد السالکین نوشته اند که تا کافر نشود مسلمان نشود ما

سالک سر برادر خود را نبرد مسلمان نشود و تا با در خود حقیقت نشود مسلمان نشود مراد ازین کلمات
چیست بدانند که مراد از کفر کفر طریقت [تسلیم] که عبارت از مرتبهٔ جمع است که موطن استتار است و مقام عدم
امتیاز است میان حسن اسلام و قبح کفر بلکه چنانکه اسلام را مستحسن می‌دانند کفر را آنجا نیز حسن می‌یابد
و هر دو را مظاهر اسم الهادی و اسم المضل یافته از هر دو حظ میگیرد و لذت میگیرد و این آن کفر است که متصوفه
ازان خبر داده است و دران بوده است و بران مرده که گفته شعر کفرت بدین الله و
الکفر واجب ؛ لدی و عند المسلمین قبیح شطحیات مثل قول انا الحق و قول سبحانی
و قول لیس فی جبتی سوی الله همه ثمار آن شجره جمع اند که منشاء آن استیلای حب غلبه محبت محبوب
حقیقی است که غیر محبوب از نظر شان مستور گشته است و مشهود جز محبوب نمانده این مقام مقام جهلست
و مقام حیرتست نیز اما آن جهلست که محمود است و آن حیرتست که ممدوح است و چون بعنایت الله سبحانه
ازین مرتبهٔ جمع بلند تر سیر واقع شود و علم با این جهل جمع شود و معرفت با حیرت قرین گردد و فرق و تمیز پیدا
شود و از سکر بصحو آید دولت اسلام حقیقی ظهور فرماید و حقیقت ایمان میسر آید این اسلام و ایمان از
زوال محفوظ است و از طریان کفر مامون و در ادعیه ماثوره آمده است اللهم انی اسالک ایمانا
لیس بعده کفر این همان ایمان است که از زوال محفوظ است کریمهٔ الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون نشان حال اهل این ایمان است چه ولایت بی این ایمان متصور نیست
و در مرتبهٔ جمع هم اطلاق اسم ولایت میتوان نمود اما بالنقص و قصور همه وقت دامنگیر این مرتبه است چه کمال
ایمان و معرفت است نه در کفر و جهل هر کفر و جهل که باشد لیس است اما آنچه شیخ گفته تا بکفر طریقت متحقق
نشود باسلام حقیقت مشرف نگردد و آنچه گفته که تا برادر خود را نکشد مسلمان نشود مراد او از برادر همزاد [شیطان]
داشته که قرین او است و همیشه در اضلالت بشر و فساد مینماید در حدیث آمده است علی قائلها الصلوة
والسلام که هیچ بنی آدم نیست مگر آنکه او را قرینی از جن است پرسیدند یا رسول الله شما را قرین
هست فرمودند هست اما خدای تعالی مرا بر وی اعانت داده است که از شر او سالم مانده ام این تقدیریست
که لفظ فاسلم که در حدیث واقع شده است بصیغهٔ متکلم روایت کرده شود و اگر بصیغهٔ ماضی روایت کرده شود
چنان میشود که آن قرین من مسلمان شده است بهمین اخیر مشهور است و کشتن آن قرین عبارت از عدم

انقیاد دوست وخوار وزار و دشمن است او را سوال آدمی با وجود عقل و فهم است چرا مغلوب آن شیطان
میگردد و بدلالت سوء او و مساعدت مینماید و مرتکب نامرضیات حق جل شانه میشود جواب شیطان فتنه
و بلا است که حضرت حق سبحانه وتعالی از برای ابتلا و آزمایش عباد مسلط ساخته است و او را از نظر ایشان
مستور فرموده است و بر احوال وی ایشان را اطلاع نداده و او را بر احوال ایشان بینا گردانیده است
و در رگ و پوست ایشان رنگ خون جا گرفته سعادتمندی باشد از کید و مکر چنین بلا بحفظ خداوند
جل شانه محفوظ ماند مع ذلک حضرت حق سبحانه وتعالی در کلام مجید کید او را بضعف یاد فرموده است
و سعادتمندان را دلیر ساخته یعنی با عانت خداوندی جل سلطانه شیطان بتسلط حکم روباه دارد
و بی امداد فضل و شیر و زنده است تو مراد او و دلیری بین به روبه خویش خوان و شیری بین
جواب دیگر آنکه شیطان از راه هوای آدمی می در آید و بشهوات او را دلالت مینماید ناچار با عانت
نفس اماره که دشمن خانگی است بر وی نصرت می یابد و او را منقاد خود میسازد و کید شیطان فی حد ذاته
ضعیف است که بیاری دشمن خانگی کار خود میکند فی الحقیقت بلای ما اماره است که دشمن جانی ما است
هیچکس دشمن خود نیست مگر این خسیس و دشمن بیرونی بامداد او کار خود میکند پس اول سر نفس خود را باید برید
و از انقیاد نفس خود باید بر آمد و او را خوار و زار باید داشت سر او در ضمن این جهاد بریده خواهد شد
و خوار و زار خواهد گشت حجاب راه اینکس نفس این کس است و براه خارج از مبحث است که از دور تشبیر
در دعوت مینماید و از صراط مستقیم سبیل میخواند بعد از انقیاد نفس فرق این دشمن خارجی با امداد خداوندی
جل سلطانه باسهل وجوه متصور است إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بشارتی است مر آن عبادی را
که از رقیت نفس بر آمده اند و بعبادت معبود حقیقی ساخته والله سبحانه الموفق و آنچه گفته تا با در حضرت نشود
مسلمان نشود توانند بود که از با در او عین ثابته او را مراد داشته باشد که سبب ظهور وجود است در خارج
و در اصطلاح این طائفه از عین ثابته بباد تعبیر آمده است عزیزی فرموده قلت ام هی ایاها ان ذم
اعجبا مراد از عین ثابته خود داشته و بدر آن اسم اسم الهی را جل سلطانه خواسته که عین ثابته ظل و عکس
و پرتو آن اسم است جل شانه چون ظهور آن اسم جل شانه در خارج بتوسط آن عین ثابته گشته است بتعبیر
از آن ظهور بولایت نموده با حجابا در رنگ پندید عین ثابته میخواهند این عین ثابته را العین و حقیقی میگویند

زیرا که تنبیهات نزد این طائفه علیه بیچ است که انها تنزلات خمس می نمایند و حضرت خمس میگویند و تعین اول
در مرتبه وجوب اثبات نمایند و سه تعین دیگر در مرتبه امکان ثابت میکنند و در تعین وجوبی تعین وحدت
و تعین واحدیت است که هر دو در مرتبه علم است فرق باجمال و تفصیل علمیست و سه تعین که در مرتبه
امکان اثبات می نمایند تعین روحی است و تعین مثالی است و تعین جسدی و چون عین ثابته در مرتبه واحدیت
است تا چار تعین آن وجوبی بود و چون حقیقت آن شخص ممکن همان عین ثابته است که تعین وجوبی
دارد و این شخص کالظل است مر آن تعین را لیس ما در این شخص از عالم وجوب دکار او را بعالم امکان ظهور
داده است و صفت شدن ما در یا بمعنی است که این تعین امکانی شخص با آن تعین وجوبی که حقیقت
اوست متحد شود ع چو ممکن گرد امکان بر فشاند ٭ بجز واجب در چیزی نماند ٭ یعنی تعین امکانی
او از نظر او مختفی شود و نامی خود را بر تعین وجوبی اطلاق و هد نه بمعنی که تعین امکانی فی نفس الامر
با تعین وجوبی متحد گردد که آن محال است و مستلزم الحاد و زندقه زیرا که معامله اینجا بشهود است اگر زوال
تعین است بشهود تعلق دارد و اگر اتحاد است هم بشهود است نه بوجود نه آن عین گردد و نه این شود این
همه اشکال گردد بر تو آسان ٭ و چون آن شخص این تعین خود را با آن تعین متحد یافت امید دارد که از گذشت
و از ظلمات امکانی وا رهد و بدولت اسلام و البقاء در مرتبه وجوب مشرف گردد باید دانست که
تنزلات خمس که گفته اند مجرد اعتبار است در وجود و بکشف و شهود تعلق دارند نه آنکه فی الحقیقت تنزل است
و تغیر و تبدیل است فسبحان الله من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه کالحدوث
الاکوان صوفیه باندازه و بد خود که متضمن سکر و غلبه حال است چیزها بر زبان می آرند که بظواهر
محمول نباید داشت و بتاویل و توجیه باید پرداخت فان کلام السکاری یحمل ویصرف عن
الظاهر والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها چون این سخنان تعلق انگیز از بزرگی نقل کرده
نصیحت و حل آن چیزی نوشته شد والا این فقیر در امثال این سخنان مخالفت نمی خواهد و اسم نمیدهد و عدم
قبول از مطالب سکیت ٭ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا
وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَوَّلًا وَآخِرًا
وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ دَائِمًا وَسَرْمَدًا وَعَلَى آلِهِ الْكِرَامِ وَصَحْبِهِ

العظام الی یوم القیام مکتوب سی و چهارم بوالده میر محمد امین در وصایت
و نصیحت بنصیحتی که نموده می آید اول تصحیح عقاید است موجب آرای علماء اهل سنت و جماعت که فرقهٔ
ناجیه اند شکر الله تعالی سعیهم بعد از تصحیح اعتقاد عمل بمقتضای احکام فقهیه ضروری است بانچه مامور به اند از امتثال
آن چاره نبود و از آنچه ممنوع اند از اجتناب آن گذر نه نماز پنجوقت بی کسل و بی فتور با رعایت شرائط
و با تعدیل ارکان در آن ادا باید نمود و بر تقدیر حصول نصاب ادای زکوة هم چاره نبود امام اعظم رضی الله
تعالی عنه در زیور زنان نیز زکوة دادن فرموده است و اوقات خود را بلهو و لعب نباید صرف کرد
و باموال لا یعنی عمر گرامی را تلف نباید نمود تکلیف که باموال شرعیه محظورات شرعیه صرف کرد و بسرود و غنا
رغبت نکنند و بالتذاذ آن فریفته نگردند که آن سمی است عسل آلوده و زهریست شکر آلوده و از غیبت
و سخن چینی مردم خود را محفوظ دارند که وعید آن شدید است و بسیار در کتاب این دو مذمومه وارد است و از دروغ
گفتن و بهتان بستن نیز اجتناب ضروری است که این دو رذیله در جمیع ادیان حرام است و مرتکب آنها
بوعید ها موعود است و ستر عیوب خلق و رزائل خلایق و از زلات ایشان درگذرانیدن و عفو کردن از جرائم
امور است در مملوکان و زیر دستان شفیق و مهربان باید بود و تقصیرات ایشان را مواخذه نباید نمود و بتقصیر
و بی تقریب این نامرادان را زدن و دشنام کردن و ایذا رسانیدن نامناسب ملائم است و تقصیرات
خود نظر باید کرد که نسبت بجناب قدس خدای عز و جل سلطانه هر ساعت بوقوع می آید و او تعالی بمواخذه آن
تعجیل نمی فرماید و منع رزق نمی نماید و بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان احکام فقهیه اوقات خود را مستغرق ذکر الهی
جل شانه باید ساخت و بنهجی که طریق ذکر را اخذ نموده اند بعمل باید آورد و منافی آن هر چه باشد آنرا
دشمن خود انگاشته از آن اجتناب لازم باید دانست بیت هر چه جز ذکر خدای احسن است * گر شکر
خوردن بود جان کندن است * بشما در حضور هم گفته شده است که هر چند در امور شرعیه احتیاط
کرده می آید مشغولی می افزاید و اگر مداهنه در احکام شرعیه خواهید نمود حلاوت و التذاذ مشغولی بر باد
خواهید داد زیاده چه نویسد والله سبحانه اعلم مکتوب سی و پنجم بمیرزا منوچهر در تعزیت و نصیحت
و اهتمام شرایط و دیانت حضرت حق سبحانه و تعالی برخوردار سعادت اطوار را خوشوقت و بجمعیت
دارد و حزن و اندوه ما مضی را در حق ایشان باحسن وجه تلافی فرماید سلمه فرزندان عفوان

شباب چنانچه اوان هوا و هوس است زمان تحصیل علم و عمل است نیز عملی که بمقتضای شریعت غرا در هر
آوان باوجود استیلای هواهای شهوانیه و غضبیه نفسانیه بوجود آید باضعاف مزیت و اعتبار و اعتداد دارد از آن
عملی که در غیر این آوان بوقوع آید چه وجود مانعی که باعث رنج و محنت است شان آنرا بآسمان
برده است و عدم مانعی که مستلزم عدم کد و کره است معامله آنرا بر زمین انداخته از اینجا است که خواص بشر
از خواص ملک فضل آمد که طاعت بشر مقرون بموانع است و عبادت ملک بی مزاحمت موانع وقت اعتبار
و اعتداد سپاهیان در اوان استیلای اعدا است که موانع دولت اندک تردد شان را در آن وقت باضعاف
مزیت و اعتبار دارد از تردد بسیار ایشان که در غیر این وقت بوقوع آرند و معلوم است که هوا و هوس مرضی
اعدای الله است که نفس و شیطان باشند و علم و عمل بمقتضای شریعت غرا مرضی حضرت رحمان جل سلطانه
از فطانت و زیرکی دور است که اعدای مولی را راضی دارند و مولی که مولی نعم است در سخط باشد والله
سبحانه الموفق **مکتوب سی و ششم** بجناب میر محمد نعمان ورود یافته در رفع شبهات منکران عذاب قبر
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی جمعی در عذاب قبر که باحادیث صحاح مشهوره بلکه بآیات
قرآنی نیز ثابت شده است تردد دارند بلکه نزدیک است که استحالت و انکار آن جزم نمایند مقتدای
شبهه ایشان عدم احساس احوال موتای غیر مدفون است بر نهج واحد و بر نسق استدامت و استقامت که
منافی تعذیب و ایلام است که تذبذب و اضطراب از لوازم آنست جواب حل این اشکال آنست که حیات
عالم برزخ که موطن قبر است نه از قبیل حیات دنیوی است که حرکت ارادی و احساس هر دو لازم آنست
که انتظام این نشاء مربوط باین دو امر است و در حیات برزخ حرکت هیچ در کار نیست بلکه منافی آن
نشاء برزخی است احساس فقط آنجا کافی است که وجدان الم و عذاب نماید پس حیوة برزخ گوئیا نصف
حیوة دنیوی است و تعلق روح ببدن آنجا نیم تعلق روح است ببدن که در نشاء دنیوی بوده است اما
موتای غیر مدفون بحیوة برزخی احساس عذاب الم نمایند و هیچ حرکتی و اضطرابی بحیوة برزخی آنجا
بوجود نیاید و آنچه مخبر صادق فرموده است صادق باشد علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات اتمها واکملها
یا اخی گویم و بسم الله این اشکال و امثال این اشکال ناشی از آنست که طور نبوت را ما وراء طور عقل و فکر است امور که
عقل از ادراک آن قاصر است اثبات آن امور بطور نبوت نموده می آید و اگر عقل کفایت میکرد انبیا

برای چه مبعوث می گشتند صلوات الله تعالی وتسلیماته سبحانه علیهم اجمعین عذاب
اخروی را چرا ببعثت ایشان مربوط میساختند قال الله تبارک وتعالی وما کنا
معذبین حتی نبعث رسولا عقل هر چند حجت است اما حجت بالغه نیست وحجت
کامل نه حجت بالغه ببعثت انبیا متحقق گشته است علیهم الصلوات والتسلیمات وزبان عذر مکلف را بسته
قال الله تبارک وتعالی رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی
الله حجة بعد الرسل وکان الله عزیزا حکیما وچون ادراک عقل را در بعض امور قصور
ثابت شد پس جمیع احکام شرعیه را بمیزان عقل سنجیدن مستحسن نباشد وفی الحقیقت التزام تطبیق آن حکم
باستقلال عقل بود وانکار طور نبوت باشد اعاذنا الله سبحانه عن ذلک اول فکر ایمان
برسول باید کرد وتصدیق رسالت او باید نمود تا در جمیع احکام او را صادق القول دانسته شود وبوسیله
آن از ظلمات شکوک وشبهات خلاصی میسر آید اصل را معقول باید ساخت تا فروع بتکلف
معقول معلوم کردند هر فرع را بے اثبات اصل معقول ساختن بسیار متعسر است واقرب طرق بوصول
این تصدیق وحصول اطمینان قلب ذکر الهی است جل سلطانه قال الله تبارک وتعالی الا
بذکر الله تطمئن القلوب الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب
براه نظر واستدلال باین مطلب عالی رسیدن دور دورست که پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود باید دانست که متابعت انبیا بعد اثبات نبوت ایشان وبعد از تصدیق
رسالت شان علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات از استدلال است وتقلید او مستحسنان این اکابر
در نبوت عین استدلال است مثلا شخصی که اصل را باستدلال ثابت نموده در نبوت فروعی که از آن
اصل ناشی گردند همه مستند بآن استدلال خواهد بود وبا استدلال اصل اثبات جمیع فروع مستدل خواهد
بود الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد
جاءت رسل ربنا بالحق والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب
وهفتم بمولانا محمد طاهر بدخشی ورود یافته در بیان آنکه هر چه از جمیل مطلق سبحانه آید جمیل
الحمد لله رب العالمین دائما وعلی کل حال بود واگرچه بصورت جلال نماید اما فی الحقیقت

جمال الٰهی شد این سخن بر نقل محمول باشد و بر نقوه صرف نشود که تمام حقیقت دارد و هر اسرار مضمر است و گفته
و نوشتن رسیت نباید اگر در دنیا ملاقات میسر شود فبها والا معامله آخرت نزدیک است البشارت المرء
مع من احب بسلسلے بخش مهجوران است صحیفه شریفه که بمصحوب درویش محمد علی کشمیری ارسال داشته
بودید رسید و بانچه نوشته بودند اطلاع یافت در جواب آنچه مستفسار وقت گنبید نوشته فرزندان
و دوستان بجمعیت باشند و در مکان خود ثابت بوند و بقضای او تعالی راضی باشند مکتوب سی و ششم
در رد و یافته بملا ابراهیم در جواب سوال و از بعضے حدیث ستفترق امتی و در جواب ارباب فقره باید دانست
که مراد از قول آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام که در حدیث تفترق امتی است هفتاد و دو فرقه
واقع شده است کلهم فی النار الا واحدة دخول شان است در نار دکث شان است در عذاب
آن نه خلود در نار و دوام در عذاب آن که منافی ایمان است و مخصوص بکفار است غایة ما فی الباب چون
باعث دخول شان در نار معتقدات سوء شان است ناچار همه ایشان دخول نار کرده اند و باندازه خبث
اعتقاد معذب گردند بخلاف آنکه یک فرقه که معتقدات شان نجات بخش از عذاب نار است و سبب خلاص شان
انقدر است که اگر بعضے از ایشان ارتکاب اعمال سوء کرده اند و آن اعمال بتوبه و شفاعت معفو نکرده اند جایز است
که بقدر ذنب بعذاب نار مبتلا گردند و دخول نار در حق ایشان متحقق گردد و پس فرق دیگر دخول نار در حق
جمیع افراد آنها کائن است اگرچه خلود نبود و در حق این فرقه ناجیه دخول نار مخصوص بعضے است که ارتکاب
اعمال سوء نموده اند و در کلمه کلهم رمزیست باین بیان کما لا یخفی و چون این فرقه مبتدعه اهل قبله اند
در تکفیر آنها جرات نباید نمود تا زمانیکه انکار ضروریات دینیه و رد متواترات احکام شرعیه کنند و قبول ما علم
مجیئه من الدین بالضرورت نکنند علما نموده اند اگر نود و نه وجه کفر ظاهر شود و یک وجه اسلام یافته
شود تقیح آنچه باید نمود و حکم بتکفیر نباید کرد والله سبحانه اعلم و کلمته احکم و نیز باید دانست که مراد
از نصف یوم که فقرا سے این امت پیش از اغنیای آن امت به بهشت خواهند رفت پانصد سال است و نیز
زیرا که یوم نزد حق جل و علا هزار سال است وَاِنَّ یَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَاَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّوْنَ
شاید این صفت تقدیر آن مدت مفوض بعلم الٰهی است جل شانه بے آنکه روز و شب و سال و ماه متعارف
متحقق شود و مراد از فقیر فقیر صابر است که التزام اتیان احکام شرعیه نموده است و از محظورات شرعیه

اجتناب نموده و در فقر درجات و مراتب است بعضها فوق بعض منتهای مراتب آن در مقام فنا صورت
می بندد که غیر از حق جل شانه همه را ناچیز گرداند و نسیان نماید و هر که جامع جمیع مراتب فقر است افضل است
از آنکه بعضی از آن مراتب دارد و دون بعض لیکن با وجود فنا هر که فقر ظاهر هم دارد افضل است از آنکه
با فنا فقر ظاهر ندارد و فافهم **مکتوب چهلم** بخدمت خواجه حسام الدین احمد در وجود یافته در جواب طلب
مشورت انجناب بسفر حج مع لوازم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرا
انجدود مستوجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم صحیفه شریفه که از روی
شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که
در یکی از حرمین شریفین با متعلقان متوطن مدفون گردد مخدوما مکرما رفتن متعلقان بنظر نمی درآید
بلکه نزدیک است که منع مفهوم شود اگر ایشان جریده بروند بنظر مستحسن می درآید و امید است که بسلامت رسند
و الامر الی الله سبحانه دیگر در باره سیادت مآب نوشته بودند که اطبا بضرر آن حاکم اند شفقت آثارا
هر چند امعان نموده می آید در نظر هیچ ضرری از آن نمی آید چه اگر یک ظلمتی از انجا محسوس گردد
غیر ظلمت این ضرر است تا جهتش چه باشد بالجمله ضرر اطبا مفقود است والله سبحانه اعلم والسلام
مکتوب چهل و یکم بیکی از صالحات در وجود یافته در بیان ضروریه نسا در ضمن تاویل کریمه یا ایها
النبی اذا جاءک المؤمنات الآیة قال الله تبارک و تعالی یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات
یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن
ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک
فی معروف فبایعهن واستغفر لهن الله
ان الله غفور رحیم این کریمه در روز فتح مکه نازل شده است وآن سرور
علیه وعلی آله الصلوة والسلام چون از بیعت رجال فارغ گشت شروع در بیعت نسا فرموده بیعت آنحضرت
علیه وعلی آله الصلوة والسلام نسا را مجرد قول بوده است و هرگز دست آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام
بدست نسا بالیعات نرسیده است و چون ذمائم اخلاق رویه در نسا بالنسبة برجال بسیار بوده است
بنا بران در وقت بیعت نسا شرائط زائده بر بیعت رجال در میان آورده است و از جهت امتثال

امر خداوندی جل سلطانه لسارا والوقت نهی ازان نو ناگم فرموده است شرط اول سپیچ چیزرا باو تعالی
شریک نباید ساخت چه در وجوب وجود و چه در استحقاق عبادت کسیکه اعمال و از شائبه ریا بهمت
پاک نباشد و از فطلبه طلب اجر از غیر او تعالی و بعد بالقول نو کر الجمیل سبرا نبود و اخص از دائره شرک بیرون
نباشد و موحد و مخلص نبود و قال علیه وعلی اله وصحبه الصلوة والسلام الشرک
فی امتی اخفی من دبیب النمل التی تدب فی لیلة مظلمة علی صخرة
سوداء بیت لاف بی شرکه مزن کان زنشان پای مور در شب تار یک سنگ سیه پنهان است
قال علیه وعلی اله الصلوة والسلام واتقوا الشرک الاصغر قالوا وما
الاصغر قال علیه وعلی اله الصلوة والسلام الریا و تعظیم مراسم شرک موجب
کفر بلکه اقدم را سخ است و شرک مصدق و تعیین از اهل شرک است و تشبث بمجموع احکام اسلام و کفر
مشرک تبری از کفر شرط اسلام است و بیزاری از شائبه شرک توحید استمداد از اصنام و طاغوت در قلم
امراض و اسقام که در جمله اهل اسلام شائع گشته است عین شرک و ضلال است و طلب حوائج از سنگها
تراشیده با تراشیده نفس کفر و انکار از وجوب وجود تعالی و تقدس قال الله تبارک وتعالی
شکایة عن حال بعض اهل الضلال یُرِیدُونَ اَنْ یَّتَحَاکَمُوْا اِلَی الطَّاغُوْتِ
وَقَدْ اُمِرُوْا اَنْ یَّکْفُرُوْا بِهٖ وَیُرِیْدُ الشَّیْطٰنُ اَنْ یُّضِلَّهُمْ ضَلٰلًا بَعِیْدًا
اکثر زنان بواسطه کمال جهل که دارند باین استمداد ممنوع مبتلا اند و طلب فرطیه ازین اسمای بی مسمی
مینمایند و با دای مراسم شرک و اهل شرک گرفتار اند علی الخصوص بحصیبه از نیک و بد الیشان در وقت
عروض مرض جدری که در زنان هند بسیتله معروفست مشهود و محسوس است اکثر زنی باشد که از دقائق
این شرک خالی بود و رسمی از رسوم آن در انجا اقدام ننماید الا من عصمها الله تعالی و تعظیم نمودن ایام
معظمه هنود را و بجا آوردن ایام رسوم متعارفه هنود را نیز مستلزم شرک و مستوجب کفر است چنانچه
در ایام دوالی کفار جهلا اهل اسلام علی الخصوص زنان الیشان رسوم اهل کفر را بجا می آرند و عید خود میسازند
و هدایا شبیه بهدایای اهل کفر بخانهای دختران و خواهران خود میفرستند و ظرفهای
خود را در رنگ کفار دران موسم رنگ میکنند و برنج سرخ آنها را پر کرده میفرستند و آن موسم را اعتبار

واعتنا سید نہ ہمہ شرک است و کفر است بدین اسلام قال الله تبارک و تعالی وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و حیوانات را که نذر مشایخ میکنند و بر سر قبرهای ایشان رفته آن حیوانات را ذبح مینمایند و در روایات فقهیه این عمل را نیز داخل شرک ساخته اند و فقها درین باب مبالغه نموده و این ذبح را از جنس ذبائح جن انگاشته اند که ممنوع شرعی است و داخل امره شرک است از جمله نیز اجتناب باید نمود که شائبه شرک دارد و وجوه نذر بسیار است چه در کار است که نذر ذبح حیوانی کنند و در تکالیف ذبح آن نمایند و نذر را با ذبح جن ملحق سازند و تشبیه بعبده جن پیدا کنند و از قبیل آنهاست صیام بسیار که بنیت پیران و شیخان نگاه دارند و اکثر نامهای ایشان از نزد خود تراشیده روزهای خود را بنام ایشان نیت کنند و در وقت افطار از برای هر روزه خاص یک طعام مخصوص تعین نمایند و تعین ایام نیز میکنند از برای صیام و مطالب و مقاصد خود را با این روزه ها مربوط میسازند و بتوسل این روزه از ایشان حاجات خود میخواهند و در وقت حاجت خود را از ایشان میدانند این شرکت در عبادت است و توسل بعبادت غیر حاجات خود را از ان غیر خواستن است شناعت این فعل اینکه باید دریافت و حال آنکه در حدیث قدسی آمده است که او تعالی فرموده الصوم لی وانا اجزی به یعنی صوم خاص برای من است و غیر مرا در عبادت صوم شرکت نیست هرچند در همه عبادت شرکت با او تعالی جائز نیست اما تخصیص صوم از برای اهتمام این عبادت است که تاکید نفی شریک در ان عبادت کرده آمد و حیله است آنچه بعضی از زبان در وقت اظهار شناعت این فعل گویند که ما این روزه ها را برای خدا نگاه میداریم و ثواب آن را به پیران می بخشیم اگر درین امر صادق باشند تعین ایام از برای صیام چه در کار و تخصیص طعام و تعیین اوضاع شنیعه مختلفه و رافضه از برای چیست اینهاست که در وقت افطار ارتکاب محرمات نمایند و افطار با مر حرام کنند و بی حاجت سوال و گدایی کنند و بان افطار نمایند و قضاء حاجت خود را مخصوص بارتکاب این محرم دانند این خود عین ضلالت است و تسویل شیطان لعین است والله سبحانه اعلم و شرط دیدیم که در وقت بیعت نساء بیان آورده اند یکی از سرقه بوده است که از کبائر سیئات است و چون این وسیمه در اکثر افراد زنان متحقق است و کم زنی باشند که از دقایق این وسیمه خالی بود حتی این وسیمه شرط بیعت شان آمد زنان که در اموال شوهران بی اذن شان

متصرف شوند و بی‌تحاشی تلف و خرج آن نمایند و حمل سارقان کرده و بکیره سرقه متحقق باشند
این معنی در عموم نسا توان گفت که ثابت باشد و این خیانت در جمیع افراد شان نزدیک است که متحقق
شود الا من عصمها الله سبحانه کاش این معنی را سیئه شمرند و بد تصور نمایند هم استحلال نسبت باین
سیئه در حق شان غالب است و خوف کفر از راه این استحلال در باب ایشان بیشتر حکیم مطلق جل شانه
بعد از نهی شرک زنا را نهی از سرقه فرموده که این ذمیمه در حق شان بواسطه شیوع استحلال آن از ایشان
قدمی راسخ در کفر دارد و از سائر کبائر سیئات در حق ایشان منکرتر است و چون زنان را بواسطه
تحمل اخذ اموال شوهران ملکه خیانت پیدا شود و قبح تصرف در اموال غیر از نظر شان زائل میگردد
دور نبود که در املاک غیر شوهران نیز متعدی تصرف نمایند و بی‌تحاشی در اموال دیگران خیانت
و سرقه کنند نزدیک است که این معنی باندک تامل واضح و لائح گردد پس متحقق شد که نهی سرقه در حق زنان
اهم و مهم اسلام آمد و بعد از شرک انسب بایشان غیر آن متعین گشت قال [illegible] حضرت پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم از اصحاب خود پرسیدند که میدانید که اسرق السارقین کیست [illegible] کدام است
عرض کردند نمیدانیم فرمایند حضرت فرمود علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات که اسرق السارقین کسی است
که از نماز خود میدزدد [illegible] ارکان نماز را تمام و کمال ادا نمی نماید ازین سرقه نیز اجتناب [illegible]
فردا [illegible] نباشد حضور دل نیت نماز باید کرد که بی حصول نیت [illegible] قرائت را درست باید
خواند و رکوع و سجود را با طمانینت بجا باید آورد و قومه و جلسه نیز با طمانینت باید ادا کرد [illegible] درست
باید ایستاد و بعد از ان یک تسبیح درست ایستادن درنگ باید کرد و درمیان دو سجده درست باید نشست
بمقدار یک تسبیح نشستن [illegible] شد باید نمود در قومه و جلسه اطمینان [illegible] هر که این [illegible] را
در قطار سارقان داخل سازد و [illegible] وعید گرداند [illegible] از زنان
[illegible] تخصیص بیعت نسا این [illegible] که حصول [illegible]
زنان با تحمل [illegible]
[illegible]
[illegible]

الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة این سیپاره بخش دنیا هم
است و در جمیع ادیان مستقبح و منکر است ابوحذیفه رضی الله تعالی عنه از حضرت پیغمبر روایت کند علیه و علی
آله الصلوة والسلام که فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام ای گروه آدمیان از زنا بپرهیزید
که در وی شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت اما سه خصلت که در دنیا است یکی آنست که
بهاء و نورانیت و صفا از زنا کننده زائل میگردد دویم آنکه زنا مورث فقر است سوم آنکه نقصان عمر
می آرد و آن سه خصلت که زانیان را در آخرت است یکی سخط و غضب خدا است جل سلطانه دویم سوء
حساب است سیوم عذاب نار باید دانست که در حدیث نبوی آمده است علیه و علی آله الصلوة والسلام زنای
چشمان نظر بسوی محرمات است و زنای دستان گرفتن محرمات است و زنای پای رفتن بسوی
محرمات قال الله تبارک و تعالی قُل لِّلمُؤمِنِینَ یَغُضُّوا مِن اَبصَارِهِم وَیَحفَظُوا فُرُوجَهُم ذٰلِکَ
اَزکٰی لَهُم اِنَّ اللهَ خَبِیرٌ بِمَا یَصنَعُونَ وقال الله تعالی وَقُل لِّلمُؤمِنَاتِ یَغضُضنَ مِن
اَبصَارِهِنَّ وَیَحفَظنَ فُرُوجَهُنَّ یعنی بگوی ای محمد مؤمنان را که بپوشند چشمان خود را از
محارم خدا و نگاه دارند فرجهای خود را از محرمات و بگو مر زنان مؤمنات را که چشمهای خود را بپوشند از
محرمات و محافظه کنند فرجهای خود را از محرمات باید دانست که دل تابع چشم است تا زمانیکه چشم از
محرمات پوشیده نشود محافظت دل مشکل است و چون چشم گرفتار شود محافظت دل مشکل است و چون
دل گرفتار شود محافظت فرج متعسر بلکه پوشیدن چشم از محرمات ضروری آمد تا محافظت فرج میسر شود
بخساره دینی و دنیوی نرساند و در قرآن شریف نهی فرموده است از آنکه زنان با مردان بیگانه
کلام نرم و ملایم گویند و در رنگ زنان بدکار به نحوی که مردان بدکار را در دل طمع پیدا نمایند و طمع بد در
دل افتد و بگویند زنان با مردان قول معروف و حسن که خالی از تهمت و طمع بود و نیز نهی
آمده است از آنکه زنان اظهار زینت و محاسن خود در پیش مردان نمایند و مردان را در خواهش
اندازند و نیز نهی آمده است از آنکه پاهای خود را بر زمین زنند تا معلوم شود زینت پوشیده ایشان
چنانچه خلخال و امثال آن و حکمت آمده است از آنجا باید کرد که شهوت میل رجال است بسیار با جمله
هر چیز به تفصیل است ... است ... تا شود که ... ات و مبادی محرمات

نشود با سلامتے از نقش محرمات میسر آید والله سبحانه العاصم وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللهِ
عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ پوشیده نماند که زنان اجنبیه زنان را در رنگ مرد اجنبی است
در حق نظر و مس بشهوة روا نیست که زن خود را برائے غیر شوهر خود بیاراید و خود را زینت دهد
و در پیش زوج و غیر شوهر محرم باشد باز زن چنانچه مردان را نظر بشهوت با مردان حرام است و مساس
امردان نیز ایشان را بشهوت محرم زنان را نیز نظر بشهوت بزنان محرم است و مساس بشهوت ایشان را
حرام نیک بیاید دقیقه را رعایت باید کرد که شاهراه بخسارت دنیا و آخرت است وصول مرد بزن بواسطه
تباین صنفین تعسر دارد و موانع در میان است بخلاف وصول زن بزن باتحاد صنف و بکمال تیسیر و
آسان است احتیاط اینجا بیشتر مرعے باید داشت و در منع نظر و مساس نساء بنساء و از نظر مرد بزن
و نظر زن بمرد انذار بلیغ و بلاغ مبین باید نمود شرط چهارم که در بیعت نسا فرموده است نهی از قتل
اولاد است که زنان ایشان دختران خود را میکشتند از خوف ترس فقر این عمل شنیع چنانچه متضمن
قتل نفس بغیر حق است متضمن قطع رحم است نیز که از کبائر سیئات است و شرط پنجم که در بیعت نساء
فرموده است نهی از بهتان و افتراست و چون این صفت در نسا بیشتر بوده است تخصیص نهی
بایشان فرموده است این صفت از اشد و ماثم صفات است و ارذل رذائل اخلاق که متضمن کذب
است که در جمیع ادیان حرام و مستنکر است و نیز متضمن ایذای مومن است که نسبت با بهتان و افترا
نموده است و ایذا مومن حرام است و نیز مستلزم فساد فی الارض است که بنص قرآنی ممنوع و مخذول
و محرم و مستنکر است شرط ششم نهی از معصیت و نافرمان برداری پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة
و السلام در هر امری که فرماید این شرط متضمن امتثال جمیع اوامر و انتهاء از جمیع نواهی شرعیست چه صلوة
و چه زکوة و چه صوم و چه حج که بنای اسلام بعد از ایمان بالله و بما جاء من عنده بضرورة برین چهار رکن
است نماز پنجگانه را بے کسل و بے فتور بجد و جهد ادا باید نمود و زکوة مال برغبت و منت بمصارف
زکوة ادا باید کرد و صوم رمضان که مکفر سیئات سالیانه است نگاه باید داشت و حج بیت الله
که در شان آن مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام الحج یجب ما کان
قبله نیز ادا باید نمود تا اسلام را بر پا داشته اند و همچنین از ورع و تقوی چاره نبود که حضرت

پیغمبر فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام ملاک دینکم الورع یعنی بنیاد وار دین
شما ورع است وآن عبارت از ترک منهیات شرعیه است از تناول مسکرات اجتناب باید نمود وآنرا
در رنگ خمر باید دانست ومحرم ومستنکر باید داشت واز غنا نیز اجتناب ضرور است که داخل لهو ولعب
که حرام است وآمده است که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زنا است واز غیبت گفتن وسخن
چینی نمودن نیز اجتناب لازم است که ممنوع شرعی است ونیز سخریه وایذاء مومن تا حق بهر وجه
که باشد منهی عنه است اجتناب از آنهم ضروری است وشگون بد را اعتبار نکنند وآنرا تاثیر نداند
ونیز مرض یکی بدیگری نداند که تجاوز کند واز مریض یکی بصحیح برسد که مخبر صادق علیه وعلی آله
الصلوة والسلام ازین هر دو منع فرموده است لا طیرة ولا عدوی یعنی شگون بد را اصل ثابت
نیست ومرض یکی بدیگری رسیدن معلق متحقق نه سخن کاهن ومنجم را اعتبار نکنند وامور غیبیه
ندانند از ایشان استفسار نمایند وایشان را عالم بامور غیبیه ندانند که در شریعت مبالغه تمام در آن آمده است
وسحر نکنند وساحر را کافر باید که حرام قطعی است وقدم راسخ در کفر دارد وهیچ کبیره از سحر
نزدیکتر بکفر نیست احتیاط باید کرد که دقیقه از دقائق آن عمل نیاید که آمده است که مسلم تا زمانی
اسلام دارد سحر از وی در وجود نیاید وچون ایمان از وی جدا گردد اعاذنا الله سبحانه
آن زمان سحر از وی متحقق شود پس گویا سحر وایمان نقیض یکدیگرند اگر سحر است ایمان نیست
نیک رعایت این دقیقه باید کرد تا خللی در کار ایمان نیفتد بدبختی این عمل اسلام از دست نرود
بالجمله آنچه مخبر صادق فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام وعلما در کتب شرعیه آنرا بیان
فرموده اند بجان ودل امتثال آن باید کوشید وخلاف آن سم قاتل باید اندیشید که بموت
ابدی رساند وبعذاب جاودانی گرفتار گرداند وچون نساء بایعات این همه امور را
قبول نمودند آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام بمجرد قول با ایشان بیعت فرمود وبامر حق جل وعلا
ایشانرا طلب مغفرت نمود واستغفاری که از آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام بامر حق جل وعلا
در حق جماعه بوقوع آید امیدوار تمام است که اجابت رسد وآنها مغفور گردند هنده زوجه
ابی سفیان نیز داخل بیعت بوده است بلکه سرگروه آنها بوده از زبان آنها سخن میکرد

ازین بیعت و استغفار در حق او امیدوار عظیم است لیکن زنان را هرگاه باین شرائط اعتراف نمایند و بمقتضای آنها عمل کنند حکما درین بیعت داخل شوند و امیدوار برکات آن استغفار گردند قال الله تبارک و تعالی ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم یعنی چه کار دارد خدای تعالی بعذاب شما اگر شما شکر او بجا آرید و ایمان درست کنید شکر بجا آوردن عبارت از قبول کردن احکام شرعیه است و بمقتضای آن عمل نمودن است طریق نجات مراد همکاری همین متابعت صاحب شریعت است علیه و علی آله الصلوة و السلام در اعتقاد و عمل استاد و پیر برای آن غرض میگیرند که دلالت شریعت نمایند و ببرکت ایشان تیسیر سهولت در اعتقاد و عمل شریعت پیدا شود نه آنکه مریدان هر چه خواهند کنند و هر چه خواهند خورند و پیران سپر ایشان گردند و از عذاب نگاه دارند که این معنی تمنای محض است در آنجا بی اذن کسی شفاعت نتواند کرد و تا کسی مرتضی نبود شفاعت او نکنند مرتضی وقتی شود که بمقتضای شریعت عامل باشد و بموجب بشریت زلتی اگر از وی واقع شود بشفاعت تدارک آن ممکن بود سؤال مذنب را بکدام اعتبار مرتضی توان گفت جواب چون حضرت حق سبحانه و تعالی مغفرت آدمی خواهد و سیئات او را عفو و درگذر میسازد آن شخص فی الحقیقت مرتضی است اگرچه ظاهراً مذنب است والله سبحانه الموفق ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا والسلام

مکتوب چهل و دوم بخواجه محمد هاشم کشمی در بشارت او ورود یافته بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفه شریفه که مصحوب ملا فتح الله ارسال داشته بودند رسید چون متضمن محبت و اخلاص و حرارت شوق و اشتیاق بود فرحت بخشید و وقت مطالعه کتابت انبساط و نورانیت شما در نواحی آن بسیار بنظر در آمد و امیدوار ساخت لله سبحانه الحمد و المنة علی ذلک بعد ازین نیز مکاتیب اطوار و علوم خود را ترک مراسلات سعادت آیات نخواهند کرد باعث چه باشد اگر همه از آنجا نباشد هیچ و تقصیر و کمال همه اشتغال نمایند فقیر را در مخالفت ... ما قصوری در کار طلب طاری شود و بسیار راه ساکن گردد ... بیچارگان خود را پریشان دیده باشند سخن کوتاه فقیر ضعف ... ماند

اگر صحت شد انشاء الله تعالی بخواهد نوشت والا از دوستان التماس دعا و فاتحه مطلوب است انشاء الله
و نعم الوکیل والسلام علیکم و علی سائر اهل الله ❊ فرزندان
گرامی برخوردار باشند مکتوب چهل و سیوم بحضرات مخدومزاده های کبار خواجه محمد سعید
و خواجه محمد معصوم سلمهما الله تعالی در وصول یافت رسائلی که مشتمل الطاف وقت مطلع گذشته
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع انجا موجب استحسان است
عجیب و غریب کارها از ولایت الله سبحانه سر می زند [illegible] امر سنه وصول اسلام
مسائل [illegible] استقامت یا به دیوان عبارات که در فتاوات و در مجالس خاص بیان گردد و درین
توفیق الله سبحانه بیان نماید از آنکه مجلس نویسید و فتوی یا بخصوص [illegible]
ما و محققان نبود [illegible] علیهم الصلوات والتسلیمات و از بعد [illegible]
با جنت و عذاب و ثواب آن و از [illegible] و از خاتمیت نبوت خاتم الرسل علیه و علیهم
و از اقتدا بخلفای راشدین رضی الله تعالی عنهم اجمعین [illegible] و از بطلان تناسخ و از احوال جن
و جنیان و از عذاب و ثواب ایشان و امثال آنها بیان مذکور شد و تحصیل تمام مسموع گردید و تحلیل
[illegible] ایشان [illegible]
مذکور گشت الحمد لله سبحانه که بجا میآید و بتقریبی ظاهر نشود و درین واقعات و ملاقات شما بحضرت
سبحانه مصلحتها و سرها مکنون بود الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق و بکر ختم قرآن را تا سورهٔ عنکبوت رسانیده ام
[illegible] گشته [illegible] قرار [illegible]
جمعیت [illegible] الحمد لله اولا و آخرا مکتوب چهل و چهارم بمیر عبدالرحمان
ولد میر محمد نعمان [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منافی الوصیت [illegible] الله

[illegible marginal note]

عن ذلک علواً کبیراً ثابت شد قادر بکمال جل سلطانه هرگاه درین نشأه ضعیفه فانیه دنیویه بصر را که عبارت
از دو قطعه عصبیه مجوفه بی حس و حرکت است قوت آن دهد که بشرط مقابله و محاذات احساس و ابصار
اشیا نماید چرا نتواند که در نشأه آخرت که قویه و باقیه است همان دو قطعه عصبیه را قوتی عطا
فرماید که بی شرط مقابله و محاذات ابصار مرئی نماید در جمیع جهات بود آن مرئی یا بی جهت
باشد اینجا استبعاد چیست و مجال کدام زیرا که فاعل جل سلطانه در اعلی مرتبه اقتدار است و
قابل مستعد احساس ابصار غایة ما فی الباب بعضی اکمه و مصالح شرط محاذات و تعیین جهت را
در احساس ابصار دخلی داشته است و بعضی اکمه وا نمود دیگر اعتبار این شرط نفرموده و فی حصول
این شرط رؤیت ابصار معتبر نشوده یک موطن را بر موطن دیگر اعتبار نمودن با وجود کمال اختلاف
و مقتضیات موطن از انصاف دور است و اقتصار نظر است بر مکشوفات عالم ملک و شهادت
و انکار است از عجائبات عالم ملکوت خالق السموات و الارض **سوال** اگر حضرت حق سبحانه و تعالی
مرئی شود باید که محاط و مدرک بصر گردد و آن مستلزم حد و نهایت است تعالی الله عن ذلک
علواً کبیراً **جواب** گوییم روا باشد که مرئی بود و محاط و مدرک بصر نباشد قال الله تعالی لا
تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ مومنان در آخرت حق
را ببینند جل شانه بیقین و حدی نیابند که حق را می بینیم جل سلطانه و التذاذی که بر رؤیت مترتب شود
نیز بر وجه کمال رخ نماید اما مرئی هیچ مدرک ایشان نشود و هیچ حاصلی از مرئی بدست نیاید
و غیر از وجدان رؤیت و غیر التذاذ و دیدن هیچ چیز از مرئی نقد وقت ایشان نبود بیت عنقا شکار
کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست است دام را نقصانیکه در رؤیت متوهم میگردد و احاطه
و ادراک مرئی است که در آن موطن مفقود است مجرد ثبوت رؤیت بی جهت و التذاذ بکمال مرئی را
از آن رؤیت حاصل شود هیچ نقص و قصور ندارد بلکه کمال انعام و احسان مرئی است که جمال بی کمال
خود را بر سوختگان نائره محبت جلوه گر سازد و بزلال وصال دولت ایشان را ملتذ و سیراب گرداند
هیچ نقص و قصور بجناب قدس او تعالی عائد نشود و هیچ جهت و احاطه آنجا پیدا نگردد ص زیرا نظر
نپذیرد کمال و نقصانات و زین طرف شرف و نکاتی باشد یا آنکه گوییم که مقابله و محاذات اگر در

حصول رویت شرط باشد باید که چنانچه در جانب مرئی شرط است در جانب رائی نیز شرط باشد
زیرا که مقابله نسبتی است که بمتقابلین قایم است که رائی و مرئی باشند پس لازم آمد که حضرت حق سبحانه
هم اشیا را نبیند و صفت رویت اشیا او را ثابت نباشد تعالی و تقدس و این مخالف نصوص
قرآنی است قال الله تعالی والله بما تعملون بصیر وهو السمیع البصیر وسیری
الله عملکم وایضا مستلزم نقص است و سلب صفت کامله است از وی تعالی **سوال** اگر گویند
که رویت در واجب تعالی عبارت از علم است باشیا امری دیگر ورای علم که مستلزم جهت بود نیست
جواب گوییم که شک نیست که رویت از صفات کامله است و باستقلال مر واجب را سبحانه
بنصوص قرآنی ثابت ارجاع آن بعلم خلاف ظاهر است و بوسلم که از اقسام علم بود عدم اشتراط
محاذات در وی لازم نمی آید که ویا علم دو قسم است که محاذات معلوم در یکی شرط نیست و در قسم
دیگر است که محاذات در انجا مشروط است که مسمی برویت است و آن مرتبه انکشافات اعلای اقسام
علم است که در مرتبه اطمینان قلب است و معقولات از معارضه وهم اصلا حاصل نیست محسوسات را
که ازین معارضه وارسته است و ازین خلجان رسته و ازینجاست که حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام با وجود ایمان الیقین باحیای موتی سوال رویت احیای موتی نمود تا اطمینان قلب بان
حاصل فرماید باید دانست رویت که از صفات کامله است هرگاه در واجب تعالی کائن نبود در ممکن
از کجا بیاید زیرا که هر کمالی که در ممکن ظهور نموده است عکس آن کمال است که در مرتبه حضرت او تعالی
و تقدس کائن و ثابت بوده خدا نکند که در ممکن بود و در واجب نباشد تعالی و تقدس چه ممکن
فی حد ذاته نقص است اگر کمالی است در وی عاریتی است از مرتبه حضرت وجوب جلت و عزت
که همه خیر و کمال است **بیت** ما در دم از خانه چیزی نخست تو دادی همه چیز و من چیز تست
و جواب دیگر مر اصل سوال را گوییم که این اعتراض در وجود واجب هم متمشی است تعالی و تقدس زیرا که
نفی رویت نفی وجود هم می نماید از آن جناب قدس خداوندی جلشانه پس این اعتراض صادق
نبود که مستلزم محال عقلی است بیانش اینست که اگر حضرت حق سبحانه موجود باشد البته در جهتی
از جهات این عالم بود در فوق خواهد بود یا در تحت یا قدام خواهد بود یا خلف و یمین خواهد بود

یا در شمال و آن مستلزم احاطه و تحدید است که مستوجب نقص است که منافی الوهیت است تعالی
و تقدس عن ذلک **سوال** تواند بود که در جمیع جهات عالم بود و احاطه و تحدید لازم نیاید **جواب**
گوییم در جمیع جهات عالم بودن نفی احاطه و تحدید نمی نماید چه برین تقدیر هم البته ورای عالم
خواهد بود زیرا که ورائیت لازم غیریت است والاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول
و آن مستلزم تحدید است پوشیده نماند که تفصی ازین قسم شبهات نزر اندوده غیر حقه التزام فرق
است درمیان احکام غیبت و احکام شهادت و عدم قیاس کردن آن غائب را بر شاهد چه تواند بود
که بعض احکام در شاهد صادق باشند و در غائب کاذب و در شاهد کمال باشند و در غائب نقص زیرا که
تباین احکام است علی الخصوص که درمیان مواطن بون بعید بود و ما للتراب و رب الارباب حضرت
حق سبحانه انصاف باید که باین توهمات و تخیلات مشتبه انکار نصوص قرآنی نماید و تکذیب
احادیث صحاح نبوی نکند ایمان باین قسم احکام منزله باید آورد و کیفیت آنرا مفوض بعلم علیم
حواله باید نمود و قصور ادراک کیفیت آنرا بخود راجع باید داشت نه آنکه ادراک خود مقتدا ساخته
نفی آن احکام باید کرد که از سلامتی و صواب دور است تواند بود که چیزهای بسیار که در نفس الامر
صادق باشند از ادراک عقول ناقصه مستبعد نمایند عقل اگر کفایت میکرد مثل ابن علی سینا که مقتدای
ارباب معقول است در جمیع احکام عقلیه محق می بود و غلط نمیکرد و حال آنکه در مسئله الواحد لا
یصدر عنه الا الواحد غلط کرده است که بر ناظر منصف باندک تامل واضح است در همین مقام امام فخر الدین رازی
طعن او هویدا نموده باین عبارت ایراد میکند والعجب ممن یفنی عمره فی تعلم الآلة
العاصمة عن الخطأ فی الفکر و تعلمها ثم اذا جاء الی هذا المطلب
الاشرف وقع منه اشیاء یضحک منه الصبیان علماء اهل سنت
شکر الله تعالی سعیهم اثبات جمیع احکام شرعیه وارد معقول المعنی باشند آن احکام آینه و لعلت عدم
دریافت کیفیت آنها نفی آن احکام نمی نمایند مثل عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و پل صراط و میزان
اعمال و امثال آنها که عقول ناقصه از ادراک آن عاجز اند این بزرگواران مقتدای خود کتاب و سنت
را ساخته اند و عقول را تابع آن گردانیده اگر توانند ادراک نمود فبها والا قبول احکام شرعیه مینمایند

و بعدم ادراک خود المحمول بر قصور فهم خود میدانند نه در رنگ دیگران که هر چه عقول شان قبول کند
و تواند دریافت قبول می نمایند و هر چه در درک عقول شان نه درآید قبول نمی نمایند مگر نمیدانند که بعثت
انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات بواسطه قصور عقول است از بعضی مطالب مرضیهٔ مولای بیچون و بیچگون
عقل هر چند حجت است اما حجت کامله نیست حجت کامله ببعثت انبیا تمام شده است علیهم الصلوات
و التسلیمات قال الله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا بر سر اصل سخن رویم و گوییم
که در رویت شاهد هر چند مقابله و محاذات شرط بود اما تواند بود که در غائب این شرط نبود چنانچه
غائب موجود است و در هیچ جهتی از جهات موجودات نیست مرئی بی رویت رائی از جهات
منزه است لعدد رویت نیز هیچ جهت او را ثابت نباشد و مقابله و محاذات آنجا مفقود بود اینجا
کدام مستبعد و مستحال است رویت بیچون هم بیچون است چه چون را به بیچون راه نیست لا یحمل
عطایا الملک الا مطایاه آن رویت بیچون را بر رویت چونی که مرئیات چون متعلق است قیاس
کردن نامناسب است و از انصاف دور والله سبحانه الموفق للصواب **مکتوب چهل و پنجم**
بمولانا سلطان سرهندی در علو شان قلب مؤمن و منع ایذای آن نقل بالمعنی الحمد لله
رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین اما بعد فاعلموا ان القلب جار الله
سبحانه ولیس شیء اقرب الی جناب قدسه کالقلب فایاکم و ایذاءه ای قلب مؤمنا
کان و عاصیا فان الجار وان کان عاصیا یحمی فاحذروا من ذلک واحذروا فانه لیس بعد الکفر
الذی هو سبب ایذاء الله سبحانه ذنبا مثل ایذاء القلب فانه اقرب ما یصل الیه سبحانه
فان الخلق کلهم عبید الله سبحانه والضرب والاهانة لعبد ای شخص یوجب ایذاء مولاه فما ظنک
بشان المولی الذی هو المالک علی الاطلاق فلا یتصرف فی خلقه الا بالقدر الذی
امر وانه لیس بداخل فی الایذاء بل هو امتثال لامر الله تعالی مثل
الزانی البکر حده مائة سوط فلو زاد احد علی مائة سوط کان ظالما
و داخلا فی الایذاء واعلموا ان القلب افضل المخلوقات واشرفها وکما ان
الانسان افضلها لاجماله وجمعه ما فی العالم الکبیر کذلک القلب بجامعیته ما فی الانسان وکمال بساطته

واجماله وكلما كان الشئ اجمالا واكثر جمعية يكون اقرب الى جنابه تعالى وان ما في
الانسان اما هو من عالم الخلق وعالم الامر والقلب برزخ وفي مراتب العروج يعرج
الانسان الى اصوله مثلا يكون عروجه اولا الى الماء ثم الى الهواء ثم الى النار ثم الى اصول
اللطائف ثم الى الاسم الجزئي الذي هو ربه ثم الى كليه ثم الى ما شاء الله تعالى بخلاف
القلب فانه ليس له اصل يعرج اليه بل يكون العروج منه اولا الى الذات تعالى وانه
باب غيب الهوية لكن الوصول من طريق القلب وحده بغير ذلك التفصيل
متعسر بل انما يتيسر الوصول بعد من اتمام ذلك التفصيل الآتي الى الجامعية والتوسعة فانما
يكون بعد طي تلك المراتب التفصيلية والمراد من القلب ههنا هو القلب الجامع البسيط لا المضغة اللحمية

مکتوب چہل و ششم في العروج والنزول الى حضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعيد
مد ظله العالي نقل بالمعنى نحمده ونستعينه ونصلي على سيدنا ومولانا وشفيع ذنوبنا محمد وآله
واصحابه اعلم ان سبحانه وتعالى اظهر علي ان في الكائنات نقطة هي مركز العالم الظلي وتلك
النقطة اجمال لجميع العالم والعالم بتمامه تفصيل لذلك الاجمال وتلك النقطة كالشمس
في السماء به يتنور ما في الآفاق فكل من يصل اليه الفيض منه سبحانه يكون بتوسل
تلك النقطة وتلك النقطة محاذية لنقطة غيب الهوية وتلك النقطة كانت في مرتبة
النزول فما لم يكن النزول في هذه المرتبة من الهبوط والاسفلية لا يكون العروج
الى تلك المرتبة المسماة بغيب الهوية وهذا النزول في الدعوة والتكميل
وفي ذلك النزول الذي يكون بمرتبة تلك النقطة يتخيل كان التوجه الى العالم
والظهر اليه سبحانه وظهر ان هذا التوجه الى العالم والانقطاع عنه سبحانه انما
هو الى الموت فاذا جاء وقت الوصال انعكس الحال ففي هذه النشأة الفراق
والشوق من الجانبين والملاقاة انما يكون بعد الموت وظهر
معنى الحديث القدسي الا طال شوق الابرار الى لقائي واني اليهم
لاشد شوقا واعلم انه مع تحقق النزول في هذه المرتبة ليس بين السالك

وبين الله سبحانه حجاب بل الحجب كلها مفقودة ولكن التوجه اليه سبحانه مفقود
بل التوجه يكون بتمامه الى الخلق فهذه مقام الدعوة وقد يقع النزول من تلك
النقطة التي هي مركز دائرة العالم الظلي الى النقطة التي هي مركز دائرة العلم وهو مقام الكفر بالله تعالى
والانكار عنه سبحانه وعن انبيائه صلى الله تعالى عليهم وسلم وعن اياته تعالى ويقع العروج عن تلك النقطة الى
مركز دائرة الاصل التي هي دائرة مقامات الانبياء عليهم السلام وتلك النقطة
التي ذكرناها ظلمانية غاية الظلمة فالنزول في ذلك المقام تنويره واستراقه امر
عظيم القدر ومقابلها نقطة الاسلام وهي النقطة التي يقع العروج اليها بعد هذا
النزول الظلماني ومصباح تلك النقطة الظلمانية لا اله الا الله والسلام

مکتوب چهل و هفتم بسلطان وقت در طلب و اسرار دعا و مدحت علما و صلحا: کمترین دعاگویان
احمد بعرض باریافتگان معلا درگاه و خادمان والا بارگاه اظهار شکستگی و نیازمندی مینماید و شکر نعمت
امن و امانی که بدولت اقبال بندگان شامل حال عوام و خواص است بجا می آرد و در اوقات اوان
مظنه اجابت دعا و زمان اجتماع فقرا فتح و نصرت عساکر ظفر قرین میخواهد زیرا که هر کسی را بهر کاری
ساخته اند که عبث کارخانهٔ خداوندی ممنوع است کاریکه بلشکر غزا و جهاد مربوط ساخته اند تقویت
و تائید پایه دولت قاهره سلطنت است که ترویج شریعت غرا منوط آن است الشرع تحت السیف
گفته اند و همین کار جلیل الاعتبار نیز مربوط بلشکر دعاست که ارباب فقر و اصحاب بلا اند فتح و نصرت
دو قسم است قسمی است که آنرا مربوط باسباب ساخته اند و آن صورت فتح و نصرت است که تعلق بلشکر
غزا دارد و قسم دیگر حقیقت فتح و نصرت است و از نزد مسبب الاسباب است و کریمه وما النصر الا
من عند الله اشارت بآن است تعلق بلشکر دعا دارد و لشکر دعا بواسطه ذل و انکسار خود از لشکر
غزا سبقت نموده از سبب بمسبب الالت فرموده ع برند شکستگان ازین میدان گوئی
دعا رد قضا مینماید چنانچه مخبر صادق فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام لا یرد القضاء الا
الدعاء و سیف و جهاد این قدرت ندارد که رد قضا نماید لشکر دعا بوجود ضعف و شکستگی
بقوت تیز آمد از لشکر غزا و نیز لشکر دعا همچون روح است مر لشکر غزا قالب است مر او را

مراد لشکر غزا

پس لشکر غزا را از لشکر دعا چاره نبود که قالب بی روح قابل تائید و نصرت نباشد ازینجاست که
گفته اند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستفتح بصعالیک المهاجرین
یعنی پیغمبر خدا طلب فتح و نصرت میفرمود بتوسل فقرای مهاجرین با وجود لشکر غزا و سپاهی کارزار
پس فقرا لشکر دعا اند با وجود خواری و زاری و بی اعتباری که الفقر سواد الوجه فی الدارین
گفته اند روزگار بکار می آیند و با این بی اعتباری اعتبار پیدا میکنند و از همگنان و همکاران پیش قدم
میگردند مخبر صادق فرموده علیه من الصلوات اتمها که فردای قیامت خون شهدا را با سیاهی علما
وزن کنند پلهٔ آن سیاهی راجح آید سبحان الله وبحمده این سیاهی و این سیاه روئی باعث عزت و
سرخروئی ایشان گشت و پایهٔ ایشان را از حضیض باوج رسانید بیت ؎ بتاریکی درون آب
حیات است ٭ شاعری گوید ؎ غلام خویشتن خواند لاله رخساری ٭ سیاه روئی من کرد عاقبت کاری
٭ هر چند این کمترین شایان آن نیست که خود را در عداد لشکر دعا داخل سازد لیکن بمجرد اسم فقر هم
احتمال اجابت دعا خود را از دعای دولت قاهره فارغ نمیدارد و بلسان حال و قال بدعا و ثنا تحت
سلامت رطب اللسان میباشد رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ مکتوب
چهل و هشتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید مدظله العالی در سر اقربیت او تعالی و بیان آنکه
انکشاف کنه ذات بعلم حضوری است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی سر اقربیت او تعالی بعلم حضوری مربوط است که تعلق باصل معلوم دارد نه بظلی از ظلال
معلوم و شبحی از صور آن که نصیب علم حصولی است پس علم حصولی فی الحقیقت علم نفس شی نباشد بلکه
علم بشبحی از صور آن شی باشد و نسبت بنفس آن شی جهل متحقق بود سبحان الله جهل بشی را علم بآن شی
گفته اند ما که صورت و ظل شی را عین شی تصور نموده علم صورت شی را علم شی دانسته اند و آن ممنوع
است و دعوی عینیت غیر مسموع زیرا که شی و صورت شی با یکدیگر نسبت اثنینیت دارند و هر جا که نسبت
اثنینیت ثابت است تغایر لازم الاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است و ایضا علم بصورت
شی بیگانه مستلزم علم شی کما هو نبود که صورت شی بمثال ظاهر شی است که ملبس باحکام مرات
ظهور پیدا کرده است و بسا از دقائق و اسرار شی است که در صورت نامی و نشانی از آنها نیست

س گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید ج تا شی ظاهر
شی بصرافت خود در صورت شی ظاهر شود باطن موقوف هرگاه ظاهر شی رنگ محل و مرآت را تلبس
نموده بصورت شی ظهور نماید یقین است که ظاهر بصرافت خود نمیماند بلکه هیئتی دیگر پیدا میکند پس
صورت چنانچه از اهل باطن شی محروم است از ظاهر شی نیز محروم بود پس ناچار علم الصورت مستلزم
علم الشئ کما هو نباشد بالجمله معلوم فی الحقیقت آنست که در ذهن کائن باشد و در ذهن چون صورت
کائن است معلوم هم همان صورت باشد و صورت را هرگاه با شی نسبت تغایر پیدا شد علم بصورت
مستلزم علم شی کما هو نگشت علم حضوری است که حاضر مدرک اینجا نفس شیء است و ظلی و صوری در میان
متخلل نگشته است پس معلوم درین علم نفس شی بود نه صورتی از صور آن شی پس علم حضوری اشرف بود
بلکه علم همان باشد و بس و ماسوای آنکه علم حضوری بود جهل باشد که بصورت علم خود را وانموده است جهل
مرکب است که جهل خود را علم میدانند و نمیدانند که نمیدانند پس علم حصولی را بذات و صفات واجبی تعالی
و تقدس راه نبود و ذات و صفات واجبی تعالی و تقدس را بعلم معلوم نباشد چه علم فی الحقیقت علم
بصورت معلوم است نه بنفس معلوم چنانچه گذشت و صورت را در آن حضرت جل سلطانه راهی نیست
تا علم صورت را علم اصل صورت نموده آید هر چند بعضے گفته اند که حق را جل سلطانه مثل نیست اما مثال
هست لیکن این صورت مثالی اگر ثابت شود غیر صورت شبهی است که بعلم تعلق دارد و تواند بود که در مثال
که اوسع مخلوقات است صورت کائن باشد و در ذهن ثابت نبود و حدیث قدسی لا یسعنی ارضی ولا
سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن مخصوص بقلب بنده مؤمن است که معامله او از
سائر باطن جدا است که بفنا و بقا مشرف گشته است و از حصول وارسته بحضور پیوسته است اینجا اگر گنجایش
است باعتبار حضور است نه باعتبار حصول س در کدام آئینه در آید او ج باید دانست که در علم حضوری
اتحاد عالم و معلوم است پس زوال این علم از عالم روا نبود که معلوم نفس وی است که از وی منفک نیست
بلکه علم هم در اینجا عین عالم است و عین معلوم انفکاک چه گنجایش دارد باید دانست که در علم حضوری
چون معلوم نفس شی است نه صورت وی ناچار معلوم در اینجا چنانچه هست منکشف میگردد و کما هو معلوم
می در آید و بکنه معلوم میگردد چه کنه شی عبارت از نفس شی است و چون جمیع وجوه و اعتبارات بیان

نفس ذات ماند که حاضر مدرک است کنه آن معلوم گشت بخلاف علم حصولی که معلوم در آنجا وجوه اعتبارات
شی است که صور و اشباح شی اند نه نفس شی چنانکه گذشت پس معلوم در آنجا کنه شی نبود و شی بکنه معلوم
نگردد و غایة ما فی الباب علم حصولی هم انکشاف شی است و هم درک شی و در علم حضوری هم انکشاف
شی هست اما درک شی نیست پس کنه معلوم منکشف گردد اما مدرک نشود و پوشیده نماند که چون علم
حضوری نسبت بذات واجبی جل سلطانه ثابت گشت کما مر لازم می آید که کنه ذات واجبی جل سلطانه
منکشف گردد و ذات واجب تعالی کما هو معلوم شود و این خلاف مقرر علما است گوییم که این علم حضوری
که بذات واجب تعالی تعلق گرفته است در رنگ رویت است که نسبت بواجب تعالی اثبات میکنند که
انکشاف آنجا هست و درک مفقود است و این علم هم انکشاف باشد و درک مفقود بود و هرگاه رویت
بذات واجبی تعالی تعلق کند علم چرا تعلق نکند اما رویت الطف است مجرد و هبا و ادراک است که
حاصل است نه در انکشاف لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ فرموده نفرموده لا تراه الابصار اما سوال چون درک
حاصل نشود انکشاف بچه کار آید گوییم مقصود از انکشاف التذاذ است که حاصل است درک
بود یا نبود سوال انکشاف بی درک چگونه مستلزم التذاذ باشد جواب علم بانکشاف کافی است
در التذاذ درک باشد یا نباشد یا آنکه گوییم درک در آن موطن نیز حاصل است اما مجهول الکیفیت
درک که منفی است والله سبحانه اعلم بیان است که کیفیت آن و علم ... معلوم نماید
لَا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْمًا مناسب علم حصولی است اگر درک در علم حضوری نبود و علم حصولی از کجا آید که ظل آن تجلیه است
از مرتبه اصل مستفاد است لیکن درک در اصل مجهول الکیفیت است و در ظل معلوم الکیفیت مکتوب
چهل و نهم بجناب حضرت میر محمد نعمان در ورود یافته در آنکه علم حضوری که عارف را حاصل بود با و تعالی
تعلق گیرد الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی باید دانست که علم حضوری نسبت با و تعالی
و علم حضوری نسبت بالنفس چون معامله اقربیت او تعالی بعارف تام المعرفت رو دهد و بمقام تجلی
متجلی گردد این نفس در حق او حکم آفاق پیدا میکند و علم حضوری آن بعلم حصولی متبدل گردد و بموقت
اقربیت او سبحانه حکم النفس پیدا میکند و علم حضوری که اولا بالنفس تعلق داشت آن باقربیت تعلق پیدا
میکند یا بمعنی که خود را عین واجب بداند تعالی و علمیکه متعلق بنفس او است بعینه متعلق بواجب انگارد سبحانه

این خود معامله توحید است و مقامات قرب تعلق وارد که نهایت قرب اتحاد است اقربیت دیگر
است و کار با آن دیگر از اتحاد باید گذشت و با اثنینیت باید آمد تا اقربیت متصور شود قاصران لفظ
اثنینیت در توهم نه افتند و اتحاد را فوق آن ندانند اثنینیتی که دون اتحاد است مقام عوام کالانعام
است و این اثنینیت که هزاران شرف بر اتحاد دارد مقام انبیای کرام است علیهم الصلوات و التسلیمات
چنانچه صحوی که در آن سکر است حال عوام است و صحوی که بعد از سکر است مقام خواص بلکه اخص خواص
و چنانچه اسلامی که پیش از کفر طریقت است اسلام عوام اهل اسلام است و اسلامی که بعد از کفر طریقت است
اسلام اخص الخواص است معامله است هرچند عارف خود را اقرب بداند به حق سبحانه اما علم حضوری که بنفس خود
تعلق داشت بواجب تعالی تعلق پیدا میکند و علم بنفس او که حضوری بود بعلم حصولی میگردد ع و شتوق
حقیقین العجیبی ما باشد عقل عقیل بی تابین دقیقه نبرد بلکه راجع بجمع ضدین میسازد عارفی گوید عرفت
ربی بجمع الاضداد ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا
والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب پنجاهم بقاضی نصر الله ورود یافته در فرق میان
استدلال علمای راسخین و استدلال علمای ظواهر از اثر بمؤثر است استدلال از اثر بمؤثر و از مخلوق بخالق
جل سلطانه هم کار علمای ظواهر است و هم کار علمای راسخین که کمل ورثه انبیااند علیهم الصلوات و التحیات
علمای ظواهر از علم بوجود مخلوق علم بوجود خالق پیدا میکنند و وجود اثر را دلیل وجود مؤثر ساخته ایمان
یقینی بوجود مؤثر حاصل می نمایند و علمای راسخین که درجات کمالات ولایت را قطع کرده بمقام دعوت
که خاصه انبیاست بالاصالت علیهم الصلوات و التسلیمات رسیده اند نیز بعد از حصول تجلیات و مشاهدات
استدلال از اثر بمؤثر می نمایند و ایمانی از این راه نیز بمؤثر حقیقی پیدا میکنند چه در آخر کار دانسته اند
که هر مشهود و متجلی شده بود ظلی از ظلال مطلوب بوده که شایان نفی و مستحق عدم ایمان است و یقین کرده اند
که ایمان بیچون بی استدلال درین موطن میسر نیست ناچار رو باستدلال می آرند و مطلوب را ورای جمیع
ظلال طلب می نمایند و چون این بزرگواران رشته محبت بآنجناب قدس قوی داشتند و با سوی او
محبت مطلوب حقیقی ساخته اند ناچار بحکم المرء مع من احب از راه استدلال بمطلوب حقیقی میرسند
و از تنگنای تجلیات و ظهورات که مشوب بظلال است وارسته باصل الاصل می پیوندند و بمقامی

گر آنجا علم علماء ظواهر میسر است این بزرگواران بعلاقهٔ محبت منجذب گشته خود را بمقصد و اتصال [illegible]
پیدا میکنند این فرق از راه محبت آمد که محبان از غیر محبوب گسسته اند بمحبوب پیوسته اند
این محبت ندارد و بعلم کفایت میکند و آنرا مغتنم میدانند بلکه با سبب آن بزرگان خود را [illegible]
هم بانجا میرسد نهایت علم بقدر صحت تا علم مطلوب است و آنکه [illegible] مطلوب است [illegible]
معیت هیچ دقیقه را نمیگذارد که نصیب دیگر شود گوید ع بنده باش [illegible]
الا علی بنده باید شد و از بندگی ما سوی الله برست والله سبحانه الموفق مکتوب [illegible]
و یکم بملا شیر محمد لاهوری در رو نمائیدن فرق میان تصدیق و قلب یقین [illegible] الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی سؤال بعضی از محققان متکلمین که حقیقت ایمان [illegible]
آن چیست و گرویدن عبارت از نفس تصدیق و یقین قلبست موقوف [illegible]
و یقین دل یا آن مصدق به جواب گرویدن دل ورای یقین است [illegible] از تصدیق [illegible]
متفرع است بر آن یقین بعد از حصول یقین دل را از دو حالت خلو نمی [illegible] تسلیم و انقیاد [illegible]
یا جحود و انکار یا آن علامت تسلیم و انقیاد در ضمن قلبست بشرح صدر و [illegible] یا آن علامت
جحود و انکار است قلبست مصدق به تنگی سینه است یان قال الله تبارک و تعالی فَمَن
يُرِدِ اللهُ اَنْ يَّهْدِيَهٗ يَشْرَحْ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ يُّرِدْ اَنْ يُّضِلَّهٗ يَجْعَلْ صَدْرَهٗ
ضَيِّقًا حَرَجًا كَاَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَآءِ كَذٰلِكَ يَجْعَلُ اللهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ
وحصول التسلیم والانقیاد مر قلب مؤمن را بعد از حصول تصدیق و یقین آن [illegible]
موهبت الهیه است جل سلطانه و تصرف کرم نا متناهی [illegible] است که بان [illegible]
گفته اند جل شانه و منشاء جحود و انکار بعد از حصول تصدیق و یقین مصدق به [illegible]
نفس اماره است که بسبب جاه و علو و ریاست خود مجبول است و بعدم قبول تبعیت و تقلید دیگری مطبوع
میخواهد که همه او را تصدیق نمایند و گرویده او [شوند] و تقلید و تبعیت دیگری نکند و تسلیم و انقیاد احدی نماید
وَمَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَلٰكِنْ كَانُوْٓا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ الحق سبحانه و تعالی جمیع را بمحض فضل و کرم خویش از
مرض جبلی بر آورده به تسلیم و انقیاد و تقلید انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات که هداة صراط مستقیم اند

وسعت تجلیات الٰهیه گردانید که دار رضای او ست تعالی و گروهی را بطور آنجا گذشت و بقهر و جبر از آن
زوال … نیز … باید دولت بخشد لیکن در بیان صراط مستقیم و در اشارات انداز تصدیق و تکذیب
و تطهیر … رسالت رسل و انزال کتب بلاغ مبین فرمود و حجت را بر فریقین درست نمود و مکتوبات
دوم در تفسیر … کشته و فنای قلب و نفس و زوال علم حصولی و حضوری در وی یافته فنا عبارت
از نسیان ما سوی حق است سبحانه و ما سوی دو قسم است آفاق و انفس نسیان آفاق عبارت از زوال
علم حصولی است … است با آفاق و نسیان انفس عبارت از زوال علم حضوری است که نسبت با انفس است علم حضوری
… زوال علم حضوری انفس و زوال علم حصولی اشیا مطلقا … سر خیلی تفسیر دارد که انصاف اولیا است
… زوال علم حصولی … مطلقا … کمال است از اولیا … که تجویز آن …
… اکثر … اجمالی … حضور … سفسطه انکار دارند حضور شی نزد نفس
… نسیان … زوال علم حضوری … نسیان اگر چه یک … باشد تجویز نمود فکیف که زوال
این علم مطلقا … نعوذ بالله … و نسیان دل که نسبت بعلم حصولی است تعبیر قلب
و نسیان … نسبت بعلم حضوری است … فنای نفس است که اتم و اکمل است و حقیقت فنا در
… است … مراد از فنا … کاظل است مراد از علم حصولی فی الحقیقت ظل علم
حضوری است … فنای آن ظل فنای … بود و بحصول این فنای نفس بمقام اطمینان می آید
… راضی و مرضی میگردد و بعد از … رجوع معامله بتکمیل و ارشاد و با دو تعلق میگیرد و جهاد
و جهاد او را … میرود با طبایع مختلفه عناصر اربعه که ارکان بدن و هر یکی تقاضای امری از امور
… خود … از اشیا میکند و … یکی از لطائف بدن را این دولت … است او ست
… را که … از عنصر ناری است … باصلاح می آرد و قوت شهویه و غضبیه و سایر
… را که بهائم و سائر حیوانات را در ان شرکت است بحسن تربیت باعتدال می آرد سبحان الله
لطیفه که بدترین لطائف بوده است بهترین آنها میگردد قال علیه الصلوة والسلام خیارکم
فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا تنبیه علامت نسیان ما سوی
از … تمامید و علامت زوال علم حصولی نفس عالم افتقار عالم است بالکلیه عینا و اثرا

تا زوال علم و معلوم از روی متصور شود چه علم و معلوم دران موطن نفس عالم است تا نفس عالم زوال نپذیرد علم و معلوم منتفی نگردد و فنا را اول آفاق است و فنای ثانی فنا نفس که حقیقت فنا است

مکتوب پنجاه و سیوم

الی حضرت مخدوم زاده خواجه محمد المعصوم مد ظله فی زوال العین والاثر وجوداً او شهوداً و بیان ذلک بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا بلی یا رب هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا لا عينا ولا اثرا شهوداً او وجوداً ثم یصیر بعد ذلک ان شئت حیا بحیوتک و باقیا ببقائک و متخلقا باخلاقک بل صار باقیا بک لفنائه فی عین الفناء و فانیا فیک فی عین البقاء لتلازم بینهما و حصول کمال کل منهما بوجود الآخر مثله الانسان الملقی فی معدن الملح حتی صار شیئا فشیئا منصبغا باحکام الملح الی ان صار کله ملحا باقیا منه عین ولا اثر فلاجرم ابیح قتله و قطعه و اکله و بیعه و شراءه ولو بقی منه عین او اثر لما جاز ذلک ولنعم ما قال فی الفارسی ع سگی کاندر نمکزار رفت گم گردد اندر وی من این دریای پر شور فان قلت انک قد کتبت فی المکاتیب والرسائل ان زوال العین والاثر انما یکون شهودا لا وجودا بالاستلزام الالحاد والزندقة وارتفاع الاثنینیة الثابتة بین العبودیة والربوبیة فما معنی زوال العین والاثر فی الوجود ایضا ههنا قلت انصباغ الشیء بحیث یصیر احدهما منخلعا عن احکامه و منصبغا باحکام الآخر لا یوجب رفع الاثنینیة عنهما حتی یکون الحادا و زندقة فان الانسان الملقی فی معدن الملح ما اتحد مع الملح و ما زال اثنینیته بل حصل له من جوار الملح و سلطانه فناء عن نفسه و عن صفاته و بقاء بالملح و احکامه مع بقاء الاثنینیة غایة ما فی الباب هذه الاثنینیة مشتبهة باثنینیة الظل مع الاصل لا استقلال لها و تلک الاثنینیة الزائلة فی الاستقلال فی نظر العوام فالاثنینیة باقیة بعد فلا الحاد ولا زندقة واما منعی فی الکتب

والرسائل عن الزوال الوجودي محمول على قصور فهم العوام فانهم يفهمون منه
لدفع الاثنينية ويقعون في الحاد والزندقة تعالى الله عما يقول الظالمون
علوا كبيرا يعني ان الشيء الذي بقي من ذلك الانسان بعد صيرورته ملحا حكمها هو
في الحقيقة صورة الملح الذي انضم ذلك الانسان لصيغه لا صورة الانسان
الا انه قيس ذلك الملح المحكي بقياس شيء ذلك الانسان وصور بصورته
لا انه بقي شيء الانسان فبقي اثره تلبيا الى ذلك الشيء في العلم الذي قيس بقياس
صورة الانسان ممكن بل واقع واما ما نحن بصدده فليس كذلك فلله المثل
الاعلى فهو سبحانه لا يتحد مع شيء ولا يتحد معه شيء ولا يتصل بالاشياء
ولا تنفصل الاشياء عنه تعالى والاشياء ايضا غير متصلة به سبحانه ولا
ينفصل عنه سبحانه من لا يتغير بذاته ولا بصفاته ولا في اسمائه بحلول شيء
الاكوان فهو سبحانه الان كما كان على صرافة التنزيه والتقديس فهو تعالى قريب
من العلم بالقرب والمعية المجهولة كيفيتهما لا كقرب الجسم ومع الجسم ولا كقرب الجسم
مع العرض بالجملة صفات الامكان وسمات الحدوث كلها مسلوبة عن جناب
قدسه عز وجل الاولياء لا يزيد في قربه سبحانه للعبد ووصول الاصفيا
لا يحصل اتصاله مع الله والفناء والبقاء احوال العرفاء غير ما فهمها
العقلاء وزوال العين والاثر له معنى لا يفهمه الا من رزقه له ذلك كما
سيجيء تحقيقه فاستمع كلام هذه الطائفة بحسن الظن والقبول ولا تفهم منه المدلول
الظاهر ومعناه المطابقي فانه ربما تغلط فيه غلطا فاحشا فتضل وتضل والله سبحانه الموفق
للصواب فان قلت قد جوزت زوال العين والاثر من الانسان فما تقول فيما جاء في القرآن المجيد في شان
النبي خاتم الرسل عليه وعليهم الصلوة والتسليمات قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي وما جاء في الحديث
صلى على مصدره الصلوة والسلام انما انا بشر مثلكم اغضب كما يغضب البشر وليس هذا الا بقاء
الاثر من الانسانية قلت ليس كذلك ولا دلالة على بقاء الاثر الا انه لما ارسل

ارجاع الانسان الكامل بعد الفناء والبقاء الى العالم ودعوة الخلق الى الحق سبحانه
ركبت معه الصفات البشرية والخصائل الانسانية الزائلة بعد كسر سورة
تلك الصفات لتحصل المناسبة بينه وبين العالم بعد ما زالت ويفتح الله باب الافادة
والاستفادة بينه وبين العالم بتلك المناسبة والحكمة الاخرى هذه الصفات
البشرية ولحاقها بعد زوالها ابتلاء المكلفين واختبار المدعوين ليميز الخبيث من
الطيب ويعتزل الكاذب من الصادق ويحصل الايمان بالغيب بعد ما التبس الامر وستر
الحال برجوع تلك الصفات قال الله تبارك وتعالى ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا
وللبسنا عليهم ما يلبسون فان قال قائل ما معنى زوال العين والاثر من الانسان
الكامل والحال ان ظاهره دائم على الصفات البشرية يأكل ويشرب وينام ويستريح
قال تعالى في شان الانبياء عليهم الصلوة والتسليمات وما جعلناهم جسدا
لا يأكلون الطعام قلت الفناء والبقاء من الصفات الباطن لا تعلق للظاهر بهما
بالاصالة فان الظاهر دائم على احكام والباطن يتخلع ويتلبس فان قيل لطائف الباطن
متعددة كلها يتحقق بالفناء والبقاء فاين بعض هو قلت المتحقق بهما انما هي لطيفة النفس التي
هي في الحقيقة حقيقة الانسان المشار اليها باشارة قوله انا فهي الامارة بالسوء اولا والمطمئنة
اخرا والقائمة بعد اوة الرحمن جل شانه ابتداء والراضية عنه المرضية انتهاء
فهي شر الاشرار وخير الاخيار فان شرها شر ابليس وزاد خيرها على خير اهل التسبيح
والتقديس **تنبيه** ليس معنى الفناء والزوال الوجودي ومعنى
البقاء بالله هو زوال الامكان من الممكن راسا وحصول الوجوب
له ثانيا فانه محال عقلي والقول بذلك كفر بل هو خلع ولبس اثبته
ارباب المعقول في العناصر بطريق الكون والفساد
الا انهم ابقوا هيولاها ثابتا في الحالين مع تبدل الصورة
النوعية ونحن لا نقول بالهيولى ولا بثبوتها بل نقول ان الفناء والبقاء اعدام

والایجاد من القادر المختار جل شانه جاء فی الخبر لن یلج ملکوت السموات من لم
یولد مرتین کانه اشارة الی الایجاد والثانی بالولادة الثانیة وانما
قالوا البقاء بالله بتجوز ما وتشبیها بزوال الصفات الرذیلة وحصول الاخلاق
الحمیدة کانها شبیهة بصفات مرتبة الوجوب تعالت وتقدست
وقد حققت فی غیر موضع ان ذات الممکن هو العدم لیس هو فلا معنی لزواله فان
الممکن ممکن فی جمیع الاحوال حال الفناء والبقاء کما کان فی حال عدمهما
والواجب تعالی واجب علی الاستمرار والدوام لا یلحق بجناب قدسه
شیء ولا ینفصل عنه امر ولنعم ما قیل فی الشعر الفارسی شعر
سیه روئی ز ممکن در دو عالم ۞ جدا هرگز نشد والله اعلم ۞ ولا یخفی علیک ان بقاء الاحکام
فی الممکن لیس عبارة عن بقاء الاثر فی الممکن وبقاء ثبوته فی مرتبة من مراتب الثبوت
فانه ینافی الفناء الاتم والفانی بعد الفناء بعد رد الامانات الی اهلها
ورجع الظلال المنعکسة الی اصلها من الوجود وتوابعه کلها من الصفات الکاملة والنعوت الفاضلة
لیس له الا العدم المحض الذی [illegible] بحیث لا [illegible] فیه اضافة ولا نسبة الی شیء ولا اسم ولا رسم فان وجود الاضافة
[illegible] فی الحالة

مکتوب پنجاه وچهارم بخان جهان در اتباع
[illegible] حق سبحانه وتعالی توفیق مرضیات خود کرامت فرموده سلامت
[illegible] علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات گوی توفیق وسعادت
درین [illegible] میدان [illegible] بسوار آنرا چه شد بلذوات وتنعمات دنیویه فانیه
[illegible] تحلیل [illegible] کرده [illegible] آن عمل بمقتضای شریعت غرا نموده آید وآخرت
[illegible] قابل [illegible] که [illegible] اندوده اند الٰهی رابان فریب داده دای اکثر معالجات
[illegible] جان شانه نموده آید تلافی آن شیرینی بتلخی اوامر ونواهی شرعیه کرده نشود
[illegible] وفق شریعت که مبنای آن بر سهولت است ملک بدی بدست می آید
[illegible] دولت جاودانی از دست میرود عقل دوراندیش را کار باید فرموده

طفلان بجوزه ومویزی عوض نباید کرد همین خدمت که در پیش دارند اگر آنرا با تیان شریعت مصطفی علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة جمع سازند کار انبیا کرده باشند علیهم الصلوات والتسلیمات و دین متین را نو ساخته و معمور گردانیده با فقیران اگر سالها جان بکنیم در ین عمل کجه دشما شاهبازان نرسیم سه گوی توفیق و سعادت در میان افگنده اند تا کس بمیدان در آید سواران را چه شد اللهم وفقنا بما تحب وترضی بقیة المرام از افغان رقیمه و فضائل مآبین خواجه محمد سعید و خواجه محمد اشرف از یاران مخصوص اند هر قدر که رعایت احوال ایشان خواهند فرمود موجب امتنان فقیر است امور کم اعلی و شانکم ارفع

مکتوب پنجاه و پنجم

بهمریزخان افغان در نکوهش حرص از فقیر بفنا الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اخوی میان بهمریزخان از تنگنا بخالی فقر که تحیة التجا با غنیا آورده اند و متلذات و تنعمات آن ساختند انا لله وانا الیه راجعون نیک نفهمیده اند اگر بسیار ترقی در دنیا در صحبت اغنیا میکنند هزاری میگردند بالفرض که پنج هزاری یا هفت هزاری بود از و بالا نمیگذرند اگر فرضا بمنصب بالشنگی رسید فکر کنید چه کرده باشید و کدام بزرگی حاصل نموده لقمه نانی در فقر هم میرسید الحال لمن چرب تر از ان میخورید بالفرض میگذشت و باین هم خواهد گذشت اما تصور کنید که کدام امر از دست شما میرفت و تا هستید میرود و مفلستر میگردید الراضی بالضرر لیس یستحق النظر خود راضی است مستحق شفقت نیست چون مبتلا شده اید سعی کنید که طریق استقامت والتزام شریعت از دست شما نرود و شغل باطن هم فتور نپذیرد هر چند آنرا باید با هم جمع ساختن مشکل است که جمع ضدین است اینقدر هست که درین وضع و اختیار کرده اند در روبان حمد میست و تردد دارند اگر تصحیح نیت کرده شود و دخل غذا است و عمل نیک است اما تصحیح نیت مشکل است امروز این خدمت هست که فی الجمله نیک فرد اشاید خدمتی فرمایند که عین وبال باشد و بالجمله کاملا هشیار باشند خبر شرط است والسلام

مکتوب پنجاه و ششم

بجناب پیرزاده حضرت ایشان خواجه محمد عبد الصمد و بخواجه جمال الدین حسین ولد جناب خواجه حسام الدین احمد در تاسف بر فوت صحبت گذشته و ایمای اسرار جدیده

ومسرتی الاوفین خواجه محمد عبدالله و خواجه جمال الدین محمد بجمعیت صوری و معنوی متحلی باشند عجب تقاضا نکو
ورزیدند و نامهربانی نمودند که باوجود حصول قرب جوار در سرهند نرسیدند و این غریب تیر سیده
وحقوق آشنائی بجای نیاوردند از خواجه محمد افضل چه گله نماید که آشنائی خود را از ایشان اصلا
دور تر میدارد بلکه از آشنائی ما هراسان است از میر منصور چه گوید که همیشه آرزوی صحبت دارد
و از قوت بفعل نمی آید قول فقهای عظام است الراضی بالضرر لا یستحق النظر
دریای ظلمات اگرچه متضمن آب حیات است و لیکن بعنایت الله سبحانه و لو علی سبیل الندرة
آن گوهر بدست می آید که در جاهای دیگر اگر شبه آن گوهر میسر شود مغتنم است هر چند
و قیمت پیدا کرده است و در استیلای اعدا او را میسر شده است هر چند سلامتی در او
غزا و شهادت در معرکه است گنج در او و یا اهل ستر در ارباب ضعف مناسبت کمتر دارد
و معرکه کبری است قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا
بعد از مضی مدت رخصت چون متوجه عسکر شد فرزندی محمد سعید
فیوض و برکات علوم و معارف را که بعد از مفارقت فرزندی بظهور آمده بود ملاحظه نمود
او پشیمان شد و فرصت را غنیمت شمرده طلب خورده ریزه ها آمده اند
در وریزه نماید عجائب معامله است گویا در حجره ملاقات ایم و در زمره
جدا ایم و کار و بار علیحده داریم شمه از علوم جدیده نوشته شد بعنوان مکتوب قال الله تبارک
وتعالی هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا ای لا شیئا
و لا کان الا شهودا و لا وجودا الی آخره و شما در مکتوب نوشته اید که نسبت زوال
وجود را از قبیل الحاد و زندقه شمرده ام و اینجا باین عبارت نوشته ام و علاج آن بکرم الله
نموده ع قیاس کن زگلستان من بهار مرا اینهمه دل از برکات این واقعات است لولا
هذا لما وجدت تلک ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر
مولانا محمد مراد چون سر قرآن حدود بوده و کلمه نوشته اند العاقبة بالخیر

مکتوب پنجاه و هفتم بملا حمید احمدی در بیان حدوث عالم و در فعل فعال الحمد لله رب العالمین

والصلاة علی سید المرسلین الله تعالی بذات اقدس خود موجود است و هستی او سبحانه
بخودی خود است و او تعالی چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود عدم سابق و عدم لاحق
را بجناب قدس او سبحانه راه نیست چه وجوب وجود یکی از خادمان آن درگاه مقدس است و سلب عدم
کمینه کناسان آن بارگاه محترم و ماسوای او تعالی که مسمی بعالم است چه از عناصر و چه از افلاک و چه از عقول
و چه از نفوس و چه از بسائط و چه از مرکبات بایجاد او جل سلطانه موجود گشته است و از عدم بوجود آمده
قدم ذاتی و زمانی بجناب قدس او ثابت است و لیس حدوث ذاتی و زمانی عالم او را
سبحانه کائن چنانچه زمین را در دو روز خلق فرموده است سموات و کواکب را بعد از خلق زمین در دو روز
از عدم بوجود آورده است کریمه خلق الارض فی یومین و کریمه فقضاهن سبع سموات
فی یومین مصداق این سخن است سفیهی باشد که منکر نص قرآنی بود که بقدم بعض ماسوی کند یا
بقدم افلاک و کواکب حکم کند و بسائط عناصر را قدیم داند و عقول و نفوس را ازلی و قدیم تصور نماید
اجماع اهل ملت بر حدوث ماسوای حق جل و علا منعقد گشته است و باتفاق حکم بوجود ماسوی بعد از عدم
سابق نموده اند چنانچه امام حجة الاسلام در رساله المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است
و جماعة که بقدم بعضی از اجزای عالم قائل گشته اند از این راه تکفیر آنها فرموده رضی الله تعالی عنه پس
حکم بقدم شیء از اشیاء ممکن خروج از ملت است و دخول در فلسفه و چنانچه ماسوای حق را جل سلطانه
عدم سابق کائن است عدم لاحق نیز دامنگیر اوست کواکب سموات فرو خواهند ریخت و آسمانها
پاره پاره خواهند گشت و زمین و جبال نیز ریزه ریزه خواهند شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه نصوص قرآنی
بدان ناطق است و اجماع جمیع فرق اسلامیه بران منعقد حضرت سبحانه و تعالی در کلام مجید فرموده
است فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ نَفْخَةٌ وَّاحِدَةٌ وَّحُمِلَتِ الْاَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُکَّتَا دَکَّةً وَّاحِدَةً
فَیَوْمَئِذٍ وَّقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ وَّاهِیَةٌ و فرموده
اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ وَاِذَا النُّجُوْمُ انْکَدَرَتْ وَاِذَا الْجِبَالُ سُیِّرَتْ و فرموده اِذَا السَّمَاءُ
انْفَطَرَتْ وَاِذَا الْکَوَاکِبُ انْتَثَرَتْ و فرموده اِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ
و فرموده وَکُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ لَهُ الْحُکْمُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ و امثال اینها در قرآن مجید بسیار

وارد است چه لازم بود که انکار فنای اینها نماید یا آنکه بقرآن نه نوشته باشد و بتمویهات فلسفه
مفتون بود بالجمله اثبات عدم لاحق مر ممکنات را در رنگ اثبات عدم سابق آنها از ضروریات
دین است و ایمان بآن لازم و آنچه بعضی از علما گفته که هفت چیز را که عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و
دوزخ و روح باشند فنا نخواهند شد و باقی خواهند ماند بآن معنی است که اینها قبول فنا نمی کنند
و قابلیت زوال ندارند حاشا و کلا بلکه قادر مختار جل شانه هر کرا خواهد بعد از وجود فانی سازد
و هر کرا خواهد باقی دارد از جهت حکم و مصالح یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ از بیان
گذشت که عالم بجمیع اجزای خود مستند بواجب است تعالی در وجود و بقا او سبحانه محتاج چه بقا
عبارت از استقرار نفس همان وجود است در زمان ثانی و ثالث الی ما شاء الله تعالی امرا بدست
هر آن وجود که مسمی ببقا باشد پس نفس وجود و استقرار وجود هر دو باراده او تعالی مفوض باشند عقل
فعال چه بود که سر انجام اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند و نفس وجود و ثبوت او هزاران بحث است
چه تحقق و حصول او مبتنی بر مقدمات زرانده فلسفیه است که باصول فقه جمیع اسلامیه تمام و ناتمام
اند ابلهی بود که اشیا را از قادر مختار جل شانه باز داشته باینچنین امر موهوم مستند سازد بلکه اشیا را
هزاران ننگ و عار است که بمنحوت فلسفی مستند باشند بلکه اشیا بعدم خود راضی خورسند باشند هرگز
میل بوجود ننمایند از آنکه استناد وجود ایشان بمجعول سفیهی نموده آید و از سعادت انتساب بقادر مختار
جل سلطانه متنفر گردند کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ اِنْ یَّقُوْلُوْنَ اِلَّا کَذِبًا

مکتوب پنجاه و ششم

بخواجه صلاح الدین احرار در آنکه خلق و نمود وجود ممکنات در مرتبه وهم
است کر اتفاق یافته است کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهٗ شَیْءٌ و چون خواست که کمالات مکنونه خود را
ظاهر سازد و هر اسمی از اسماء الهیه جل سلطانه طالب مظهری از مظاهر بود تا کمالات خود را در آن مظهر جلوه
فرماید و مظهریت وجود و توابع وجود را غیر از عدم قابل نیست چه مظهر و مرآت شیء مباین و مقابل
شیء است و مباین و مقابل وجود عدم است فقط پس حضرت حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت خویش
در عالم عدم هر اسمی را از اسما مظهری از مظاهر تعین فرمود و آنرا در مرتبه حس و وهم هرگاه که خواست
و هر طور که خواست خلق فرمود خلق الاشیاء رسمی شد و معامله ابدی بآن مربوط ساخت باید دانست

که منافی عدم خارجی است نه ثبوتیکه در مرتبه حس و وهم پیدا کنند که آن بوجهی منافات ندارد و ثبوت
عالم از مرتبه وهم و حس است نه در مرتبه خارج تا منافی او بود و لیس روا است که عدم در مرتبه حس و وهم ثبوت
پیدا کند و بصنع خداوندی جل سلطانه اتقانی در سوخی انجا او را حاصل شود و دران مرتبه بطریق
انعکاس و ظلیت حی و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا بود و در مرتبه خارج هیچ نامی و نشانی از و
نباشد و در خارج غیر از ذات و صفات واجبی جل سلطانه هیچ چیز ثابت و موجود نبود و باین معنی توان
گفت الآن کما کان مثال آن نقطه جواله و دائره موهوم است که موجود همان نقطه است و بس و دائره
در خارج معدوم است و نامی و نشانی در خارج ندارد مع ذلک آن دائره در مرتبه حس و وهم ثبوتی
پیدا کرده است و دران مرتبه بطریق ظلیت و اناره و اشراق او را حاصل است ازین تحقیق استفادا
حاصل میگردد و ازان مقدمات بلسوط که حضرت شیخ محی الدین و تابعان او در تکوین عالم فرموده اند
بیان تنزلات نموده و تعینات علمی و خارجی ساخته و حقایق و اعیان ثابته را در مرتبه علم واجب
جل سلطانه ثابت کرده و عکوس آنها را در خارج که ظاهر وجود است مقرر داشته و آثار آنها را خارج
نامیده کما لا یخفی علی المنصف الناظر فی کلامهم المطلع علی اصطلاحهم و باین تحقیق
معلوم گشت که هیچ چیز غیر از حق جل و علا در خارج موجود نیست چه اعیان و چه آثار اعیان بلکه ثبوت اینها
در مرتبه حس و وهم است و هیچ تخطی و لازم نیست چه این نه موهومی است که باختراع وهم ثبوتی پیدا کرده
است که بارتفاع وهم مرتفع گردد بلکه ثبوت آن بصنع خداوندی جل شانه در مرتبه وهم است و ثبات و تقرر
و اتقان و استحکام درین مرتبه دارد و صنع الله الذی اتقن کل شیء ازین بیان صحیح گشت
که حقایق ممکنات [illegible] که در خانه علم واجبی تمیز و تعین پیدا کرده اند بصنع خداوند جل سلطانه در مرتبه
در مرتبه حس و وهم ثابت گشته بعضی از آنها مرایای اسمای الهی جل شانه شده درین مرتبه بحکم ظلیت و انعکاس
حی و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا گشته و تحقیق شیخ و تابعان او حقایق ممکنات صور علمیه
اسمای الهیه است که یکی از تنزلات خمسه حضرت وجود است بالجمله نزد فقیر این حقایق ممکنات عدمات
اند و نزد حضرت شیخ وجودات متنزله و حضرت شیخ وجود اکثری را در خارج اثبات کرده است و گفته
که صور علمیه متکثره که حقایق ممکنات اند و تعبیر از آنها باعیان ثابته کرده است در مرآت ظاهر وجود الحق تعالی

که جز او در خارج موجودی نیست منعکس گشته و در خارج نمودی پیدا کرده اند فیما بینه و در خارج اند در حقیقت
غیر از یک ذات تعالی در خارج موجودی نیست میسر باید که هر یک از صور علمیه را در وقتی از اوقات بظاهر وجود که
کمالات است مر آن صور را نسبت مجهول الکیفیت پیدا میشود که سبب نمایندگی آنها در خارج میگردد که این
نسبت مجهول الکیفیت بعض علوم احدی نیست حتی که انبیا را نیز ازین سر اطلاع نداده اند علیهم الصلوات والتسلیمات
و اظهار این صور را در خارج که بعد از حصول آن نسبت مجهول الکیفیت است خلق گفته است و ایجاد اشیا
دانسته و باین تحقیق سابق که این فقیر بآن ممتاز گشته است اشیا را چنانچه در خارج وجودی نیست نمودی هم نیست اشیا را
بجانب خارج برهان بیرنگی خود است و نه وجود است غیر را در رو نه نمودی نه نشانی اگر نمود است او را در مرتبه
وهم است و اگر ثبوت است بصنع خداوندی جل شانه هم در مرتبه وهم است بالجمله نمود و ثبوت او در یک مرتبه است
نه آنکه نمود او در جایی است و ثبوت در جای دیگر مثلا دایره موهومه که ناشی از نقطه جواله است چنانچه ثبوت
آن در مرتبه وهم است نه در خارج و نمود هم در آن مرتبه است زیرا که در خارج از وی نشانی نیست نمود را
گر در غایة ما فی الباب بعض وهم را نمود خارجی می نمایند و رنگ آنکه صور مثالیه را در عالم مثال بنقطه تخییر
باطن می بینند و خیال کنند که آن صور در عالم شهادت بحس ظاهری می بینند و اینقسم اشتباه بسیار واقع
میشود که یک مرتبه را بمرتبه دیگر مشتبه می یابند و حکم یکی بر دیگری میکنند پس در ما نحن فیه آن دایره موهومه
که در خیال مرتسم گشته است بچشم خیال در مرتبه که مرتسم است می بینند همچنین است زیرا که از آنجا در خارج
که محل نقطه جواله است نامی و نشانی نیست تا دیده شود و صورت شخص که در آئینه منعکس گشته است همین
منوال است که صورت را در خارج نه ثبوت است و نه نمود بلکه ثبوت و نمود وی هر دو در مرتبه خیال است والله
سبحانه اعلم پس آنرا که شیخ قدس سره خارج دانسته است اشیا را در آن بطریق انعکاس نمودی اثبات کرده
آن خارج نیست مرتبه وهم است که بصنع خداوندی جل شانه تقرر و ثبات پیدا کرده است و خارج موهوم مشتبه
خارج و ورای وست که از شهود و احساس ما برتر است آنچه مشهود و محسوس و معقول و متخیل ما است همه از احاطه
دایره وهم است موجود خارجی جل سلطانه ورای وراء افهام ما است مرآتیه اینجا چه گنجایش دارد و چه
کدام صورت بود که در آن حضرت سبحانه منعکس گردد و مرایا و صور همه در مراتب ظلال است که بعد
وهم و حس تعلق دارد ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

مکتوب پنجاه و نهم بخواجه شرف الدین حسین در ارجاع حوادث یومیه بارادهٔ او تعالی و تلذذ از آن
بحق سبحانه و تعالی بر جادهٔ شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة استقامت بخشیده و
بکلیت گرفتار جناب قدس خود گرداناد فرزند عزیز با تمیز حوادث یومیه چون بارادهٔ واجب الوجود
جل سلطانه کائن است و بفعل او تعالی ناشی است ارادهٔ خود را تابع ارادهٔ او تعالی ساخته آن حوادث را
مرادات خود باید دانست و بآن ملتذ باید بود اگر بندگیست این نسبت باید پیدا کرد والا پا از بندگی
کشیدنست و مولای خود جل شانه معارضه نمودن در حدیث قدسی آمده است من لم یرض بقضائی
ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی ولیخرج من تحت سمائی
ازین مردم فقرا و مساکین جماعه زیر دستان برعایت و حمایت شما آسوده و مرفه الاحوال بوده اند
و چون ایشان هم صاحب دارند کافی است نیکنامی شما باقی مانده است حضرت حق سبحانه و تعالی
جزای عاجل و آجل کرامت فرماید والسلام **مکتوب شصتم** بمیرزاده ایشان خواجه محمد عبد الله
در بیان عدمیت ذات انسان و بیان آنکه انا ذات ایشان نفس ناطقه اوست با ذکر فنای نفس و
قلب و زوال علم حصولی هو الحق المبین سبحانه من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی
اسمائه بحدوث الاکوان زیرا که بحدوث اکوان هر تغیری و تلوینی که رفته است در مراتب عدم
در حضرت وجود تعالی و تقدس هیچ تغیری و تبدلی چه در خارج و چه در علم راه نیافته بیانش آنست
که حضرت حق سبحانه و تعالی چون خواست که کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را ظاهر سازد و
در مجالی و مرایای اشیا جلوه دهد هر کمالی را از مراتب عدم نقیض آن کمال که مقابل اوست
باضافه از سائر اعدام متمیز است از برای مرتبه آن کمال تعین فرمود چه مرآت شی مقابل شی است
و سبب ظهور آن شی و بضدها تتبین الاشیاء و آن اعدام را که قابلیت مرآتیت آن کمالات
دارند هرگاه خواست در مرتبه حس و وهم ایجاد فرمود و استقرار و استحکام بخشید و آن همه کمالات را در آنها
منعکس ساخت و با این انعکاس آن اعدام را در آن مرتبه حی و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم گردانید
لیکن محسوس گشته است که اول در عدم تصرفی میفرمایند بی آنکه در وی چیزی دیگر سازند و آن را قابل
تصرف ملائم و نرم میسازند بعد از آن نتیجه ظهور کمال مینمایند در رنگ آنکه اول موم را نرم و ملائم سازند

بعد ازان از صدور و اشکال بهم آرند و باید دانست که مراد از عدم اینجا عدم خارجیست که مقابل وجود خارجی
است پس منافی اتحاد او که در مرتبهٔ علم واقع شود نبود و ثبوت و هستی او هیچ جنگ ندارد با آنکه گوییم منافی عدم
وجود است که نقیض اوست و عدم وجود دیگر و اما اگر عدم موجود گردد هیچ محظور لازم نیاید
چنانچه در وجود گفته اند که از معقولات ثانویه است که در خارج معدوم است ازین تحقیق معلوم گشت
که حقایق اشیا اعدام اند که کمالات مرتبه وجود تعالت و تقدست در آنها منعکس گشته است و آنها بتجلی
خداوند جل سلطانه تحقق و ثبوت و هستی پیدا کرده اند و در مرتبه حس و وهم استقرار و استمرار حاصل نموده
گویا ذوات اشیا آن اعدام اند و انعکاس کمالات در آنها در رنگ صورت و پایهٔ اعدام اند و قوی
و جوارح آنها بعد از تمهید این مقدمات سخنی چند از مقصد اصلی که بولایت خاصه تعلق دارد گوش بسیار
و بگوش هوش باید شنید بدان ارشدک الله تعالی و هداک الی سواء الطریق که حقیقت انسان ذات
آن عدم است که حقیقت نفس ناطقه است و در ابتدا تعبیر ازان بنفس اماره مینمایند و هر فردی از
انسان بلفظهٔ انا اشاره باو میکند بسوی اوست انسان نفس اماره باشد و سائر لطائف انسان
در رنگ قوی و جوارح باشند مراو را و چون عدم فی حد ذاته شر محض است او هم از خیریت ندارد و نفس
نیز شر محض بود و بهره ای از خیریت ورد نباشد از شرارت و جهل اوست که کمالات منعکس را که در وی
بطریق ظلیت ظهور نموده اند از خود میداند و قیام آنها را که باصل شان ثابت است بنفس خود نسبت
میکند و خود را بان کمالات کامل و خیر میداند و ازین راه دعوی شرکت پیدا میکند و بخدای خود
جل سلطانه در کمالات خود را شریک میسازد و حول و قوه از خود تصور مینماید و تصرف خود را
بی انکار دیگری خواهد که همه تابع او باشند و خود تابع نبود و خود را از همه دوست تر میدارد و دیگر برای
خود دوست میدارد و نه برای ایشان و ازین تخیلات فاسد عداوت ذاتی بمولای جل سلطانه پیدا
میکند و باحکام منزله او تعالی نمی گرود و متابعت هواهای نفسی مینماید و در حدیث قدسی آمده است
عادل نفسك فانها انتصبت بمعاداتی و حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال رأفت و رحمت خود انبیا
مبعوث ساخته علیهم الصلوات و التسلیمات که رحمت عالم اند تا دعوت بحق فرمایند جل سلطانه و تخریب
کارخانه دشمن نمایند و از انجاست که مولای او دلالت کنند و ازین جهل و خبث برآرند و بر نقص شرارت

او اطلاع دهند هر که سعادت ازلی داشت دعوت این بزرگواران اجابت نمود و اهل شقاوت خود بازگشت و منقاد احکام منزله نشد باید دانست که طریق تزکیه نفس دو نوع است طریقی است که به ریاضات و مجاهدات تعلق دارد و این طریق انابت است که به مریدان مخصوص است و طریق دیگر طریق جذب و محبت که راه اجتبا است به مرادان تعلق دارد و شتان ما بین الطریقین طریق اول رفتن است بجانب مطلوب و طریق ثانی بردن است مقصود از رفتن تا بردن تفاوت بسیار است و چون بسابقه کرم صاحب دولتی را خواهند که به راه اجتبا برند او را جذب و محبت بجناب قدس عطا سفر نمایند و کشان کشان می برند و در میان معامله چندی بود که او را بحد فنا رسانند و از دید و دانش ما سوی مانند و از آفاق و نفس بگذرانند نسیان آفاق وابسته بفنای قلب است و فنای نفس موقوف بر فنای نفس اماره در اول زوال علم حصولیست و در ثانی زوال علم حضوری و زوال علم حضوری متصور نبود تا زوال نفس حاضر متحقق نشود چه تا زمانیکه حاضر بر پا است علم حضوری بر جا است زیرا که علم حضوری عبارت از نفس حاضر است نه امر زائد بر آن پس زوال شهودی در فنای نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شهودی که در فنای نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شهودی که در فنای نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شهودی که در فنای قلب اعتبار کرده میشود مستلزم زوال وجود قلب نیست که شهود انجا زائد بر شاهد حاضر است فنای احدی مستلزم فنای دیگری نیست

تنبیه ساده لوحی خیال نکند که زوال نفس حاضر در مقام بقا بالله که ارباب توحید وجودی را میسر میشود هم حاصل است چه حاضر در آن موطن حق سبحانه نفس سالک که فنا یافته است گوییم که حاضر در آن مقام نفس سالک است که از العنوان حقیقت دانسته است از حضرت حق تعالی و تقدس که از این تعین هم از این حضور منزه و مبرا است از آن قبیل است که گفته اند ع بخواب اندر مگر موشی شتر شد، اینجا زوال علم نفس حاضر است که از قسم علم حصولی است نه زوال نفس حاضر که مستلزم زوال علم حضوری گردد و زوال نفس حاضر عبارت از زوال تعین و آثار او است نه زوال علم نفس حاضر شتان ما بینهما **مکتوب شصت و یکم** بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد حمید مدظله در آنچه عارف را گاه رویت بعض مظاهر سر و جه میگردد و غیر ذلک شد چون معامله عارف

بصرف ذات تعالی و تقدس می افتد و جمیع نسب و اعتبارات ساقط میگردد و درین موطن عروج مشعر
و بیعلاقه و تعلق بر آمدن دشوار مینماید درینوقت نگاه باشد که بحکم النظرة الاولی لک نگاه اول که بظاهر
جمیله تعلق کند درین مقام مدد نماید و بسرعت بالا برد و از مجاز که قنطره حقیقت گفته اند بحقیقت رساند
اما درینوقت محافظت از نظرهٔ ثانیه که النظرة الثانیة علیک فرموده اند لازم است که مضر و سم قاتل
امداد و اعانت انجا خود چه متصور بود و ما جعل الله لک سبحانه فی الحرام شفاء محسوس گشته است که
اگر بطبع خام نظر ثانی واقع شده است خالی افتاده است و در رنگ سائر سنگ و کلوخ یافته و جمعی که
نظرهای ثانی و ثالث و رابع را که بظاهر جمیله تعلق کند مفید دانسته اند و از اسباب عروج بحقیقت
انگاشته از ارباب سکر اند و حقیقتی که آن عروج مینماید از عالم مجاز است کریمه قُلْ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ يَغُضُّوْا
مِنْ اَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوْا فُرُوْجَهُمْ در رد اینجماعه کافیست نگاه بود که درین وقت ظلمات جوانب نفع
آید و کفر و فسق همسایها امداد کند هر چند این ظلمت بیشتر بود امداد زیاده نماید نه بمعنی گفته اند
که فیوض وارده بر جماعه که غرق ظلمت غفلت باشند از نا قابلی آن فیوض بایشان نمیرسد بلکه
بشخصی میشود که با حضور در جوار ایشان بود و تخصیص بفیوض دیگران نمیباید که نه این چنین است
زیرا که بواسطه علو درجات عارف تعالی آنکه گفته آن فیوض وارده بحوالی او نمیرسد چه جای آنکه امداد
عروج او نماید کارخانه این بزرگواران بلند است سر علی و فیضی اینجا نافهم نیست بلکه اینجا
سر نسبت دقیق که بر ارباب این حال منکشف است اینقدر دانسته اند که ظلمت هم از برای کمال ظهور نور
در کار است و تعرف الاشیاء باضدادها شنیده باشند و چون ارتکاب ظلمت ممنوع است از کمال کرم
ظلمت جوار را هم معتبر داشته اند و در ظهور نور که نور الانوار است نافع ساخته اگر گویند که طاعات و
عبادات را خصوصا اداء فرائض را درین موطن چرا نفع نبود و چرا امداد عروج نماید گوئیم که چرا نافع نیست
و چون امداد عروج نمی نمایند لیکن نفع و امداد معدیه که سابقا متحقق میگشت درینوقت حاصل نیست
و در رنگ سائر خارجی که بالا مذکور شد امثال اینها نافع والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال
سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب شصت و دوم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم مد ظله العالی در بقای فنا ...

وجودی از انسان بنا بر عدم ذاتی او، حقیقت و ذات انسان نفس ناطقه است که مشار الیه بانا است
بلفظ انا و حقیقت نفس ناطقه عدم است که بواسطهٔ انعکاس وجود و صفات وجودیه خود را موجود توهم نموده
است و خود را عالم و قادر با استقلال دانسته و این صفات کمالیه از حیوة و علم و غیرها از خود تصور
نموده و بخود قایم انگاشته و باین توهم خود را کامل و خیر یقین کرده و شرارت و نقص ذاتی خود را که ناشی
از عدم است که شر محض است فراموش ساخته و چون عنایت خداوندی جل سلطانه در حق او در رسید و از
جهل مرکب تصدیق کاذب وا رهانید دانست که این کمالات از جای دیگر است و این صفات کامله
نه از وست و نه قایم باو دانست که حقیقت و ذات او عدم است که شر محض است و نقص خالص و این دولت
اگر بکرم او تعالی غالب آید مدد دوست کمالات را بصاحب آن نماید و ادای این امانت بالکل باهل آن
نموده خود را عدم محض یافت و بوی از خیریت در خود ندید این زمان نه نامی از وی ماند و نه نشانی نه
عینی ماند و نه اثری چه عدم لاشی محض است که در مرتبه از مراتب ثبوت ندارد و اگر فرضا در مرتبهٔ از مراتب
او را ثبوت متحقق بود جمیع کمالات از وی مسلوب شد و چه ثبوت عین کمالست بلکه ام کمالات از ین تحقق لازم
آمد که این فنا اتم و اکمل است زوال وجودی فانی هیچ در کار نیست چه وجودی ورا هرگز نبوده است تا زوال
متصور شود و عدمی بود که توهم وجود خود را بر پا میداشت و چون این توهم زایل گشت و بزوال شهود
متحقق شد عدم صرف ماند که هالک لاشی است پس از زوال شهودی چاره نبود و زوال وجودی هیچ در کار
نباشد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال

مکتوب شصت و سیوم

بمیر منصور در کشف سر احاطه و قرب و معیت او تعالی و راجع بشستن این سر عظیم مجمل و مشکل کتاب کریم، قرب و معیت و احاطه و سریان و
وصل و اتصال و توحید و اتحاد و امثال آنها در حضرت جل سلطانها از قبیل متشابهات و شطحیات
است القرب و معیت و الوصل و الاتصال که در فهم ما در آید و متعقل ما شود جناب قدس خداوندی جل شانه
ازان بمدرک و معلوم منزه و مبرا است لیکن در آخر کار انقدر معلوم ساخته اند که این قرب و غیره شبیه
بان قرب و اتصال است که درمیان آئینه و درمیان صورتی که دران آئینه متوهم است حاصلست که
از عالم قرب و اتصال موجود بموهوم است و چون حضرت حق سبحانه و تعالی موجود و حقیقی است و عالم در
مرتبهٔ حس و وهم مخلوق گشته است ناچار قرب و اتصال درمیان واجب تعالی و ممکن از قبیل قرب موجود

موهوم بود و هیچ محظوری ازین قرب و معیت بجناب قدس او تعالی لازم نشود و اگر شخصی خسیس در آئینه منعکس
شود آئینه را قرب و احاطه با نجا حاصل گردد و هیچ نقصی بآئینه راه نمی یابد و هیچ خستی در وی سرایت نمیکند
چه در مرتبه که آئینه است این شخص خسیس موهومه را در آن مرتبه نامی و نشانی نیست تا صفات ایجاد در وی
تاثیر نماید غایت ما فی الباب حضرت حق سبحانه و تعالی چون عالم را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است
و خواست که این مرتبه را ثبات و استقامت بدهد احکام و آثاری که بر موجود مترتب است برین موهوم
جاری ساخته است و آثار موجود را بر موهوم مترتب کرده لهذا قرب و احاطه موهومه را در رنگ قرب
احاطه موجوده اثبات فرموده و از احکام صادقه ساخته بهمین معنی که رویت صورت جمیله در خارج چنانچه
مستلزم التذاذ و گرفتاری است همچنین همان صورت که در آئینه منعکس شود و ثبوت وهمی آنجا پیدا کند نیز
موجب التذاذ و گرفتاری است با آنکه صورت اولی موجود است و ثانیه موهوم و در حصول اثر هر دو شرکت
دارند و چون بکرم خداوندی جل سلطانه موهوم را با موجود در ترتب احکام شرکتی پیدا شده و اثر تا در رنگ موهوم
در رنگ موجود مترتب گشت امیدوار است که موهوم نامراد را از موجود پیدا آمده و بشارتها از دولت قرب
و اتصال موجود او را حاصل شده ع هنیئاً لارباب النعیم نعیمها و للعاشق المسکین
ما یتجرع ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
باید دانست که قرب و اتصال بغیر آنچه که ذکر یافته بهر معنی که تصور کنند و متعقل سازند بی شائبه تشبیه
و تجسیم نخواهد بود مگر آنکه ایمان آرند و اشتغال بکیفیت ننمایند و مفوض بعلم حق دارند جل سلطانه و چون
این الفاظ را نوعی از بیان لاحق گشت اگر از متشابهات بر آورده و حل مجمل یا مشکل ساخته شود گنجایش
دارد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال **مکتوب شصت و چهارم** بحضرت مخدوم زادهای
کبار جامع الاسرار و العلوم خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلمهما الله تعالی سبحانه و ابقاهما در
در فنای اتم که مربوط بزوال عین و اثر است با تحقیق وجود واجب سبحانه و بیان زوال عدم ممکن
و بقای ثبوت و عروضات آن فنای اتم وقتی متحقق شود که زوال عین و اثر از فانی حاصل گردد
و نامی و نشانی از وی نماند **سوال** حقیقت ممکنات چون اعدام باشند که با ضافت اشیا
مجالی اسما و صفات وجوبی جل سلطانه گشته اند چنانچه در مکاتیب تحقیق آن نموده ایم لازم آید

که بر تقدیر حصول این فنا نامی ونشانی از عدم که حقیقت اوست در ممکن باقی نماند وخیر وجود صرف در وی
هیچ نبود زیراکه یکی از دو نقیض از زوال مستلزم حصول نقیض دیگر است تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و وجود نزد
صوفیه عین واجب است تعالی یا اخص صفات اوست سبحانه وبر هر تقدیر قلب حقیقت لازم است وآن
مستلزم الحاد وزندقه است جواب نقیض عدم نه آن وجود است که عین واجب است تعالی یا از اخص صفات
ذاتیه است سبحانه بلکه نقیض عدم ظلی است از ظلال آن وجود وعکسی است از عکوس آن بالجمله هر وجودیکه
عدم در طرف او افتد از مظان امکان است واحتیاج بر رفع عدم که نقیض اوست دارد صفات واجبی
جل شانه اگرچه از دائره امکان خارج اند اما چون احتیاج بذات واجبی دارند تعالی واعدام مقابله هر کدام را
ثابت است از شوب امکان بیرون نیستند وهمیشه احتیاج بذات تعالی دامنگیر شان است اگرچه قدیم
اند از ذات واجب تعالی منفک نیستند احتیاج دلیل امکان است اگر احتیاج بغیر است نقص کامل وارد و
دائره امکان است واگر احتیاج بغیر نیست بوی از امکان دارد اگرچه داخل دائره امکان نبود چنانچه صفات
واجبی تعالی که کمال بیفا دون کمال ذات است تعالی وتقدس پس وجوب مطلق مر ذات را است تعالی وتقدس متحقق
شود که از مظنه نقص وشائبه قصور منزه ومبرا است وصفات واجبی تعالی هرچند قدم در دائره وجوب دارند
اما چون محتاج بذات اند وجوب شان دون وجوب ذات است تعالی چنانچه وجود شان دون وجود ذات است
تعالی چه وجود شان را عدم تقاضیت دارد که عدم علم وعدم قدرت باشد مثلا وجود ذات را تعالی
وتقدس هیچ عدمی مقابل نیست وهیچ نقیضی متصور نه اگر وجود واجب تعالی عدمی را اعدام نقیض باشد
محتاج بود برفع آن نقیض واحتیاج از سمات نقص است که مناسب جناب امکان است تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا پوشیده نماند که در صفات واجبی جل سلطانه از اطلاق لفظ امکان تحاشی باید نمود که
موهم حدوث است وصفات الله قدیم اند هرچند صفات واجبی واجب اند وانها ثابت اند اما نظر بذات
واجب جل شانه واجب اند که از ذات منفک نیستند وحاصل این معنی هرچند منجر بامکان است اما از توهم
حدوث خالیست وعدم حصول نقیض که عدم باشد مر وجود واجب را تعالی کشفی است وشهودی اگرچه
بصورت استدلال نموده آید ودرنگ آنکه بدیهی نه بصورت استدلال رند بر اصل سخن آئیم وجواب
سوال گوییم که بعد از زوال عدم از ممکن بر تقدیر فنا غیر از وجود چیزی دیگر در وی نمیماند وبجز ثبوت

و تحقق نصیب او نیز باشد که عدم تعین و آثار وی منتفی گشته است لیکن این آن وجود و ثبوت است که
ممکن را در مرتبه وهم و حس ثابت گردانیده است و آثار را بر وی مترتب ساخته و مرآت کمالات مرتبه حضرت
وجوب تعالی و تقدس بعد از زوال عدم گشته و در رنگ عدم زائل ذات و حقیقت ممکن شده و این ثبوت
پیش از زوال عدم از صفات عدم بوده است که آنرا در مرتبه حس و وهم ثابت گردانیده و حال همان
ثبوت بعد از زوال عدم نائب مناب او گشته ذات ممکن آمده و صفات را بخود منتسب داشته و کارخانه
عدم بوی برپا مانده و این کارخانه که به نیابت عدم بوده است تا ابدی برپا است که نقیض آن ثبوت
برجا است و امکان را بقا است و چون معامله از نقیض ثبوت بالا رود و وجود را تقابل نماند بلکه عدم
مجال تقابل او نبود و امکان را اصلا گنجایش نباشد درین وقت کار و بار دیگر است و ساز و همگی ساز دیگر
سر او ادنی اینجا باید جست تا هر جا که شوب امکان و مجال عدم است اگرچه بنقاضت باشد داخل
قاب قوسین است و چون امکان و عدم بکلیت رخت خود بربستند کوس رحلت زدند کمالات او ادنی
در پیش است نه باین معنی که درین وقت ممکن ذات واجب گردد تعالی بلکه قیام او بذات سبحانه تعالی ثابت میگردد
و قیامی که بظلی از ظلال ذات بوده تعالی زائل میشود کسی که در خدا گم شد خدا نیست قیام این عارف بذات
واجب الوجود تعالی در رنگ قیام صفات اوست تعالی بذات او سبحانه بلکه قیام او بمرتبه است که آنجا
صفات هیچ ملحوظ نیست هر چند صفات را از ذات تعالی انفکاکی نیست لیکن قیام صفات ازلی و ابدی
است و قدم دارد و قیام او ازلی نیست و بداغ حدوث متسم اما صفات را نقائص هست که اعدام باشند
مثلا عدم علم و عدم قدرت و معامله این عارف از نقاضت اعدام بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته نبود
نماند که معامله چون از نقاضت عدم بالا رود و وجوب متحقق گردد و ممکن واجب شود و آن محالست
گویم واجب وقتی گردد که وجود خارجی پیدا کند و ممکن را چه در مرتبه وهم و حس شیء است نسبت وجوب وجود
از کجا متصور شود ازین بیان فرق دیگر در میان قیام صفات و قیام عارف پیدا شد که قیام صفات باعتبار
وجود خارجی است و قیام عارف باعتبار وجود وهمی اگر ثبات و تقرر دارد و مبدأ آثار است باید دانست
بقائی که از عارف بانتفای عدم است که حقیقت اوست و چون عدم زائل گشت آنرا اسم وهمی نماند
که بران اطلاق نموده آید معاملات ثبوت بعد از زوال عدم اگرچه طویل الذیل است و ثبوت هر چند دائم

ممکن گشته اما کلمهٔ انا را اینجا مورد نیست کو گویا وضع لفظ انا از برای حقیقت عدمیه بوده است که از
حقیقت ثبوتیه نفرت داشته بلی جز واعظم در ممکن عدم است و ممکن از عدم ممکن گشته است و کار خانهٔ
ممکن از عدم بهم رسیده احتیاجیکه در ممکن است از عدم آمده است و حدوثی که در ممکن گیر امکان است هم از عدم
موجود گشته اگر کثرتی در ممکن است هم از راه عدم است و اگر امتیاز است هم از راه وی و وجود در حق
ممکن مستعار است و آنهم تخییل و توهم است اگرچه ثبات و استقرار دارد بدانند صفاتی که بذات واجبی جل سلطانه
قیام دارند ذوات عز شانه بتمامه برنگ هر یک از آن صفات ظهور میفرمایند نه آنکه حیثیتی از ذات متصف
بصفتی بود و حیثیتی دیگر متصف بصفتی دیگر چه در آن حضرت تبعض و تجزی نیست بسیط حقیقی است
هر حکمی که آنجا اثبات نمایند باعتبار کلیت است چنانچه گفته اند ذات الله تعالی کله علم و کله اراده و کله قدرة
و قیاس میکه عارفان را بذات واجبی جل سلطانه بی ملاحظهٔ اسماء و صفات پیدا میشود نیز ازین قبیل است
که بکلیت برنگ آن ظهور آید و بر عکس مرآیا دیگر متشخص و مراتب خود را وا نمایند فهم من فهم قیاس
مسکینی سعدی بدین شیرین سخن گفتن مسلم نیست طوطی را بدور انت شکر خائی ۞ این ظهور که بر مرات
بکلیت برنگ صورت بر آید اگر عارفی بعد از فنای تام بقای بآن ظهور پیدا شود اکمل تعینات او خواهد
بود که وجود موهوب حقانی نیست که بولادت ثانی او را میسر گشته است و این تعین با وجود حدوث و امکان
چون ناشی از مرتبه جمع است بر تعینات دیگر که نه ازین مرتبه ناشی اند مزیت و فضل دارد در رنگ مزیت
و فضلی که حروف و کلمات قرآنی راست بر حروف و کلمات دیگر هر چند هر دو بحدوث و امکان متسم اند
اما این بود که از ظاهر بینی این تعین را بآن تعینات دیگر برابر بینید و این حروف و کلمات قرآنی را با حروف
و کلمات دیگر مساوی دانند اینجا بفضل علی رغم مزیت او بر دیگران مثل مزیت کلام خدا عز و جل بر
کلام دیگران قیاس نمایند بیت هر کس افسانه بخواند افسانه است ۞ وانکه دیدش نقد خود مردانه است
محجوبان که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را بشر گفتند در رنگ سائر بشر تصور نمودند ناچار منکر آمدند
صاحب دولتان که او را علیه الصلوة والسلام بعنوان رسالت و رحمت عالمیان دانستند و از سائر ناس
ممتاز دیدند بدولت ایمان مشرف گشتند و از اهل نجات آمدند تنبیه در ادای بعضی از مطالب دقیقه
که بذات و صفات واجبی جل شانه تعلق دارد بواسطهٔ تنگی میدان عبارة الفاظ موهمه صفات ممکن

که مستلزم نقص و قصور است آورده میشود و آن الفاظ را از ظاهر معروف باید داشت و جناب قدس
خداوندی را جل سلطانه از جمیع صفات نقص و سمات قصور منزه و مبرا باید دانست و اطلاق بعضی الفاظ
که در شرع با آنحضرت جل شانه وارد نشده است بتقلید مشایخ عظام بطریق تجوز نموده می آید مثل مرات
و غیرها از ان ترسان و لرزان است رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا
اگر گویند از لفظ تجلی و ظهور و ظلی و امثال آنها که در عبارات تو واقع میشود لازم می آید تنزل وجود
در مراتب ظهورات چنانچه مشایخ دیگر گفته اند و حال آنکه تو انکار تنزل وجود مینمائی و جواب آن چیست
گویم که تنزل بر تقدیری لازم می آید که مظهر را عین ظاهر میگویم چنانچه دیگران گفته اند اما اگر عین
نگویم تنزل چرا باشد و مختار این فقیر عدم عینیت ظاهر است با مظهر والله سبحانه الموفق

مکتوب شصت و پنجم

مولانا صفر احمد رومی بعد از بقای ذات عارف را هر صفتی از صفات
و هر لطیفه از لطائف بکلیت ذات بر آید عارف کامل تام المعرفت را بعد از بقای ذات چون صفات
و اخلاق کامله عنایت فرمایند هر صفتی از ان صفات متصف بعنوان کلیت ذات او خواهد بر آمد نه
آنکه بعضی از ذات متصف بصفتی باشد و بعضی دیگر متصف بصفت دیگر مثلا ذات او بتمامه علم
خواهد بود و بتمامه بصر و بتمامه سمع خواهد بود چنانچه محققان صوفیه در صفات واجبی جل شانه گفته اند که ذات
الله تعالی کله علم و کله قدرة و کله سمع و کله بصر مثلا از اینجا است که مومنان حق سبحانه را در بهشت بی جهت
خواهند دید که بکلیت خود بصر خواهند بود و چون تمام بصر باشند جهت را چه گنجایش باشد گفته اند که آنچه
عوام مومنان را بعد از لقیا و التی در آخرت میسر خواهد شد اولیا را که خواص مومنانند در دنیا میسر
خواهد بود که نسیهٔ آنها نقد اینجا است نسیهٔ آنها را از اینجا قیاس باید کرد ع قیاس کن ز گلستان من
بهار مرا ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ همچنین هر لطیفه
از لطائف آن عارف در منوقت برنگ کلیت او می بر آید بتمامه عارف لطیفه روح میگردد و بتمامه
لطیفه قلب میشود و علی هذا القیاس سائر اللطائف الانسانیة من النفس
والسر والخفی و آن اخفی و همین منوال است هر جزوی را جزای از عنصری از عناصر اربعه که حکم
کل پیدا میکند مثلا عارف بتمامی خود را عنصر خاک می یابد و بتمامی عنصر آب تصور مینماید و چون لطیفه قلب

حقیقت جامعه است برنگ کل منصبغ میگردد و تعلقی که او را بصفحهٔ قلبیه بوده زائل میشود و مصفا ازین زنگار
حالی پیمانه و در رنگ جسد بی روح مینماید و خیال تحقق میگردد که درین رفت و آمد کردی ازین راه
بوی نرسیده است و او بر صرافت اصلی خود است و در رنگ آنکه دیگ پخته و دانه خام بر صرافت اصلی
بماند حرارتی از آتش دریگ تاثیر کند و نه رطوبتی از آب بو رسد غایة ما فی الباب بعد از رفع آن
تعلق و بعد از خلو منصبغ برنگ سائر اجزا میگردد و در رنگ اجزای دیگر حکم کل پیدا میکند مکتوب

شصت و ششم بمحمد مقیم قصوری در جواب سوال از معنی المجاز قنطرة الحقیقة باخوی محمد مقیم
پرسیده بود که المجاز قنطرة الحقیقة بچه معنی گفته اند بدانند که مجاز ظل حقیقت است که از ظل با صل
شاه راه کشاده است مگر باین اعتبار گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه چه معرفت ظل مستلزم
معرفت اصل است زیرا که ظل بر صورت اصل خود کائن است پس سبب انکشاف اصل بود کان
صورة الشیء ما ینکشف ذلک الشیء لیکن بدانند که المجاز قنطرة الحقیقة بر تقدیری است که گرفتاری
بمجاز در میان نیاید بنظره ثانیه نکشد نظره اولی است که قنطره حقیقت است که مخبر صادق انرا
النظرة الاولی لک فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام گویا بلفظ لک اشاره بحصول [illegible]
کرده و اگر والعیاذ بالله سبحانه گرفتاری بمجاز در میان آید بلکه بنظره ثانیه کشید آن مجاز سد راه
وصول حقیقت است قنطره چه بود بتی است که پرستش خود میخواند و دیوی است که از حقیقت میگرداند
لهذا مخبر صادق علیه وعلی آله الصلوة والسلام نظره ثانیه را مضر دانسته النظرة الثانیة علیک فرموده
کدام چیز مضرتر از آن بود که از حق باز دارد و بباطل گرفتار سازد و باید دانست که نظره اولی وقتی
نافع است که باختیار نبود و اگر باختیار بود حکم نظره ثانیه دارد کریمه قُل لِلمُؤمِنِینَ یَغُضُّوا
مِن اَبصَارِهِم در اثبات این مطلب کافی است ابلهان صوفیه خام معنی این عبارت را نفهمیده و غلط کرده
گرفتار بتان صوری سلسله پیدا کنند و بعشوه و دلال ایشان فریفته گردند بطمع آنکه اینها وصول بحقیقت
سازند و معراج حصول مطلوب شوند کلا این خود سد راه مطلوب است چه جای حصول مقصود باطل
است که در نظر ایشان مزین گشته است و در غرور حقیقت افتاده جمعی از ایشان حسن جمال این
را حسن حق دانسته جل شانه گرفتار ایشان اند عین گرفتاری بحق میدانند و مشاهده آنها را مشاهده

حق می انکارند بعضی از ینها گفته بیت امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است ٭ در حیرتم که وعده فردا برای
چیست ٭ تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا حق را سبحانه این کوته نظران چه گمان برده اند و حسن
و جمال ورا چه تصور نموده مگر نشنیده اند که اگر ذره تاری از موی حوری بهشت که از مخلوقات وی است
سبحانه در دنیا افتد از نضارت و اشراق آن موی هرگز در دنیا شب نیفتد و ظلمت نشود و قصه
سوختن کوه طور و پاره پاره شدن آن بیک تجلی حق جل و علا و افتادن و بیهوش گشتن کلیم
الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از آن تجلیها بآن منزلت و قرب بنص قرآنی ثابت شده
است و اینان با این بی خبری همه وقت بی پرده حق را بینندگان و بوعده رویت اخروی تعجب
کنندگان لقد استکبروا فی انفسهم وعتوا عتوا کبیرا علمای اهل سنت و جماعت
٭ ٭ شکر الله تعالی سعیهم چها کرده اند و براهین نقلی بر مخالفان اثبات رویت اخروی کرده
که غیر از اهل سنت از فرق مخالفه هیچکس چه از ملیین و چه از غیر ملیین برویت حق جل و علا قائل
نیست بلکه آن را محال عقلی می انگارند و اهل سنت هم آن را بلا کیف گفته اند و مخصوص بآن نشاه
و این بوالهوسان درین نشاه فانیه حصول این دولت قاهره را تصور نموده اند و بخواب خیال خود غره
گشته ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع
الهدی والتزم متابعة المصطفی وعلی آله والتسلیمات اتمها
و اکملها مکتوب شصت و هفتم بمیر منصور در حقیقت کائنات و فرق میان کشوف
حضرت ایشان و صاحب فتوحات ٭ این عرصه کائنات که معاین و مشاهد و منبسط و مسطح و طویل
و عریض متخیل میگردد نزد حضرت شیخ محی الدین بن العربی و تابعان او حضرت وجود است که در خارج
در خارج موجودی نیست و آن وجود ذات حق است سبحانه که آن را ظاهر وجود نامند که بواسطه
تلبس صور علمیه متکثره که آن را باطن وجود میگویند و تعبیر باعیان ثابته اند آن وجود که بوحدت و بساطت
خود است متکثر و منبسط و طویل و عریض و متخیل می آید و میفرمایند که مشاهد و محسوس هم چه اعلام و چه
در آن صفحه در کسوت کونیه و در صور و اشکال متمایزه حضرت حق است سبحانه که عوام را متوهم بعالم میسازد
و عالم هنوز از خانه علم بیرون نیامده است و بوئی از وجود خارجی نیافته عکوس آن صور علمیه است که

در مرآت حضرت وجود ظاهر گشته نمودی در خارج پیدا کرده و عوام را در توهم وجود خارجی خود انداخته
مولوی جامی علیه الرحمة ~ مجموعهٔ کون را بقانون سبق کردیم تصفح ورقاً بعد ورق حقا که ندیدیم
و نخواندیم در او جز ذات حق و شیون ذاتیه حق و آنچه مکشوف و معتقد این فقیر است آنست که این
عرصه عرصهٔ وهم است و این صور و اشکال که در ان عرصه است صور و اشکال ممکنات است که بصنع
خداوندی جل سلطانه در مرتبهٔ حس و وهم تحقق پیدا کرده است و اتقان یافته و هر چه مشهود و محسوس است
درین صفحه از جنس ممکنات است هر چند بعضی از سالکان را آن مشهود متوهم بواجب گردد و بعنوان حقیقت
ظاهر گردد اما فی الحقیقت از افراد عالم است و او تعالی وراء الوراء است و از دید و دانش ما جدا
است و از کشف و شهود ما مبرا است ~ خلق را روی کی نماید او ~ در کدام آئینه در آید او ~ غایة
ما فی الباب این عرصه متوهمه ظل آن عرصهٔ خارجیه است که شایان مرتبهٔ حضرت وجوب است تعالی و تقدس
چنانچه وجود این مرتبه ظل وجود آن مرتبه است و این مرتبهٔ وهم را اگر باعتبار آنکه ظل مرتبهٔ خارج است
خارجه گویند گنجایش دارد چنانچه باعتبار وجود ظلی او را موجود نیز گویند و این عرصهٔ وهم در رنگ عرصهٔ خارج
نفس الامری است و احکام صادقه دارد و معامله ابدی بآن مربوط است چنانچه مخبر صادق از ان خبر
داده است علیه و علی آله الصلوة والسلام ملاحظه باید نمود که ازین دو مکشوف کدام یکی بتنزیه و تقدیس
خداوندی جل سلطانه اقرب و الیق است و بجناب قدس او تعالی اولی و انسب و ازین دو کدام مناسب
بدایت و توسط حال است و کدام مناسب حال انتها است سالها این فقیر معتقد مکشوف اول بوده
است و احوال عجیبه و مشاهدات غریبه در ان موطن گذرانیده و حظها وافر در ان مقام حاصل کرده آخر الامر
بمحض فضل خداوندی جل شانه معلوم گشته که هر چه دیده شد و دانسته شد همه غیر حق است سبحانه
که نفی آن لازم است و بعد اللتیا و التی بکرم خداوندی جل شانه معامله از نفی باثبات آمد و باطلی که خود را حق
وانموده بود از دید و دانش فرو ریخت و گرفتاری بغیب الغیب حاصل گشت و موهوم از موجود جدا شد
و قدیم از حادث متمیز آمد که حاصل مکشوف ثانی است للمؤلف رباعی در عرصهٔ کائنات با دقت
فهم بسیار گذشتیم بسرعت چون سهم بگشتیم بچشم ندیدیم در او جز ظل صفات آمده ثابت در وهم

الحمد لله الذی هدنا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدنا الله

لقد جاءت رسل ربنا بالحق والسلام مکتوب شصت و هشتم بفقیر محمد هاشم کشمی در تحقیق
مرتبهٔ وهم که عالم در آن مرتبه نمود و وجود دارد وما اینا سب ذلک العالم را که موهوم میگوئیم نه باین معنی است که عالم
منحوت و مجعول وهم است چگونه منحوت وهم بود که وهم نیز از جمله عالم است بلکه باین معنی است که عالم را حضرت حق سبحانه
در مرتبهٔ وهم خلق فرموده است و هر چند وهم در آن وقت بوجود نیامده بود اما در علم الله سبحانه بوده و مرتبهٔ
وهم عبارت از نمودی بوده است در رنگ دائره که از نقطهٔ جواله در وهم ناشی گشته است که نمودی ما ورای
بود حکیم مطلق جل سلطانه عالم را در مرتبهٔ خلق فرمود و نمود محض را ثبوت و ثبات بخشید و از غلط حس بیرون
آورد و از کذب بصدق کشید و نفس الامری ساخت ؟ ولک یبدل الله سیئاتهم حسنات عجب مرتبهٔ موهوم
مرتبه است که از آنجا با موجود هیچ مزاحمتی نیست و هیچ تدافعی نه و هیچ جهتی از جهات با وی ثابت نه و
هیچ حدی و نهایتی او را پیدا نمیکند دائره موهومه را با نقطهٔ جواله موجوده هیچ جنگی نیست و هیچ جهتی از
جهات این را با او ثابت نه و هیچ نهایتی این نقطه را بحدوث این دائره پیدا نتوان گفت که نقطه در درون
دائره است یا در شمال قدام است یا خلف فوق است یا تحت ثبوت این جهات مر آن دائره را بالنسبت
با آن اشیا است که در مرتبهٔ او ثبوت دارند اما چیزیکه در مرتبهٔ دیگر کائن است دائره با وی از جهات
هیچ ثابت نه و نیز این نقطه را بحدوث این دائره هیچ حدی و نهایتی پیدا نشده است و بر صرافت حالت
سابق خود است ولله المثل الاعلی از این بیان و از این تمثیل حال عالم با صانع عالم جل شانه باید
که او سبحانه با ایجاد این عالم حدی و نهایتی حاصل نشده است و جهتی از جهات کائن نگشته این نسبت
آنجا چگونه متصور گردد که در آن مرتبهٔ علیا از آنیان نامی و نشانی نیست تا تصور نسبت نموده آید بیچاره دلیلیان
چند از کوته نظری حصول این نسبت ثبوت این جهات را در حق صانع عالم جل شانه بنسبت بعالم تصور نموده
نفی رویت واجب تعالی نموده اند و آن را محال انگاشته بجهل مرکب تصدیق کاذب خود را بکتاب و سنت
تقدیم داده گمان برده اند که اگر حق جل و علا مرئی شود البته در جهتی از جهات خواهد بود و از رائی و آن
مستلزم حد و نهایت است از تحقیق سابق معلوم گشت که حق را سبحانه با عالم از این نسبت هیچ
ثابت نیست رویت اثبات کنند یا نه رویت موجود بود و جهت نبود چنانچه تحقیق این معنی خواهد نمود و هم
ندانسته اند که این محظور در وقت وجود عالم نیز کائن است زیرا که در نیوقت صانع تعالی از عالم در جهتی

از جهات او خواهد بود و نیز در ارض عالم خواهد بود و آن مستلزم حد و نهایت است و اگر در جمیع جهات عالم
گویند حد و نهایت را چه خواهند گفت دیگر لازم ورائیت است و نیز فیما وجهت بواسطه استلزام نهایت است
و آن خود لازم است خلاصی ازان مضیق در اختیار قول صوفیه است که عالم را موهوم گویند و اشکال
جهت و نهایت دارند در موهوم گفتن هیچ محذور لازم نمی آید که آن در رنگ موجود احکام صادقه
دارد و معامله ابدی متنعمات و تعذیبات سرمدی بوی مربوط است آن موهوم دیگر است که سوفسطائیان
قائل است که آن اختراع وهم و تراشیده خیال است شتان ما بینهما برسر اصل سخن رویم و گوییم که دائره موهومه را
که ناشی از نقطه جواله است با آن نقطه هیچ جهت ثابت نیست آن نقطه بیرون از جهات اوست که اگر
فرضا آن دائره تمام بصر گردد هر آئینه آن نقطه را بی جهت خواهد دید که جهت در میان اینجا مفقود است
و دریا سخن فیما اگر رائی تمام بصر گردد حق را جل و علا بیجهت بیند چه محذور لازم آید در بهشت مومنان
تمام بصر گشته خواهند دید و هیچ جهت ثابت نخواهد بود اولیای الله که متخلق باخلاق الله در دنیا اند دولت
حاصل میگردد و تمام بصر میگردند هر چند رویت نشود که مخصوص بآخرت است اما حکم رویت دارد اینکه گفته
که متخلق باخلاق الله زیرا که در حدیث نبوی فرموده اند که ذات تعالی کله بصر کله سمع و کله علم متخلقان را
ازین اخلاق الهیه نصیب است هر صفت ایشان نیز در آن مقام برنگ کلیت ایشان می برآید همه بصر
مثلا و سائر مومنان را در آخرت این نسبت کرامت فرموده بدولت رویت مشرف خواهند ساخت
انشاء الله تعالی هیچ محذوری و اشتباهی برین تقدیر لازم نیست والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال مکتوب
شصت و ششم بقاضی موسی شوقین در ترغیب التزام شریعت و صحبت ارباب جمعیت بعد الحمد
والصلوة و تبلیغ الدعوات مرقوم درویش رحیم مرسل اشتباه بود برسید خوشوقت ساخت سلامت با
باشند طلب نصایح اندراج یافته بود مخدوما النصیحة هی الدین و متابعة سید المرسلین علیه
وعلیهم الصلوة والتسلیمات غایة ما فی الباب شریعت را اقسام است یک قسم آن بیان
احکام شرعیه است و باقی اقسام را فقیر در مکتوبی که به بعضی از محبان نوشته است بتفصیل ذکر
نموده است خواهیم گفت انشاء الله تعالی که نقل آن نزد شما فرستند باجمله مدار افاده و استفاده در طریقه
بر صحبت است بگفتن و نوشتن کفایت نمیشود و حضرت خواجه نقشبند فرموده اند قدس سره الاقدس

ما صحبت اصحاب کرام بدولت صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات از اولیای امت
افضل آمدند که هیچ ولی بمرتبه صحابی نرسد اگرچه اویس قرنی باشد المسئول من الاخوان
الدعاء بسلامة الایمان ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا رحم علی ور[ق]
خود گردانیده است و باصلاح آمده است حضرت حق سبحانه استقامت دهاد والسلام

مکتوب هفتادم بمولانا اسحاق ولد قاضی موسی در تحریض بر صحبت ارباب جمعیت

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف که مصحوب حامل درویش مرسل داشته بودند رسید چون
منبی از ذوق و شوق بود مسرت بخشید و در کاغذ علیحده واقعه که رو داده بود نوشته بودند انبساط بخشید
آن فرصت بیجا باید بتقسیم اوقات منتشره است سعی باید نمود که از فوت آن فضل آید و از کوش باغوش سایر
امور که تدارک تقصیر ممکن است فرصت را غنیمت باید شمرد و مسوف و تاخیر نباید انداخت حضرت
خواجه احرار قدس سره فرموده اند که جمعی از درویشان بودیم سخن از ساعت مرجوه که در روز جمعه
ودیعت نهاده اند در میان آمد که اگر میسر شود در آن ساعت از حضرت حق سبحانه وتعالی چه باید طلبید
هر کسی چیزی گفت چون نوبت من رسید گفتم صحبت ارباب جمعیت باید طلبید که در ضمن آن جمیع
سعادات میسر است بعضی مکاتیب را نقل گرفته مصحوب او فرستاده است حضرت حق سبحانه وتعالی
منتفع گرداناد و دیگر اخوی شیخ کریم الدین چند گاه است که آمده اند شاید که از احوال خود نوشته باشند نوشته
از دوستان توقع دعا است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات

مکتوب هفتاد و یکم بجناب پیرزاده خواجه محمد عبید الله در تمیز میان دقائق موهوم که عالم است
میان موجود حقیقی که صانع عالم است ولله المثل الاعلی نقطه جواله که دائره از وی در وهم ناشی گشته است
چنانچه در خارج موجود است در وهم هم موجود ولیکن نقابی روپوش نموده دائره است و اینجا بار
روپوش موجود در خارج نیز در وهم هم باقی است که در مرتبه وجود علیحده دارد کلا بلکه باید موجود است
هم در خارج و هم در وهم که اینجا بی روپوش دائره است و اینجا با روپوش و این دائره موهومه که در
وهم نمودی از وی بود که از غلط حس پیدا گشته است اگر آنرا در انظار موجود گردانند ثبات تقرر

ونمود بابود سازند چرا که آئینه از غلط حسن چون پدید آمد و نقش امر خواهد گشت و احکام صاد و قوید پیدا خواهد گردید
پس این دائره با وسعت وهم حقیقتی است و صورتی حقیقتش همان نقطه جواله است که با آن برپا است و صور
همان دائره است که ثبوت و ثبات پیدا کرده است این صورت هرچند عین آن حقیقت نیست که صفات
و احکام متمائزه دارد اما از حقیقت دور نیست و جدا نه مادر حقیقت است که با این نمود خود را تخیل کرده
است ؎ خوشتر آن باشد که سر دلبران ؛ گفته آید در حدیث دیگران ؛ حضرت شیخ محی الدین
ابن العربی قدس سره درین مقام گوید ان شئت قلت انه حق وان شئت قلت انه خلق
وهو خلق من وجه وان شئت قلت بالحیرة بعدم التمیز
بینهما ؛؛ لیکن باید دانست که این تمیز در میان حقیقت و صورت هرچند در وهم است
اما چون صورت دران مرتبه با ایجاد خداوند جل سلطانه موجود گشته است و ثبات و تقرر پیدا کرده مرتبه
نفس الامری شده و تمیز نفس الامری حاصل ساخته بطریق ظلیت موجود خارجی گشته چه وجود
صورت چنانچه ظل وجود حقیقت است مرتبه نمود و بعد از حصول بود ظل خارج آمده پس تمیز در میان حقیقت
و صورت چونکه نفس الامری بلکه خارجی شد حمل یکی بر دیگری ممتنع گشت و یکی عین دیگری
نیامد و آنکه عین گفته است زیاده بر تمیز وهمی نفهمیده و ورای امتیاز علمی ندانسته سبحان الله مرتبه وهم
بواسطه ایجاد خداوندی جل شانه که دران مرتبه واقع شده است خارج گشته است و نفس الامر آمده و از
علم و خارج که متعارف است گشته و چون این مرتبه خارج آمده است ناچار در وی مرتبه وهم را جا
نموده و نقطه جواله موجود خارجی گشته و دائره که ازان ناشی است موهوم یافته تجلیا ملهم است صورت
که از حقیقت ناشی است هرچه دارد از حقیقت دارد و هیچ جدائی او را از حقیقت نیست نبود
او را از حقیقت جدا ساخته اند داده توهم تحقق آورده و تمیز وهمی را خارجی گردانیده کریمه صنع الله
الذی اتقن کل شیء ملاحظه باید کرد که لا شیء محض را قدرت کامله خود شیء گردانیده است و دانا
و قادر و مرید ساخته بزرگی گوید ؎ چونکه او شد گوش و چشم و دست و پائی ؛ خیره ام و بسم
بندهء خدا ؛ چشم بندی چه گنجایش دارد زیرا که چشم بندی در جائیست که غیر واقع را واقع
نماید اینجا قدرت خداوند جل شانه غیر واقع را واقع گردانیده است و احکام کاذبه را که در ان مرتبه کاذب بود

بوده صادقه ساخته شیخ سیفر با دیعدم التمیز بینهما و حال آنکه در میان عبد و رب پنجاه هزار ساله
راه است که کریمه تعرج الملئکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة ناطق آن است و شیخ خود نیز باین دوری راه معترف است ازینجا است که بحیرت قائل گشته
است ساده لوحی ز دوری این راه حق را سبحانه بعید نه انگارد و از خود دور نبیند از و فانه سبحانه
قریب بل اقرب الی العبد من نفس العبد بلکه این بعد باعتبار درک و معرفت است نه باعتبار
مسافت نقطهٔ آخر دائره نزدیکترین نقطها است به مبدأ دائره لیکن چون پشت او را بجانب مبدأ
ساخته اند و روی ورا بطرف دیگر گردانیده ناچار یافت او با وجود قرب از مبدأ دور افتاده است
و بعد از طی جمیع نقطه مربوط گشته ــــه ای کمان تیر ها پرساخته صید نزدیک تو و دور انداخته
هر که دور انداز تر او دور تر وز چنین صید است او مهجور تر بلی تا مشد تقابل نبخشد قدر دولت
قرب نداند ما صنع الله سبحانه فهو خیر والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب هفتاد و دوم بجناب خواجه حسام الدین احمد در آنکه تلوینات عسکر با رباب جمعیت
تمکین است با جواب استفساری که در باب لو خواندن نموده بود الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه و ملاطفهٔ منیفه که از روی کرم و شفقت نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن
مشرف گشت لله سبحانه الحمد والمنة که بصحت و عافیت اند و از تفقد احوال دوستان مهجور افتاده
فارغ نیستند احوال و اوضاع فقرای اینجا و دوستان مستوجب حمد است که درعین بلا عافیت است و در عین
تفرقه جمعیت فرزندان و دوستان که همراه اند اوقات شان بجمعیت است و احوال ایشان در
ترقی و تزاید عسکر در حق ایشان خانقاه متشخص است که در عین تلوینات لشکریان تمکین نصیب
شان است و در عین گرفتاریهای شتی که از لوازم این موطن است گرفتار یک مطلب اند کسی با
ایشان کاری نه ایشان را از کسی باری مع ذلک مسلوب الاعتبار اند و بدولت حبس قید گرفتار
عجب حبسی است که رهائی را در عوض آن بجوی نخرند و طرفه قیدی است که اطلاق را از اینجا
به پشیزی نستانند الحمد لله سبحانه والمنة علی ذلک و علی جمیع نعمه العظام مخدوما مقصود
از فرستادن کتابت به قرة العینین اظهار حسرت بود بر فوت بعضی نعمتها که در جوار وطن حصول

آن ممنوع بود و در لشکر آمدن و صحبت داشتن انجام بوط بصلاح ایشان است که ایشان اوضاع لشکریان را بهتر میدانند و نفع و ضرر این وطن را بیشتر می شناسند اندراج یافته بود که اگر شنوده که از آفات محفوظ خواهند بود و بیایند العیب عند الله تعالی را حمد الله سبحانه که از همراهان بکرم الله سبحانه باوجود کثرت اختلاط با ارباب تفرقه هیچکس را تا این زمان آفت تفرقه نرسیده است و از مطلب باز نداشته و دیگر در باب مولود خوانی اندراج یافته بود در نفس قرآن خواندن بصوت حسن و در قصائد نعت و منقبت خواندن چه مضائقه است ممنوع تحریف و تغییر حروف قرآن است و التزام رعایت مقامات نغمه و تردید صوت بآن بطریق الحان با تصفیق مناسب آن که در شعر نیز غیر مباح است اگر به نهجی خوانند که تحریفی در کلمات قرآنی واقع نشود و در قصائد خواندن شرائط مذکوره متحقق نگردد و آنرا هم بغرض صحیح تجویز نمایند چه مانع است مخدوما بخاطر فقیر میرسد تا سد این باب مطلق نکنند بوالهوسان ممنوع نمیگردند اگر اندک تجویز کرده شود منجر به بسیار خواهد شد قلیله تفضی الی کثیرة قول مشهور است والسلام

مکتوب صد و سیوم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اسرار صفت حیات که فوق علم است و در بیان آنکه علم چنانچه از صفات زائده است از شیون غیر زائده است نیز و کذا سائر الصفات

حضرت شیخ محیی الدین بن العربی قدس سره و متابعان او که تنزلات خمس نوشته اند تعین اول اجمالی حضرت علم اعتبار نموده اند و آنرا حقیقت محمدی گفته علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات و کشف این تعین را تجلی ذات دانسته و فوق این تعین لاتعین میدانند که مرتبه ذات بحت است و احدیت مجرده از جمیع نسب و اعتبارات پوشیده نماند که فوق شان العلم شان الحیوة است که علم تابع اوست و امام جمیع صفات است چه علم و چه غیر علم و چه علم حصولی و چه علم حضوری و این شان الحیوة شانی است عظیم الشان شیون و صفات دیگر در جنب آن حکم جداول دارند نسبت بدریای محیط عجب است که شیخ بزرگوار باین معامله که سیر نفرموده است و از گلستانهای آن گلها از علوم و معارف نچیده و هر چند این شان حضرت ذات عز شانه اقرب است و بجهالت و عدم ادراک انسب اما چون شائبه تنزل و ظلیت دارد از مظان علم و معرفت است قل او کثر درانوقت که این فقیر را بکرم الله سبحانه سیری دران شان عظیم الشان افتاده بود و در مقام مسافت بعید مشهود شده

که شیخ آنجا قلیه دارد که دران اقامت ورزیده است شاید در آخرها حظی از مقام فراگرفته باشد
بعد مسافت درین طور بعد هائی بیچون بود اعتبار توان گفت تنگی میدان عبارت است باشد
مثالی آن بعد بیچون در عالم مثال بعد مسافت مشهود است سبحانک لا علم لنا الا
ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم والسلام علی من اتبع الهدی ٭ فصل باخیر ازین بیان لازم آمد
که علم در مرتبه حیوة که فوق اوست ثابت نبود چه علم حصولی و چه علم حضوری و چون در مرتبه حیات
ثابت نبود در مرتبه حضرت ذات عز شانه چگونه ثابت باشد که فوق الفوق است و چون علم
ثابت نباشد نقیض او ثابت بود تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا بفضلی ازین اشکال مبنی
بر معرفت دقیقه است که کم کسی از اولیاء الله بآن کشاده است باید دانست که علم واجبی جل شانه
مثلا چنانچه از صفات ثمانیه حقیقیه زائده است چنانچه اهل حق فرموده اند از شیون و اعتبارات
ذاتیه غیر زائده است نیز و چون قسم اول از صفات زائده است بر ذات تعالی متعلق آن نیز ما
سوای ذات است سبحانه بعالم باشد ما سوی با صفات زائده واجبی جل سلطانه چنانچه بدلیل
ظلیت منقسم گشته است هم زیادتی پیدا کرده شایان مرتبه مقدسه حضرت ذات تعالی وتقدس
نبود و تعلق با نجابت قدسین پیدا نکند حصولی باشد آن علم یا حضوری اگر حضوری است نیز ظلی از ظلال
حضرت ذات تعالی متعلق است اگرچه اتحادی در میان علم و عالم و معلوم پیدا کرده است چه این
اتحاد نیز ظلی از ظلال مرتبه مقدسه است نه عین آن اگرچه جمعی گمان عینیت آن برده اند و قسم
دیگر که از شیون ذاتیه غیر زائده است متعلق آن حضرت ذات است و بس تعالی و تقدس بالاصالت
از آنکه بما سوی ذات عز سلطانه تعلق پیدا کند بالجمله علمی که زائده است تعلق آن مقصور بما سوی
ذات است تعالی و تقدس و علمی که زائد نیست و مجرد اعتبار است تعلق آن مقصور بر حضرت
ذات است تعالی و تقدس علمی که در مرتبه حضرت ذات تعالی منتفی است همان علم زائده است
که شایان آن مرتبه مقدسه نیست که ظل آن شایان علم غیر زائده است از انتفای آن علم ثبوت نقیض
آن که جهل است لازم نیاید هرگاه که علم از صفات کامله است آنجا گنجایش ندارد نقیض این
که سر نقص است چه گنجایش دارد که دران حضرت بار یابد جناب ما فی الباب این سر حد تنقیص

از آن حضرت مسلوب و هیچ محظور نباشد عارفی گوید عرفت ربی بجمع الاضداد گویا بواسطه
علو مرتبه آن مقام اقدس هیچ یکی ازین دو نقیض آنجا نمی‌رسد هرگاه جمیع نسب و اعتبارات از آن
حضرت مسلوب باشند علم و عدم علم که از جمله نسب‌اند نیز مسلوب باشند آن ممکن است که او را از نسب
و اعتبارات چاره نبود و جمع و رفع نقیض در وی نباشد خالق نسب و اعتبارات منزه است از
نسب و اعتبارات و قیاس غائب بر شاهد درین موطن ممتنع است یا آنکه گوییم انتفای علم
خاص مستلزم عدم علم مطلق نیست بلکه مستلزم عدم علم خاص است که متضمن شائبه ظلیت است بر تقدیر
هیچ محظور لازم نیاید و ارتفاع نقیضین نشود و نیز می‌باید دانست که علمی که از شیون ذات است تعالی
هیچ مناسبتی ندارد به علمی که از صفات زائده است اگرچه اصل این علم همان علم است چه صفت ازان
ظل شان و آن است آنجا همه انکشاف و انکشافات است و حصول است در عین حضور از آن علو درجه
جهل نمی‌تواند در طرف واقع شدن به نقاضیت و نمی‌تواند برخاست بخلاف صفت علم که جهل آنرا
نقاضت برپاست اگرچه وقوع آن غیر جائز و خطا است و این احتمال نقیض آنرا باعث انحطاط
او گشته است و از تعلق انجناب قدس نیز بازداشته چه احتمال نقیض کمال در هر کمال که باشد آنرا
در آنحضرت گنجایش نیست قدرتی که در آن مرتبه مقدسه اثبات نموده‌اند همان است که عجز در طرف
دیگر او نیست بخلاف صفت قدرت که احتمال نقیض دارد اگرچه واقع نیست علی هذا القیاس جمیع الشیون
والصفات الواجبیة تعالت و تقدست و چون شان العلم را به صفت العلم هیچ مناسبتی نباشد
علم مخلوقات را بآن شان عظیم الشان چه نسبت بود و کدام مناسبت باشد و تعلق آن بآن مرتبه
مقدسه چگونه متصور بود دیگر آنکه بنده نوازی فرمایند و انکشاف ناقص مخلوق را از نزد خود انکشاف
خود جلا می‌دهند و بعد از فنای اتم و بقای اکمل از نزد خود می‌بخشند به شوق تمام باید بود که تعلق بیچون
بآن مرتبه مقدسه پیدا کنند و جایی میرسد که اصل را از آنجا کوتاهی کند و میرسند به اصل با اصل الاصل و جهل
گردد این خصوصیتی است که به بنی آدم مرحمت شده است و راه ترقی بر ایشان کشاده است هم
از اصل می‌گذرند و هم از اصل الاصل و جایی میرسند که اصل در رنگ ظل در راه میمانند ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم والسلام

مکتوب سی و چهارم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در شرح کلام صاحب فصوص در بیان تجلی ذات و تحقیق
رای خاص حضرت ایشان در آن باب حسب الاتفاق این مکتوب شریف باتمام رسیده

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى قال الشيخ ابن العربي قدس سره والتجلي من الذات
لا يكون الا بصورة المتجلى له فالمتجلى له ما رأى سوى صورته في مرآة الحق وما رأى الحق ولا يمكن
ان يراه والمراد من مرآة الحق هو الشأن الذاتي الذي ظله الاسم الذاتي الذي هو
مبدء لتعين المتجلى له فان لكل اسم زائد هو مبدء لتعين من تعينات المخلوقات
اصلا في مرتبة الذاتية وهو الشأن الذي هو مجرد اعتبار في الذات كما حققت في غير موضع
وليس المراد منه الذات مطلقا فان المطلق لا يكون مرآة للمقيد ولما كانت المرآة مقيدة
مثل الصورة الكائنة فيها واصلا لاصل تلك الصورة لا جرم تجلى المرآة في نظر المتجلى
له بصورته الكائنة فيها من غير زيادة ولا نقصان لان تجلى ذلك الشأن وظهوره في
هذه المرتبة التي وقع التجلي فيها لا يكون الا بهذه الصورة التي كان المتجلى له عليها الا ان
ظهوره بهذه الصورة لمنافاته وعدم تعلقه بالعالم مشروط بتوسط الاسم الظلي هو مبدء
لتعين صورة المتجلى له وهذه المرآة المقدسة مباينة لسائر المرايا - فان ظهور الصور
في تلك المرايا كائن في زاوية من زواياها ولا تظهر المرايا باعيان الصور الحالة فيها لتباين
بينهما بخلاف هذه المرآة المقدسة فان الصورة غير حالة فيها ولا حاصلة في زاوية
من زواياها لعدم الحالية والمحلية في تلك الحضرة ولو حسا وعدم التبعض والتجزي في
تلك المرتبة المقدسة ولو وهما بل تظهر هذه المرآة المقدسة بكليتها بصورة المتجلى له فـ
تكون هي مرآة صيقلة فالمتجلى له ما رأى سوى صورته في مرآة الحق الذي هو شأن الذات
الذي ظهر بصورة المتجلى له وما رأى الحق المطلق ولا الشأن الخاص على النهج التنزيهي والنمط
التقديسي ولا يمكن ان يراه هذا مبني على رأى الشيخ في نفي امكان الرؤية
التنزيهية واثبات الرؤية في الظهورات التشبيهية الجامعة
اللطيفة بطريق التمثل والمثال وهو كما ترى مخالف لما اتفق عليه علماء اهل السنة

والجماعة شكر الله تعالى سعيهم من ان رويته تعالى فى الدنيا جائزة غير واقعة وفى
الآخرة بلا كيف . واقع لا تكون بتمثل ومثال سه يراه المومنون بغير كيف ؛ وادراك
وضرب من مثال لان روية التمثل روية كيف وايضا ليست روية له تعالى بل روية
مخلوق اوجده واظهره بطريق التمثل وهو تعالى وراء التمثل والمثال و وراء التوهم والخيال
وكل ذلك مخلوق له تعالى والعجب من كبراء العرفاء انهم تسلوا بالتشبيه عن التنزيه
وبالحادث عن القديم اذا كتفوا بالمثال وعكفوا للمثال وظني ان ذلك لمرض حدث
لهم من قولهم بالتوحيد والاتحاد واصرارهم على قصور حكمهم بان العالم هو الحق سبحانه
فلا جرم تكون روية اى فرد من افراد العالم روية له تعالى عندهم للاتحاد بينهما
من ههنا قال بعضهم بالشعر الفارسى سه امروز چون جمال تو بى پرده ظاهرست ؛
در حيرتم كه وعده فردا براى چيست الا ان الشيخ اخص من بين تلك الافراد فردا خاصا
جامعا حصل بطريق التمثل وهو لا يجدى نفعا كانه قدس سره بوفور علمه بالكتاب والسنة
واقوال العلماء تنبه على شناعة القول باطلاق الروية والحكم بان رويتهم مطلقا روية
سبحانه ومع ذلك لغلبة السكر وفوت حال التوحيد ما تخلص عن مضيق
التشبيه مطلقا وما تفرغ لتحصيل كمالات التنزيه مفردا بل زعم
ان المنزه الصرف قاصر وناقص ومحدود له تعالى كالمشبه ففر عن التنزيه
الصرف وجزم بان الكمال فى الجمع بين التشبيه والتنزيه والحكم
بين احدهما عين الآخر ليرتفع التحديد والتقييد مطلقا
ولا يخفى عليك ان التشبيه معدوم فى الخارج عنده وانما
الموجود فى الخارج هو التنزيه الصرف فلا يكون احدهما
محددا ومقيدا للآخر على قياس الوجود والعدم الخارجيين فان العدم
غير محدد للوجود ولا العكس فان الوجود على اطلاقه مع العدم اطلاقه مع
الوجود غير مقيد احدهما بالآخر ولو كان العدم محددا للوجود لكان ينبغى ان يحكم بان الكمال فى

بين الوجود والعدم ويكون احدهما عين الآخر وهو سفسطة ظاهرة فلا
يكون القول بالتنزيه الصرف تحديدا له تعالى ولا يكون الجمع كمالا بل نقصا
والحاقا للناقص بالكامل ومعلوم ان المركب من الناقص والكامل ناقص
بقي الصور المعلومة المسماة بالاعيان الثابتة عنده ثابتة في العلم وهي ايضا لا تستلزم
تحديد الموجود الخارجي حتى يحكم بالاتحاد والعينية بينها وبينه وانما يحدد الموجود الخارجي
الموجود الخارجي مثله واما الموجود العلمي فلا يحدد الموجود الخارجي ولا يزاحمه لتباين المرتبتين
الا ترى ان تصور شريك الباري تعالى وثبوته في العلم ليحكم عليه بالاستحالة لا يزاحم
الباري تعالى الموجود في الخارج ولا يحدده ولا يقيده اصلا حتى يتخيل في دفعه تمحلا
غير واقع بان احدهما عين الآخر هذا ولنرجع الى كلام الشيخ في التجلي الذاتي وما
يناسبه فنقول ذكر الشيخ بعد ذكر هذا التجلي حاصله انه نهاية التجليات وغاية
العروجات وما بعد هذا الا العدم المحض فلا تطمع ولا تتعب نفسك
في تحصيل العروج فوقه والوصول وراءه فلا مقام
اعلى من هذا الا هذه من التجلي الذاتي **مكتوب هشتاد و نهم** بابن حقير محمد هاشم كشمي
در بيان آنكه تجلي افعال و تجلي صفات و تجلي ذات سبحانه اخوي خواجه محمد هاشم كشمي بدانند كه
تجلي افعال عبارت از ظهور فعل حق است سبحانه بر سالك بر نهجي كه افعال عباد ظلال آن فعل
نمايد و اين فعل اصل آن افعال بر آيد و قيام اين افعال بآن فعل واحد شناسد و كمال اين
تجلي آنست كه اين ظلال از نظر او بتمام مختفي گشته با اصل خود ملحق گردد و فاعل اين افعال او را
جماد بي حس و حركت يابد و آنچه ارباب توحيد وجود كه بعينيت اشيا قائلند و همه اوست ميگويند
در همين موطن گفته اند و اين افعال متكثره عباد را فعل يك فاعل جل شانه دانسته اند اينجا اختفاي انتساب
افعال است كه بفاعل خود داشته و صدورت انتساب آن افعال به فاعل واحد نه اختفاي نفس
افعال است و لحاق آنها با اصل شتان ما بينهما وان يكاد ان يخفي على البعض تجلي صفات عبارت
از ظهور صفات حق است سبحانه بر سالك بر نهجي كه صفات عباد را ظلال صفات واجبي انگارد

حل سلطانها وقیام اشجار را باصول آن نفاذ دریابد و علم ممکن را مثلا ظل علم واجب باید و قایم باو داند و تخیلی ظل قدرت
او را ظل قدرت او تعالی داند و قیام آن باو تصور نماید و کمال این تجلی آنست که این صفات ظلال تمام
از نظر سالک مختفی گشته باصول خود ملحق گردد و خود را که موصوف باین صفات بوده است در یک
جمادی است بی حیات و بی علم یابد اثری از وجود و کمالات و توابع وجود در خود نیابد نه ذکری باشد
انجا نه توجهی نه حضوری بود نه شهودی لهذا از لحوق باصل اگرچه توجه است خود بخود و متوجه است و
واگر حضور است خود بخود حاضر و نصیبی که سالک راست از مقام حصول حقیقت فنا و نیستی است
انتفای انتساب کمالات است که بزعم خود آن کمالات را بخود منتسب ساخته بود و اداء امانت است
باهل امانت که بتهمت و کذب آن امانت را از خود می انگاشت و نیز زوال مورد کلمه انا است
اگر او را ابقائی بالله مشرف سازند نیز هرگز انا را مورد وی نباشد و تعبیر از خود با انا نمی تواند کرد و در حیله
خود را بهان اصل خود یابد گنجایش اطلاق کلمه انا بر آن اصل میسر نباشد و خود را عین اصل خود نمی تواند
گفت که خودی از وی برطرف شده است و انانیت زائل گشته انا الحق گفتن از علامات حصول این نسبت
و سبحانی بر زبان آوردن از زیارت سکر باید دانست لیکن این قسم الفاظ که از اکابر صادر شده بر محمل نیکو
احوال شان باید نمود و کمالات شان در رنگ آن گفتن دگر اعتبار باید نمود این دولت فنا که حقیقت فنا
است هر چند نهایت تجلی صفات است اما حصول آن از پیش تجلی ذات است و تا ذات متجلی نشود
این دولت فنا میسر نیاید بلکه تجلی صفات نیز بانجام نرسد تا انیا بی نزهی از تجلی ذات است که آن تعلقات
که در نظر او در رنگ جامعیت می نمود نیز زائل میگردد و آن عدمی بوده است که اصل هر ممکن است که بواسطه
انعکاس صفات کامله حضرت وجوب تعالت و تقدست در وی امتیازی و تشخصی پیدا گشته بود و با مرآه
آئینه داری از اعدام دیگر جدا شده و چون این ظلال منعکسه باصول خود ملحق گشت مابه الامتیاز در آن
اعدام نماند و این عدم خاص نیز بعدم مطلق ملحق شد این زمان از عارف نه نامی ماند و نه نشانی
و نه اسمی ماند نه رسمی کانفقی و کان لم یکن وجود و توابع وجود چنانکه از وی وداع گرفته رفت عدم نیز از وی
جدا شده باصل خود لاحق شد باید دانست که امتیاز این عدم از اعدام دیگر که بواسطه حصول ظلال
صفات وجودی حاصل شده بود باعتبار توهم بوده است و فی الحقیقت در وی هیچ ظلی کائن نبوده

دور رنگ ... و دیگر که حصول صور در آئینها باعتبار توهم است و چون حصول ظلال در وی باعتبار توهم بود امتیاز او نیز موهوم باشد پس وجود ممکن چنانچه باعتبار توهم است عدم او نیز باعتبار توهم باشد بیرون دائره وهم او را تمکنی نداده اند چه فی الحقیقت وجود بر صرافت اطلاق خود است و عدم بر صرافت اطلاق خود آنرا اشتراکی آمده است نه این را تبرّی کمال اقتدار صانع است تعالی که در مرتبه وهم این و آن عالمی را خلق فرموده است و اتقان تمام داده و معامله ابدی و عذاب و ثواب سرمدی بوی منوط گردانیده وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيزٍ بدانکه در بالا گفته ایم که حصول این دولت فنا از پرتو تجلی ذات است یعنی حصول نفس تجلی ذات بعد از حصول این دولت فنا است که تا زمین نیابی فرق در میان پرتو تجلی و در رنگ فرق در میان اسفار صبح و طلوع آفتاب یاب در وقت اسفار پرتو تجلی آفتاب است و بعد از طلوع نفس تجلی آفتاب بسا است که بعد از پرتوی انداختن تجلی بعضی را بنفس تجلی مشرف نسازند و بواسطه عروض بعضی عوارض بآن دولت قصوی نرسانند اسفار را دریابند و بعروض حیلت سوادی یا ارضی بطلوع آفتاب مستسعد نشوند و الضیا در شهود اسفار کمال قوت باصره در کار نیست شهود آفتاب است که کمال قوت باصره میطلبد و حدت نظر میخواهد خفاش مسکین مسادراک اسفار تادرات و در الضیا آفتاب تجلی میدملیسا باشد که استعداد پرتو تجلی ذات بود و استعداد نفس آن تجلی نبود و خفاش را استعداد پرتو تجلی آفتاب است و استعداد تجلی آفتاب نیست سخن میگویم سربسته شاید نافع آید بعد از انصرام تجلی و صفات و بعد از حصول فنا در صفات و ذات عارف را تجلی رو میدهد که گویا دهلیز تجلی ذات است و گویا برزخ است در میان تجلی صفات و تجلی ذات صاحب ولتی را که ازین تجلی گذرانیده پیش بیدار تجلی ذات بقدر استعداد او در انصبت او این تجلی برزخی بزعم این فقیر حصل است مراد تجلی ذاتی را که شیخ محی الدین بن العربی قدس سره پستر از آن تجلی باین عبارت فرموده است من الذات لا يكون الا بصورة المتجلي فالمتجلي له ما رای سوی صورته فی مرآت الحق وما رأی الحق ولا يمكن ان يراه ... شیخ این تجلی را انتهای تجلیات گفته است و فوق آن مقامی ندانسته گفته وما بعد هذا التجلي الا العدم المحض فلا تطمع ولا تتعب في ان الترقي

من هذا الرحمة من التجلی الذاتی عجائبها روبارست وصول بمطلوب حقیقی در ماورای این تجلی است و شیخ
از انجامی ترساند بکریمه ویحذرکم الله نفسه تحذیر و تهدید میفرماید تا آواره شده کان اگر در وی
طمع نکنیم و در حصول آن تعب نکشیم چه کار کرده باشیم و از جوهر نفیس بخزف ریزه تسلی گشته غایت
ما فی الباب نصیبی از هر مرتبه مناسب آن مرتبه است نصیبی که از بیچون میسر گردد هم بیچون خواهد بود که
چون را به بیچون راه نیست پس معرفتیکه بآن مرتبه تعلق گیرد نه در رنگ معرفتی است که بیچون متعلق
شود که این معرفت را آنجا گنجایش نیست از بیجا گفته اند که العلم فی ذات الله سبحانه جهل
ای لیس علما من جنس العلم المتعلق بعلم الممکن فانه من مقولة الکیف و لا کیف
و تفکر که در ذات الله تعالی سبحانه منع کرده اند بواسطه آنست که او تعالی ماورای تفکر و تخیل است او سبحانه
با مدتوان یافت نه به فکر و خیال ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا
و شیخ قدس سره باسپتی میگفت و ما بعد هذا التجلی الا الوجود والصرف والنور المحض بعد
آن تجلی که عدم گفته است باین اعتبار گفته که عالم ظل صفات است از صفات بالا گذشتن در عدم محو
گشتن رسیدن است همچنین است عارفی که از صفات که اصل اوست بالا رود و از شیون و اعتبارات
ذاتیه فوق نگذرد چه کار کرده باشد و بی سبب چه آمده فنای ذلیل که او را در هر مرتبه میسر شده است بر
رفتن فوق از اصل خود دلیر ساخته و بقای اصل از اصل گذشته و با اصل الاصل رسیده ه
یحترق بالنار من یصلاها و من هو النار کیف یحترق و شیخ قدس سره اگر باصل این ظل
سر رسید از ترقی فوق نمی ترسید و نمی ترسانید لیکن حسن ظن تقاضا آن میکند که بفضل خداوند
جل سلطانه آن بزرگوار از انقام ترقی فرموده باشد و حقیقت کار را دریافته حال بزرگ را
بمیزان قال و بیاید سنجید شاید آنرا در ابتدا و توسط گفته باشد و از انجام امر اصل گذشته
من استوی یوماه فهو مغبون والله سبحانه الموفق از تجلی ذات چه نویسد و چه تواند نوشت
که ذوقی است هر که یافت دریافت و من لم یذق لم یدر ه قلم اینجا رسید و سر بشکست
اینقدر روا نمی باید که تجلی ذات در حق اکابر عارف کرهامی و بالا ذکر یافته است دائمی است و آنچه
دیگران را کالبرق است او را بر دوام است بلکه تجلی برقی فی الحقیقت تجلی ذات نیست اگرچه تجلی ذات

گفته اند تجلی شانی از شئون ذات است که سریع الاستتار است هر جا تجلی ذات است و بی ملاحظه
شئون واعتبارات است و دوام از لوازم است و استتار آنجا متصور نه تلوینات تجلیات از صفات
و شئون نشان میدهد حضرت ذات است تعالی و تقدس که از تلوینات منزه و مبراست ستر و استتار را
آنجا گنجایش نه ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ مکتوب

وششم حضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در علو شان العلم و مرتبه مقدسه فوق آن که
معبر است بنور صرف به شان العلم هر چند تابع شان الحیوة است اما علم را در مرتبه حضرت ذات
تعالی و تقدس بعد از سقوط اعتبار صفات و شئون شانی نیست و گنجایشی که حیات را نیز باشد
صفات و شئون خود چه رسد مرتبه است در موطن تجرد از جمیع نسب غیر از اطلاق نور وجود
تجویز نمیفرماید انکارم که علم را نیز آنجا گنجایش است نه آن علم که آنرا حصولی یا حضوری گویند
که آن با هر دو قسم خود تابع حیوة است آن علم بیچون و بیچگونه است و در رنگ حضرت ذات تعالی
و تقدس همه شعور است بیجهت بی اعتبار عالم و معلوم و فوق آن مرتبه مرتبه ایست که علم را دران موطن
در رنگ سائر شئون گنجایش نیست آنجا همه نور است که اصل آن شعور است که بیچون و بیچگونه
است و چون ظل آن حضرت نور بیچون و بیچگونه بود از بیچونی اصل که عین نور است چه گویم و چه توان
گفت و همه کمالات چه وجوبی و چه امکانی ظلال نورند و بنور بر پا اند وجود هم از نور وجود گشته
و مبدأ آثار شده مرتبه اولی چون از مرتبه حضرت نور صرف رائحه انحطاط دارد و همانا شعور نور
است مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام آنرا مخلوق گفته است و تعبیر از ان گاهی بعقل فرموده
آنجا که گفته اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلُ و گاهی آنرا بنور یاد فرموده و گفته اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُوْرِيْ
و هر دو یکی است هم نور است و هم عقل و شعور و چون آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام این مرتبه نور را
بخود نسبت داده است و فرموده نوری توان گفت که این مرتبه حقیقت محمدی بود و تعین اول
که متعارف گشته است آن تعین اگر ظلی از ظلال این تعین باشد هم مغتنم است چنانچه مراد از
عقل این عقل نیست که فلاسفه آنرا بطریق ایجاب از واجب تعالی صادر اول گفته اند و آنرا مصدر
صدور کثرت ساخته باید دانست که هر جا تعین است رائحه امکان دارد و شوبی از عدم با وی

همراه است که باعث تعین و تمیز وجود گشته است تعالی و تقدس تا شیون لا اشیاء صفات واجب است
جل شانها که تعین و تمیز پیدا کرده اند با وجود قدم واجب اند و اتحادانیستند بلکه واجب لذات واجب اند
تعالی که حاصل این وجوب بالغیر است که از اقسام امکان است هرچند از اطلاق لفظ امکان
در صفات قدیمه تحاشی لازم است که موهم حدوث است و مناسب آنجا اطلاق وجوب است که از ذات
واجب آمده است تعالی اما فی الحقیقت امکان را آنجا گنجایش است که وجوب شان لذواتها نیست و از
غیر آمده است هرچند غیر نگویند و غیر مصطلح خواهند اما اثنینیت مقتضی غیریت است الاثنان متغایران
قضیه مقرره ارباب معقول است عجب است که شیخ محی الدین بن العربی مر تعین را وجوبی گفته است
و سه تعین را امکانی و فی الحقیقت جمیع تعینات داخل ظلیت و رائحه امکان دارند هرچند از ممکن تا ممکن
فرق بسیار است یکی قدیم و دیگری حادث بود اما همه از دائره امکان خارج نیستند و بوی
از عدم دارند مرتبه دویم را که نور صرف است و به لاتعین متعین آنرا ذات بحت واحدیه مجرده و
دیگران خیال نکنی که آن نیز حجابی است از حجب نورانیت صرف که ان الله سبعین الف
حجاب من نور وظلمة هرچند تعین نیست اما حجاب مطلوب حقیقی است اگرچه آخرین حجب است وراء تعالی
وراء الوراء است این نور صرف چون داخل دائره تعین نیست از ظلمت عدم منزه و مبرا است و
لله المثل الاعلی مثل آن مثل آن شعشعان نور آفتاب است که حاجب قرص او است و از عین قرص منتشر گشته
حجاب او شده است فی الحدیث حجابه النور و این مرتبه علیا فوق تجلیات ذاتیه است از تجلیات فعل و
چه گویند زیرا که تجلی بی شوب تعین متصور نیست و این مقام فوق جمیع تعینات است اما منشا آن تجلیات
ذاتیه همان نور صرف است و تجلی بتوسط او صورت بندد و لولا لما حصل التجلی حقیقت کعبه ربانی که از ما
که حضرت آن نور است که مسجود جمیع آمده است و اصل جمیع تعینات شده است هرگاه ملاذ و ملجا تجلیات
ذاتیه این نور بود مسجودیت دیگران چه ستایش نماید چون کمال فضل و عنایت خداوندی جل سلطانه
عارفی را از هزاران بوصول این دولت مشرف سازد و به فنای و لقای درین موطن سرافراز فرماید تواند
که این نور یافته از فوق و فوق الفوق حظ وافر دریابد و ... از نور گذشته باصل نور برسد ذالک
فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم معارف خیالیه ورای طور نظر و فکر است ورای

کشف وشهود است نیز ارباب کشف وشهود در فهم این علوم در رنگ ارباب علم وعقل از نور فراست
نبوت باید که بدولت متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات ادراک این حقایق بدایت فرمایند و دریافت
این علوم ومعارف را حواله کند باید دانست که این نور در رنگ سائر انوار حاشا که شائبه از امکان داشته
ممکن باشد و از جنس جوهر وعرض بود مرتبه ایست که غیر از نور بر وی هیچ چیز اطلاق نمی توان کرد اگرچه وجوب
وجود بود که وجوب از شان اوست تنبیه ازین بیان کسے توهم نکند که خرق جمیع حجب از ذات تعالی
در حق این عارف متحقق گردد چه اخیر جمیع حجب این نور را گفته است وآن ممتنع است بحدیثی که نقل
کرده اند ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة لو کشفت لاحرقت سبحات
وجهه ما انتهی الیه زیرا که اینجا تحقق ولقا تحجب است که معدات یکدیگر اند نه خرق حجب ستار
ما بینهما ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا
والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب هشتاد و هفتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اسرار حقیقت
کعبه ربانی با دقائق عجز ومعرفت وحقیقت وصلوة وکلمه طیبه نفی واثبات الحمد لله الذی
هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق
بعد از مرتبه علیا نور صرف که از این فقیر حقیقت کعبه ربانی یافته است ونوشته مرتبه ایست بس عالی
حقیقت قرآن مجید سبحانی است جل سلطانه کعبه معظمه بحکم قرآن مجید قبله آفاق گشته است وبدولت
مسجودیت همه مشرف شده امام قرآن است ومأموم پیش قدم کعبه معظمه این مرتبه مقدسه مبدأ وسعت
بیچون حضرت ذات است تعالی وتقدس نیز مبدأ را امتیاز بیچونی وبیچگونگی آن حضرت است جل علیا
وسعت دران درجه مقدسه از درازی طول وپهنی عرض است که آن از سمات نقص وامکان است
امری است که تا بآن متحقق نشود نه دریابد همچنین امتیاز دران مرتبه مقدسه نیز از بلید ومباینت است
که آن مستلزم تبعض وتجزی است که از لوازم جسم وجسمانی است تعالی الله سبحانه عن ذلک دران
موطن فرض شیئ غیر شیئ متصور نیست که غیریت منبیء از مغایرت ومثنیت است بلکه فرض هم
گنجایش ندارد که از قبیل فرض محال است من لم یذق لم یدر چگونه بگویم با تو از مرغی نشانه
که با عنقا بود هم آشیانه ز عنقا هست نامی پیش مردم ز مرغ من بود آن نام هم کم دران موطن

هر شی که فرض کرده شود اگرچه فرض محال بود ودران شی هرچند دور رود ودر رفته شود اگر هیچ رفته
نشود هرگز امری آنجا پیدا نشود که اختصاص بان شی داشته باشد ودر شی دیگر مفروض یافته نشود
ومع ذلک امتیاز دران دو شی مفروض کائن و باین بود واحکام یکے از دیگرے متمیز باشند
فسبحان من لم یجعل للخلق الیه سبیلا الا بالعجز عن معرفته عجز از معرفت نصیب
اکابر اولیا است عدم معرفت دیگر است وعجز از معرفت دیگر مثلا حکم بعدم امتیاز دران موطن
مقدس نمودن وهر کمالی [illegible] را عین دیگر یافتن چنانچه گفته اند علم عین قدرت است وقدرت
عین اراده اینجا عدم معرفت است با امتیاز آن موطن وحکم با امتیاز آن موطن نمودن واعتراف بعدم
دریافت کنه آن امتیاز کردن عجز از معرفت امتیاز آن موطن است عدم معرفت جهل است وعجز از
معرفت علم بلکه عجز متضمن دو علم است علم بشی وعلم بعدم دریافت کنه آن شی از جهت کمال عظمت
وکبریای آن شی اگر علم ثالث را نیز در علم گنجایش دارد و آن علم بعجز وقصور خود است که موید مقام
عبدیت وعبودیت خود است ودر عدم معرفت که جهل است بسا است که آن جهل مرکب گردد وجهل
خود را جهل نداند وعلم انگارد ودر عجز معرفت ازین مرض نجات تام است بلکه این مرض آنجا گنجایش
ندارد که اعتراف بعجز خود دارد واگر عدم معرفت وعجز از معرفت یکے باشند همه نادانان عرفا بودند
شان وسطه کمال شان بود بلکه آنجا هر که جاهل تر بود عارف تر باشد که معرفت آنجا عدم دریافت
معروف است ودر عجز از معرفت این مقدمه صادق است که هر که عاجز تر از معرفت بود عارف تر
باشد عجز از معرفت مدحی است که شباهت بذم دارد وعدم معرفت ذمی صرف که رایحه از مدح ندارد
رب زدنی علما بکمال العجز عن معرفتک سبحانک شیخ محی الدین بن العربی قدس سره
اگر این فرق را ملاحظه میفرمود که این فقیر بان مستد گشته است هرگز عجز معرفت را جهل یا نمیکرد
و آنرا عدم علم نمیشمرد آنجا که گفته فمنا من علم ومنا من جهل فقال العجز
عن درک الادراک ادراک و لیو از آن علم شق اول بیان نموده است و بان مباهات فرموده
و آن علوم را مخصوص داشته و گفته که خاتم الانبیا نیز این علوم را از خاتم الاولیا اخذ مینماید وخاتم الولایة
المحمدیه خود را گفته و ازین راه مورد مطاعن خلائق گشته فصوص در توجیهات آن حرف هم نموده

و نزد فقیر بلکه توان گفت که حقیقت العلوم که شیخ گفته است مراتب پایان تر از ان عجز است بلکه
بان عجز نسبتی ندارد که بطلان و البته است و عجز در ان موطن حاصل است سبحان الله قایل این قول
حضرت صدیق است رضی الله عنه چنانچه گفته اند و مصدر ظهور این عجز او رضی الله تعالی عنه که رئیس فنا
و رئیس صدیقان است علم چه بود که از ان عجز سبقت نماید و کدام قادر بود که از ان عاجز پیش قدم
باشد بلی هرگاه خواجه صدیق علیه و علی آله الصلوة و السلام چنان گوید اگر بصدیق چنین گوید چه
توان کرد عجب معامله است شیخ باین گفت و کود باین شطح خلاف جماعه از مقبولان نظر می رایند
و در اعداد اولیا مشاهد میگردد ه با کریمان کارها دشوار نیست آری گاهی بود که مدعائی بخند
و گاهی بود که بدشنامی خندند و رد کننده شیخ در خطر است و قبول کننده او با سخنان وی نیز در خطر
شیخ را قبول باید کرد و سخنان خلافی او را قبول نباید کرد اینست طریق وسط در قبول و عدم قبول
شیخ که اختیار این فقیر است والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال بر سر اصل سخن رویم و گوییم که این
مرتبه مقدسه که آنرا حقیقت قرآن مجید گفته ایم اطلاق نیز در مرتبه گنجایش ندارد و در رنگ سایر
کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده اینجا غیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون هیچ چیز را گنجایش نمی یابد
و کریمه قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُورٌ اگر مراد از نور قرآن بود تواند بود که باعتبار انزال و تنزل باشد چنانچه
کلمه قَدْ جَاءَكُمْ ایمائی بان دارد و فوق این مرتبه مقدسه مرتبه است بس عالی که حقیقت صلوة است
که صورت آن در عالم شهادت بمصلیان ارباب نهایت میسر است تواند بود که ایمائی باین حقیقت
صلوة رفته باشد آنچه در قصه معراج آمده است که قف یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فَإِنَّ اللّٰهَ
يُصَلِّي بلی عبادتیکه شایان مرتبه تجرد و تنزه بود مگر از مراتب وجوب باشد در گرد و از اطوار قدم بظهور
آید فالعبادة اللائقة بجنابه سبحانه تعالی هي الصادرة من مراتب الوجوب لا غير فهو العابد
و المعبود و در مرتبه مقدسه کمال وسعت و امتیاز بیچون است چه اگر حقیقت کعبه است جزو اوست
و اگر حقیقت قرآن است هم بعض او که صلوة جامع جمیع کمالات مراتب عبادات است که به نسبت
اصل کابن است چه معبودیت صرف آنرا متحقق است و حقیقت صلوة که جامع جمیع عبادات است
در این مرتبه عبادات است و مرتبه مقدسه را که فوق اوست که استحقاق معبودیت صرف است آنرا

فوق را اثبات است که اصل کل است و ملاذ همه در این موطن وسعت نیز کوتهی مینماید و امتیاز هم در رنگ
میان نه اگرچه چون و چگونه باشد منتهای اقدام کمل از انبیا و اکابر اولیا علیهم الصلوات والتسلیمات
ابتدا و آخرا تا نهایت مقام حقیقت صلوة است که نهایت مرتبه عبادت است و فوق این مقام
معبودیت صرف است که هیچ کس را در آن دولت بهیچ وجه شرکت نیست تا قدم بالاتر نهد تا سر عابد
شود عبادت و عابد نیست قدم را در رنگ نظر گنجایش است و چون معامله بمعبودیت صرف شد
قدم کوتهی کند و سیر بانجام رسد لیکن بحمد الله سبحانه که نظر را از انجا منع نفرموده اند و لقد رسید
گنجایش داده ست بلا بودی اگر این هم نبودی چه گنجایش دارد که در امر با محمد صلی الله علیه وسلم
اشارتست باین کوتاهی قدم بوده باشد یعنی ساکن باش ای محمد صلی الله علیه وسلم و قدم بیش
منه که فوق مرتبه صلوة که از مرتبه وجوب عبادت است و مرتبه تجرد و تنزه حضرت ذات را تعالی و تقدس
قدم را انجا جولانگاهی نیست و گنجایشی نه و حقیقت کلمه طیبه لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ درین موطن متحقق
میگردد و نفی عبادت آلهه غیر مستحقه اینجا بصورت مے بندد و اثبات معبود حقیقی که جز او مستحق عبادت
نیست درین مقام حاصل میشود و کمال امتیاز در میان عابدیت و معبودیت اینجا هویدا میگردد و عابد
از معبود کما ینبغی جدا میشود و معلوم میگردد که معنی لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ نسبت بحال منتهیان لا معبود
اِلَّا اللّٰهُ است چنانچه در شرع معنی ان کلمه قرار یافته است لا موجود و لا وجود و لا مقصود گفتن
نسبت با ابتدا و وسط است و لا مقصود و فوق لا موجود و لا وجود است که در بیچ لا معبود اِلَّا اللّٰهُ
است باید دانست که درین موطن ترقی در نظر و حدت و در بصر و البته بعبادت صلوة است که کار منتهیان
است عبادات دیگر مگر در تکمیل صلوة مدد فرمایند و نقص آنرا شاید تلافی نمایند ازینجا تواند بود که نماز
احسن لذاته گفته اند در رنگ ایمان و عبادات دیگر را حسن لغیره و احسانیست **مکتوب هفتاد و**
هشتم بحضرت مخدوم زاده های عالی مرتبه خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در اظهار اشتیاق
و اشفاق بالیشان با ذکر ثمرات عسکر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ
فرزندان گرامی هرچند پر اشتیاق و خواهان دوام صحبت ما اند و ما هم آرزومند حضور و ملاقات ایشان
اما چه توان کرد که همه آرزوها میسر نیست ؎ تَجْرِی الرِّیَاحُ بِمَا لَا تَشْتَهِی السُّفُنُ درین طور

عسکر بے اختیار و بے رغبت ماندن بسیار مغتنم میداند و یکساعت این عرصه را به از ساعات کثیره
امکنه دیگر تصور مینماید اینجا آن میسر است که در جاهای دیگر معلوم نیست که مثال آن میسر شود و علوم
و معارف این موطن جدا است و احوال و مقامات این مجمعے علاحده منحی که از جانب سلطان است
آنرا دریچه کمال رافت و رضامندی مولای خود میداند جل شانه و سعادت خود درین حبس میانگارد
علی الخصوص درین ایام مشاجره عجائب کار و بار است و درین اوقات هر تفرقه غرائب نتیجه و ملال
لیکن هر دولت تازه بو العجب که روز بروز میرسد فرزندان در دل میخلند و از دوری نا یافت ایشان
جگر در اضطراب میباشد انگارم که شوق من بر شوق شما چربی غالب است و مقرر است که آنقدر که پدر
خواهان پسر است پسر خواهان پدر نیست هر چند قضیه اصالت و فرعیت مقتضی عکس این معنی است چه
اصل را احتیاجی نیست و فرع سراسر محتاج اصل ما از پیشگاه چنین آمده و اشد شوق اصل را
ثابت گشته آری سه دخانه یکدخدای نه همه چیز اگر دلیلے است لبتما همسایه است و اگر آگر
است هم نکرم الله سبحانه ربی فی السلام **مکتوب هفتاد و نهم** بحضرت مخدوم زاده خواجه
محمد معصوم در اسرار بیچونی ذات موهوب عارف و تحقیق تجلی ذات و رؤیت اخروی چون
معامله عارف از شیون و صفات بالا رود و از وجوه و اعتبارات ذات تعالی و تقدس فوق انجامد
و از مقامیکه تعبیر از آن بحقیقت صلوة نموده ایم تفوق پیدا کند توجه و متوجه اینجا در رنگ متوجه الیه
بیچون خواهد بود که چون را به بیچون راه نیست و آن متوجه ذات عارف است بعد حذف جمیع وجوه
و اعتبارات از وی و کنه عبارت از همان ذات مجرد است که بذات خود نه بوجه و اعتبار متوجه ذات
و کنه معروف و مطلوب وی است و آنکه گفتیم که کنه عبارت از ذات مجرد است زیرا که کنه شئ است که
ماورای جمیع وجوه و اعتبارات شئ بود و ذات شئ همان است که ماورای جمیع وجوه و اعتبارات است
چه هرچه از وجوه و اعتبارات شئ اعتبار کرده شود ذات شئ ماورای همه آنها است در مرتبه ذات
اثبات هیچ امر گنجایش ندارد و هرچه اینجا اثبات نموده آید داخل وجوه و اعتبارات است و ذات
ماورای آنست غیر از نفی و سلب انتقام امری متصور نیست اگر علم بامتیاز است اینجا سلب است
اگر تعبیر و تفسیر است هم بسلب هرچیز که اثبات را در آن گنجایش نبود و بغیر از سلب در تعبیر نیاید بضمیمه

گذشته بیت باصل اصل خود پیدا کرده است وخود را در آن اصل الاصول فانی ساخته
اکرم الاکرمین بمقتضای کریمه هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ مکافات فنا را در ابقا براو
فرموده است و در آنچه فانی شده بود بآن باقی گردانیده و مظهر ذات و بهاء صفات خود
کرده و مرآت جامعه ساخته لیس سائر افراد عالم در جنب جامعیت این عارف عاشق حکم قطره
داشته باشد نسبت بدریای محیط چه بهاء صفات را در جنب حضرت ذات تعالت و تقدست چه قدر و
مقدار نیست تا نسبت بدریا و امثال آن را در جنب آن توان گفت که آنجا نسبت آنجا علم و معرفت
و درک و ادراک این عارف را نسبت بدیگران قیاس باید کرد و عظم و علو او درینجا باید فهمید
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ این صاحب دولت که
ببقای ذاتی مشرف ساخته اند و ذاتی داده اند که قیام صفات او مثل علم و قدرت بآن
ذات باشد چنانچه اول قیام باصول شان بوده در رنگ سائر افراد عالم و جود این بقا
اکمل اطلاق کلمه انا که از وی زائل شده بود عود نمیباید و هیچ مرتبه از مراتب بقا اطلاق انا
برخود نمیتواند کرد زیرا که بقای اکمل متفرع بر فنای اتم است که نام و نشان اطلاق کلمه انا برابر
داشته است و گنجایش بود هم نگذاشته الزائل لا یعود قضیه مشهوره است و آنچه عود نماید
زائل نگشته است مغلوب و مستور شده بود و بعروض عارض سر کشیده است و غالب آمده فان
المغلوب قد یغلب باید دانست که نصیب از مرتبه علیا حضرت ذات تعالی و تقدس مخصوص
باین صاحب دولت است که حصول ذات باقی گشته است و صفات او بجای قیام داشته تا سوای
آن قسم فنا و بقای که پیدا کرده نصیب وی از بهاء و صفات است نه از ذات تعالی و تقدس
چه بهاء و صفات را از ذات تعالی انفکاک نیست اما نصیب از ذات دیگر است و نصیب
از صفات دیگر اگرچه بعدم انفکاک صفات از ذات جمعی را در وهم انداخته و نصیبات را
نصیبات واحد دانند لیکن هر کدام را علامات و عبارات دیگر است و علوم و معارف دیگر
بسیار ارباب وصول بدولت تجلی صفات مشرف گشته اند لیکن پوشیده نماند که تجلی ذاتی
نیز مگر نسبت است که خبر او را نیز تجلی ذات شود اما نصیب از نفس ذات تعالی نشود و تجلی خود

ظلمت می طلبد که ظهور در مرتبه ثانیست و نصیب از نفس ذات که گفته شد شائبه ظلمت بر نتابد
و از نفس تجلی و ظهور اسم روپوش گردد ظهور ذات که بصفتی از صفات کائن گردد و آنهم ظهور ذات
است در مرتبه ثانیه اما تجلی ذات نیست بلکه تجلی اعتباری از اعتبارات ذات است تعالی و تقدس
چه ذات عز شانه جامع جمیع اعتبارات است بلکه منزه از جمیع پس تجلی اعتباری از اعتبارات تجلی ذات نخواهد بود
سوال شیخ محی الدین بن العربی و بالبیان او قدس الله تعالی اسرارهم تعین اول را تجلی ذات گفته اند
و آن ظهور ذات است بتعین علمی جملی که اعتباری از اعتبارات ذات است اگرچه جامعیت دارد
جواب آنچه معتقد این درویش است آنست که آن ظهور علمی جملی که تعبیر از آن بتعین اول کرده اند هم
تجلی ذات نیست که با خود شیونی از شیونات ذات است تجلی ذات جامع جمیع شیون و اعتبارات
است بلکه فوق جمیع شیون و اعتبارات اعتبار علم آنجا در رنگ سائر اعتبارات ذات است که دست
وصول شان از دامن عنا رآن مرتبه مقدسه کوتاه است اگر گویند ظهور در مرتبه ثانی مقصور بر علم است
چه در خارج نفس ذات است تعالی پس ظهور آن در مرتبه ثانی در خانه علم خواهد بود و چه ظهور در علم
یا خارج شق ثالث مبین گشته است تا آنجا ظهور اثبات نموده آید گوییم قادری که شان علم که اعتبار
است از اعتبارات ذات ظهور فرموده است تواناست که بر نهجی ظهور فرماید که اعتبار ظهور علم
بعض آن ظهور جامع بود بلکه بر نهجی ظهور نماید که اعتبار علم و سائر اعتبارات را آنجا گنجایش نباشد
آن مرتبه ظهور جامع ماورای مرتبه خارج و مرتبه علم بود که ظل خارج بود و علم کاندر رشته باشید و تجلی
ذات را مقید بتفصیل علم ساختن دریا را بکوزه در آوردن است بلکه آب را در سر حیف تا عرش
گویند کسی وجهی کاچه قلیه چه بید اضاعة العمر فی طلب المحال و آری اعتبار علم جامع ترین سائر
اعتبارات ذات است آن قدر شمول کمالات ذات که در وی است در هیچ اعتباری نیست اگر بسبیل
تجوز ظهور علمی را ظهور ذات گویند و بر آن اطلاق تجلی ذات نمایند گنجایش دارد اگرچه از اطلاقات
الشان بعید است از مذاق شان سبحانک کما لا یخفی علی الناظر فی کلامهم سوال شیخ
محی الدین بن العربی قدس سره رویت اخروی را بصورت لطیفه جامعه مثالیه مقرر ساخته
است [illegible] جواب رویت صورت جامعه مذکوره رویت حق نیست جل و علا

روئیت مظهریست از مظاهر کمالات او سبحانه که در عالم مثال حصولی پیدا کرده است و براه المومنون
بغیر کیف شاید و ادراک و حصر سبحانه مثالی رؤیت حق سبحانه که رؤیت صوری قرار داد آن فی الحقیقت نفی
رؤیت حق کردن است جل و علا ایضا صورتی که در عالم مثال حاصل گردد هر چند جامع باشد باز از
عالم مثال نخواهد بود و عالم مثال هر چند وسعت دارد یکی از عوالم مخلوقه اوست تعالی جامعیت صوری
که در وی بود چه گنجایش دارد که جمیع کمالات وجوبیه را جامع باشد و همه را ضبط نماید تا مرآت آن مرتبه
مقدسه گردد و در رؤیت او رؤیت آن شود تعالی هرگاه صفت علم که از صفات وجوبیه است و جامعترین
صفات ذاتیه گنجایش ندارد که جامع جمیع صفات و اعتبارات ذاتیه بود چنانچه تحقیق آن بالا گذشت
عالم المثال که ممکن و مخلوق است چه بود که صورتی در وی جامع جمیع کمالات وجوبیه باشد و اگر فرضا
و تقدیرا آن را جامع گوییم ظلی از ظلال آن مرتبه مقدسه خواهد بود و در رؤیت ظل فی الحقیقت رؤیت اصل
نخواهد بود و مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام رؤیت اخروی را برؤیت قمر لیلة البدر تشبیه
فرموده و هیچ فاصله نگذاشته و رؤیت ظل رنگ رؤیت قمر است در طشت آب که ارباب فطرت
علیا آن را نپسندند [illegible] باید که ظهور آن مرتبه مقدسه بیرون خانه علم تواند که حاصل گردد
و در ظل مرتبه خارج ثبوت پیدا کند کما هو آن ظهور جامع را در خانه علم ظلی بود جامع که تعبیر از آن به
تعین اول می نمایند و آن ظل جامع را در عالم مثال ظل دیگر بود جامع که مرآت آن ظل جامع علمی نماید و آن
ظل جامع مثالی [illegible] عالم مثال ظاهر گردد و بصورت انسانی کامل باشد که جامعترین از
مخلوقات است ان الله خلق آدم علی صورته تواند بود که باین اعتبار آمده است اما رؤیت حق
جل و علا که ماورای ظهورات و صور بود و از عالم بیکیف و بیچون باشد ایمان برؤیت اخروی او باید
آورد و بهیچ کیف و چند و چون نباید پرداخت خلق و وجود آخرت را بخلق و وجود دنیا هیچ نسبتی
نیست تا احکام یکی را بدیگری قیاس نموده آید چشم آنجا دیگر است و فهم و ادراک آنجا دیگر
آنرا دوام ابدی است و این را زوال و فنا و رفقا آنرا سراسر لطافت است و این را خبث و
و شیخ قدس سره حق را جل و علا در بیرون خانه علم ظهوری ثابت نمی نماید و در ماورای مجالی
و مظاهر شهود و مشاهده و رؤیت تجویز نمیکند ان الینا ... من ... توان کرد در عرض

شیخ است قدس سره که گاهی آنرا حکمت و گاهی صلح او ست که سخن معرفت و عرفان آنرا ابنیا و نهاده است و شرح و بسط داده و اوست که از توحید و اتحاد و تفصیل سخن گفته است و منشاء تعدد و تکثر را بیان فرموده است و اوست که وجود را بالکل بحق داده است جل علا و عالم را موهوم و متخیل ساخته و اوست که تنزلات مر وجود را ثابت گردانیده است و احکام هر مرتبه را جدا کرده و اوست که عالم را عین حق دانسته است جل شانه و همه اوست گفته و با وجود آن مرتبه تنزیه حق سبحانه ورای عالم یافته است و از دید و دانش او را سبحانه متنزه و مبرا دانسته مشایخی که از شیخ متقدم اند درین باب اگر سخن گفته اند باشارات و با رموز گفته اند و بشرح و تفصیل آن نپرداخته و آنانکه از ایشان بعد از شیخ آمده اند اکثر ایشان تقلید شیخ اختیار کرده اند و بر طبق اصطلاح او سخن رانده ما پس ماندگان نیز از برکات آن بزرگ استفاضه نموده ایم و از علوم و معارف او حظها فرا گرفته جزاه الله سبحانه عنا خیر الجزاء غایة ما فی الباب چون بحکم بشریت مظان خطاء مجال صواب با یکدیگر مختلط است و انسان در احکام گاهی مخطی و گاهی مصیب است لاجرم موافقت احکام سواد اعظم اهل حق را مصداق صواب باید ساخت و مخالفت آنرا دلیل خطا باید دانست قائل هر که بود و مقول هر چه باشد مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام علیکم بالسواد الاعظم و نیز مقرر است که تکمیل صناعت بتلاحق افکار است و اختلاف انظار سیبویه را هر چند توان گفت که بانی احکام علم نحو است اما نحوی که بتلاحق افکار متاخران و اختلافات انظار ایشان کمال و تنقیح پیدا کرده است حسن و زینت دیگر است و زیب و زینت دیگر یافته توان گفت که نوع دیگر گشته است و احکام علیحده یافته رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ + + رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا

مکتوب هشتادم نیز بحضرت مخدوم زاده محمد معصوم سلمه الله سبحانه در استنار و ثنا الحمد لله الَّذِیْ هَدٰىنَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَآ اَنْ هَدٰىنَا اللّٰهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ علیهم الصلوٰة والتسلیمات ظلی را باصل خود شاهراهی است و هیچ حائلی و مشکی در میان ایشان حائل نیست اگر غباری و خسکی است اقبال و تخوذ است و اعراض او از اصل و ظلی پیش از امانت دار اصل نیست چه هر چه او دارد از حسن و کمال همه عین وجود و توابع وجود مستفاد

[illegible]

از اصل است عدم است که بے توسط اصل مگر نصیب وے شده باشد و آن لاشیٔ محض است و مجرد
اعتبار و این ظل از کمال نادانستے اصل خود را فراموش ساخته امانات او را از خود انگاشته
است و خیانت در امانت نموده با وجود قبح ذاتے که از راه عدم دارد خود را حسن کامل دانسته
است لیکن با وجود اقبال بخود و اعراض از اصل خود کائن است و اند یا نداند بلکه محبتی که بخود
دارد همان محبت فی الحقیقت باصل متعلق است زیرا که حسن کمال که متعلق محبت است از اصل
است نه از وی که غیر از عدم و قبح از خود چیزے دیگر ندارد که محبت بآن تعلق گیرد کما حقق
غیر مرة و چون بکرم خداوندی جل سلطانه این مرض خود بینی از وی زائل گردد و از اصل
مرکب کرده است باز آید و امانات را از اهل امانت داند و بجای اقبال بخود داشت اعراض
از خود پیدا کند و اعراض که از اصل داشت باقبال آن مبدل شود این زمان رشته سعادت
بدست آید و امید وصول باصل حاصل گردد و غایة ما فی الباب چون عالم ظلال اسما و صفات
واجب است تعالی اصول آن هم اسما و صفات خواهد بود و این ظلال اعراض اند که قیام آنها باصول
خود است که اسما و صفات باشند و جوهرے در میان اینها نیست که بوی قایم بوند نظام از بعض اهل
علم ان الکذوب قد یصدق برین سر آگاه شده گفته است که عالم تمامه اعراض است و جوهرے
در میان اینها نیست که بوی قایم باشند اما خطا کرده است که قیام این اعراض را بانفسها گفته است
و از اصول اینها غافل مانده که بآن قیام دارند و از صوفیه شیخ محی الدین بن العربی قدس سره
عالم را اعراض مجتمعه فهمیده است و قیام آنها بذات حق دانسته جل و علا نه باسما و صفات که اصول
آنها است فیالیت شعری ما معنی القیام بالذات المجرد عن جمیع الوجوه والاعتبارات
ولا معنی للقیام ثم الا الاختصاص الناعت ولا نعت ثم فلا قیام وایضا ان القیام
من جملة الوجوه والاعتبارات المتعینة فلا معنی لاثباته فی تلک المرتبة المقدسة
و چون افراد عالم ظلال اسما و صفات باشند ناچار وصول ایشان باصول ایشان خواهد بود که اسما
و صفات باشند و اگر باصول اصول هم برسند منتهی بذات مجرد و مقدس نخواهد بود و از آنجا پیش
نخواهد گذشت و اصالت را هم آنجا گنجایش نیست که عطاء ذاتی است آنجا از همه جا اسم بود و صفت و جه

۱۴۳ ان المحبة میل طبیعی باصل خود

وجه شان وجه اعتبار پس عالم را از مرتبهٔ مقدسهٔ حضرت ذات تعالی چه خبر و چون نصیب بود و وصل و اتصال
را گنجایش نباشد لیکن عادت الله جاری گشته است که از کمال رحمت و رأفت خود بعد از قرون متطاوله
و ازمنهٔ متباعده صاحب دولتی را ابد الابد بقای کامل می بخشد و انموذجی از ذات اقدس او را
عطا میفرماید که قیام او چنانچه اول باصل خود بوده که اسماء و صفات باشند بحال قایم باین انموذج
باشند و مجموعهٔ آن اعراض سابقه که داشت و این ذات موهوب حقیقت او بود و کمال انتها او بانجام
رسد و نعمت حق او تمام گردد و سخنی میگویم نیک استماع نما که قیام عارف مخصوص با آن ذات موهوب
نیست بلکه تمام افراد عالم را که اعراض مجتمعه اند چنانچه اول قیام باسماء و صفات داشتند بحال
قیام آنها با آن ذات موهوب مربوط ساخته اند و بآن پاک ذات همه را قایم گردانیده اند خاص کنند
بنده بمصلحت عام را بسر خلافت الشأن که در کریمهٔ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً آمده است
اینجا متحقق میگردد و حقیقت خبر ان الله خلق آدم علی صورته درین مقام واضح میشود و آنکه گفتیم
که انموذجی از ذات اقدس او را عطا میفرمایند از تنگی میدان عبارت است والا انموذج را
آنجا چه گنجایش است و کدام چیز است که بصورت او بر آید و صورت را اینجا چه مجال است بلی
دانست که اینقسم رنگ در یک عصر متعدد نمیشود و هر گاه بعد از قرون متطاوله پیدا شود تعدد را
در یک عصر چه صورت دارد اگر القصه بنده ظهور این قسم دولت شود آید مگر اول ندا با و کنند رَبَّنَا
آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا باید دانست عارفی را که بقای ذات مشرف سازند
از ذات موهوب هیچ خواهد داشت و ورای جمیع وجوه و اعتبارات خواهد بود و چه بسر چه چون انفکاک
بوجه و اعتبار است تا بیچون نشود از وجه و اعتبار بر هر ذاتی را که نصیب از بیچونی دارد شناخته است
بذات بیچون حقیقی جل شانه چنانچه وجه و اعتبار ظل را راهی است بوجه و اعتبار که اصل اوست
ذات مجرد ظلی را که عطا فرموده اند بیشتر شناخته است بذات مجرد بیچونی و این ذات موهوب کنه عارف
است چه کنه آنست که ورای جمیع وجوه و اعتبارات بوده و این ذات ما ورای جمیع اعتبارات است
و سایر افراد عالم را کنه نیست که تمامی وجوه شان وجوه و اعتبارات است ذاتی نیست ما ورای
اعتبارات که از آن کنه گفته شود پس چون در ایشان کنه نباشد از کنه اصل چه نصیبشان بود کنه اصل

آنکه راه دارد و وصول آنجا نشانست که گویا محاذی کنه افتاده است و وصول از کنه انحراف است
کعبه چگونه رسد هر چند دورتر رود دورتر افتد بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی * کین ره که تو میروی
بترکستان است * اطلاق محاذات کنه بر کنه از تنگی مجال عبارت است محاذات آنحضرت چه صورت
دارد لیکن آن بعینه همچون در صورت مثالی چون بصورت محاذات متمثل میگردد اطلاق محاذات بر آن
تجوز نموده می آید رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا بشنو بشنو چون افراد
عالم را که اعراض مجتمعه اند قیامی بذات موهوب عارف پیدا شد چنانچه گذشت نسبتی نیز ایشان را
بتوسط ذات عارف بذات اقدس جل شانه هویدا گشت و نصیبی آحاد و افراد از این راه
از مرتبه مقدسه هم حاصل آمد چه ذات ایشان همان ذات عارف است گویا بتوسط ذات
خود ارتباط بیچون بذات بیچون پیدا کرده اند مع ذلک انتساب ایشان بذات اقدس بتوسط
عارف است که آن ذات فی الحقیقت ذات عارف است سخنی غریب بشنو هر کسی را که بذات خود
انتسابی بذات اقدس جل شانه و وصولی است بیچون با مرتبه مقدسه آنکس در اخذ فیوض
و برکات از آن مرتبه مقدسه اصالت و استقلال دارد و توسطی در میان نیست وسائط و وسائل در
آن مرتبه منزه است هر کسی را از واصلان آنجا بقدر استعداد خود نصیبی است بطریق اصالت
والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب شصت و دوم
بخواجه جمال الدین حسین در حل معامله و تعبیر واقعه بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات معلوم
فرزندی اعزی نماید که صحیفه شریفه که ارسال داشته بودند چون متضمن عافیت و جمعیت صوری
و معنوی بود فرحت بخشید واقعه که رو داده بود و نوشته بودند و تعبیر آن را خواسته اند اندراج یافته
بود که در پی وضو ساختن بودم که یکبار بیهوش گشته افتادم گویا جان از بدن برآمد چون
باره بافاقه آمدم نوری دیدم مثال آفتاب درخشنده که از غایت لطافت بیهوش ساخته بود
چنانچه شخصی محبوبی را ببیند در پی توی جمال وی محو گردد و نامی و نشانی از وی نماند مکشوف
فرزندی باد که انسان مرکب از لطائف سبعه مشهوره است و هر لطیفه را کاردبار دیگر است
و احوال و مواجید دیگر تا این زمان احوال و اذواق فرزندی تعلق بلطیفه قلب داشته و به تلوینات

قلب متلون بوده بحال این وارد قوی که بی شعور ساخته بود بر لطیفه روح تو فرود آمده است مدتی
را در مصرف خود در آورده إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ
أَهْلِهَا أَذِلَّةً چون انتشار وانبساط شعور که روح بوده است متفاوت روی گشت بیهوشی نقد وقت آمد نوبت
کار و بار شما بلطیفه روحی متعلق است در حلقه امروزه پاره امداد و اعانت در تکمیل این نسبت بوقوع
آمده است و ظهور آثار آن مشهود شده معلوم شد که وسعتی پیدا کرده است و در صدد مرمت آن است
حضرت حق سبحانه وتعالی بانجام رساناد و در واقعه دوم که نوشته بودند و تلافی پروین و بنات النعش را
در منزل خود یافته تعبیر آن مناسب تعبیر واقعه اولی است که جمع نسبت قلبی و نسبت روحی است ابتلاء
این دو قسم کوکب وده اند در پروین چون انتظام کواکب است و بنات النعش چون انتشار دارد بروح
مناسب است واقعه دوم اگر بعد از واقعه اولی ظاهر گشته است درست است وجه حصول و نسبت بنوعی
دیگر پیش است هم درست است چه پیدا است که نسبتی حاصل گردد ظاهر نشود و حصول آن را نموده اند و
بعد از آن بواقعه دیگر ظاهر ساخته اند والله سبحانه اعلم بالصواب سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا
إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا والسلام **مکتوب هشتاد و دوم** بحضرات مخدوم زادها خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم
مدظلهما در اظهار آلام مهاجرت و بعض بشارات الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى
فرزندان گرامی بجمعیت صوری و معنوی متحقق باشند درین سفر ما محنتها میبیه الهی برابر مفارقت
اند و فرزند عزیز نمیباید و کم است که از یاد شان فارغ باشد هر چند وصول بهم از نعم حقیقی جل شانه
بیشتر تذکراجیه دور افتاده زیاده تر سوانح جدیده روز بروز در مسوده می آید و به بیاض میرسد
اما کسیکه ورق کند کیست و آنکه خط بگیرد کدام خواجه محمد هاشم مغتنم است که ذوق فهم سخن دارد و فی الجمله
التذاذ میگیرد ولیکن درین سفر اجمیر از شده محن انفصال صحیح الغدر گشته است چند یکی مگر موفقت کنند
حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ÷ رفقا هم کم اند و فوق هم کم أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ بلی دیگر از مفارقت
شما در آزار بوده شبی بعد از نماز تهجد می بینید که شما هر دو برادر با یکی ازین یاران پیش وکیل بادشاه
رفته اید و نوکر بادشاه گردیده و تجویز نوکری را بان وکیل تفویض نموده اند که هر کرا قابل اند نوکر
گیرید و هر کرا تجویز میکنند بر ورقی چهره او مینویسند و نوکر بگیرند از ین هر سه شما چهره هر دو شما را نوشته

است و تجویز نوکرے نموده و آن بار سیوم را چهره نوشته و نوکر گرفته من از شما میپرسیم آن بار ثالث
چرا چهره نه نوشت شما گفتید که در وقت چهره نوشتن روی خود را از وی یک روی او در دو نیک
ملاحظه نمود گفت سیاهی دارد بازو یک بااین لفظ حبشی گفته و نوشته حمد الله سبحانه
که خاطر از جانب هر دو شما جمع گشت که قبول کردند اما از آن بار ثالث خاطر در آزار ماند که تجویز نشد
کاش نوکرے نوکران بادشاه قبولش فرمایند العاقبة بالخیر **مکتوب ہشتاد و سیوم** بحضرت
مخادیم زاده های کبار سلمهما الله و برکاتهم که بودن در آن با ضیا است ٭ فرزندان گرامی جمعیت
باشند مردم همه وقت منتهای علی را در نظر میدارند و مخلصی از این مضیق مطلبند نمیدانند که در نامرادی
و بے اختیاری و ناکامی چه بلا حسن و جمال است وکدام نعمت برابر آن است که این کس را بے اختیار
از اختیار او برآرند و با اختیار خود او را زندگانی دهند و امور اختیاری و را نیز تابع آن اختیار
او ساخته از دائره اختیار او برآرند و کالمیت بین ید الغسال سازند در ایام طفلی گاهی که مطالعه
ناکامی و بے اختیاری خود می نمودم عجب حظے میگرفتم و طرفه ذوقی می یافتم بلے ارباب فراغت ذوق
ارباب بلا را چه دریابند و از جمال بلا او چه درک نمایند طفلان را حظ منحصر در شیرینی است و آنکه
از تلخی حظ فراگرفته است شیرینی بجوی نمیخرد مرغ آتشخواره کے لذت شناسد دانه را والسلام
علی من اتبع الهدی **مکتوب ہشتاد و چهارم** بحافظ عبد الغفور در آداب طریقه علیه الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی طالب این راه را باید که بعد تصحیح عقائد موجب آرای صائبه اهل حق
شکر الله سعیهم و بعد از علم باحکام فقهیه ضروریه و بعد از عمل بمقتضای علم جمیع اوقات خود را مصروف ذکر الهی
جل شانه گرداند بشرط آنکه آن ذکر را از شیخ کامل مکمل اخذ کرده باشد زیرا که از ناقص کامل نیاید و اوقات
خود را بذکر بنهجے معمور دارد که بغیر از ادای فرائض و سنن مؤکده بهیچ چیز نپردازد حتی که تلاوت قرآن
و عبادات نافله را نیز موقوف دارد و با وضو و بے وضو ذکر گوید و ایستاده و نشسته و افتاده بهمه کار
مشتغل باشد و در آمد و رفت و در خورد و خفت از ذکر خالی نباشد **بیت** ذکر گو ذکر تا ترا جان است
٭ پاکی دل ز ذکر یزدان است ٭ چندان بدوام ذکر پردازد که غیر مذکور از ساحت سینه او رخت
بر بندد و از ماسوای مذکور نام و نشانے در باطن او نماند اما آنچه ماسوای بطریق خطره هم در دل او خطور

نکنند و اگر بتکلف احضار غیر نماید میسر نشود و بواسطه نسیانی که از غیر پدید کرده دل را حاصل گشته است و این
نسیان که دل را از جمیع ما سوای مطلوب حاصل گشته است مقدمه حصول مطلوب است و مبشر وصول است و
از حصول مطلوب وصول حقیقی مقصود چه نویسید که در از و دراز است شعر کیف الوصول الی سعاد
ودونها قلل الجبال ودونهن حتوف و چون برادر عزیز این سبق را بعنایة الله
سبحانه بانجام رساند طلب سبق دیگر نماید والله سبحانه الموفق والسلام علی
من اتبع الهدی

مکتوب هشتاد و پنجم

بحضرت احوال اوضاع انجد و مستوجب است السئوال من الله سلامتکم واستقامتکم با مشیة الله سبحانه اگر جمیر رسیده شد
و ازین عقبات شدائد راه کرامی مفرط نجاتی میسر گشت بشما خواهد نوشت و خواهد طلبید انشاء الله
تعالی بجمعیت باشند و همت خود را تمامی مصروف مرضی مولی جل شانه سازند مبادا در رنج است قید
و حظ نفس نمایند و با اهل عیال بنوبت تمام پیدا کنند و فتوری در کار خانه اهم نمایند حسرت خسران و
ندامت وقت نخواهد بود و سود نخواهد داشت این صحبت را نیز دولت را غنیمت دانند و با هم امور
گذرانند خبر بشر طاست معارف جدیده که نوشته شده است همه سبق بعد سبق شما است مرتب
نگذرانند و بجد و جهد در مطالعه آن کوشند شاید دریچه از مکنونات آن منکشف گردد و سرمایه سعادت
شود و زیاده شما بشرے یافته ام که در مکتوبی نوشته بخواجه محمد هاشم کشمی سپرده ام که شما بیانمد
امید که بکرم خود حق سبحانه و تعالی شما را ضائع نگذارد و قبول فرماید اما ترسان و لرزان باشند و از لهو
و لعب نگذرانند لعب صحبت مبادا تأثیری نماید و بحضرت حق سبحانه ملتجی و متضرع باشند و لقدر ضرورت
با اهل حقوق اختلاط نمایند و خاطر داری کنند و با جماعه مستورات بوعظ و نصیحت زندگانی نمایند و امر
معروف و نهی منکر در حق ایشان دریغ نکنند و جمیع اهل خانه را بنماز و صلاح و اتیان احکام شرعیه
ترغیب نمایند فانکم مسئولون عن رعیتکم حق سبحانه و تعالی شما را علم داده است عمل بر وفق
آن نیز کرامت فرماید و بران استقامت دهد آمین

مکتوب هشتاد و ششم

بدرویش حبیب الله
خادم در کثرت ظهور خوارق و قلت آن بدارتکاب فضول مباحات باعث قلت ظهور خوارق
است علی الخصوص که کثرت مباشرت فضول بحد شبهه رساند و از انجا حرام باید سبحانه بحول المحرم

[illegible]

کرامات کو خوارق کجا هر چند دائره مباشرة مباح تنگ تر گرفته شود و بقدر ضرورت اکتفا نموده آید گنجایش
کشف و کرامت بیشتر شود و راه ظهور خوارق کشاده تر باشد ظهور خوارق شرط نبوة است نه شرط ولایت
چه اظهار نبوت واجب است نه اظهار ولایت بلکه بهتر و اخفا و ضمیر بهتر او ولی است زیرا که انجا دعوت
خلق است و اینجا قرب حق جلشانه و معلوم است که دعوت را اظهار لازم است و قرب را استتار
مناسب کثرة ظهور خوارق از ولی دلالت بر فضلیت او بر دیگران که آنقدر خوارق از ایشان
بظهور نیامده است ندارد بلکه روا است که ولی باشد که اصلا خارقی از وی بظهور نیاید و فضل باشد
از اولیائی که اظهار خوارق نموده اند چنانچه شیخ الشیوخ تحقیق اینمعنی در کتاب عوارف فرموده
است هرگاه در انبیا علیهم الصلوة والسلام ظهور قلت و کثرت خوارق که شرط نبوت است موجب
افضلیت و مفضولیت نباشد در ولایت که شرط نیست موجب تفاضل چرا باشد انکارم که مقصود
اصلی از ریاضات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و تنگ گرفتن ایشان مباشرت
مباحات را بر نفوس خویش تحصیل ظهور خوارق بوده است که برای ایشان واجب شرط نبوت است از
بوده نه وصول بدرجات قرب الهی جلسلطانه چه انبیا علیهم الصلوة والتحیات مجتبا اند که اقلاب
جذب محبت کشان کشان ایشان را می برند و بے مشقت شان بدرجات قرب الهی جلشانه
انجا در کار است که راه مریدان است و اجتبا راه مرادان مریدان بمشقت و محنت بپای خود میروند
و مرادان را بناز و نعم میبرند و بے محنت شان بدرجات قرب میرسانند باید دانست که ریاضات
و مجاهدات شرط راه انابت و ارادت است و در راه اجتبا مجاهدات شرط نیست مع ذلک نافع
و سودمند است مثلا شخصے را کشان کشان میبرند و او بآن کشش سعی و مشقت خود را
نیز در بیرون در کار دارد و در رود تردد آنکه سعی خود را کار نفرماید هرچند روا است که گاهی کشش
تنها کار اوی بود کار بیشتر کند از انکه کشش مرکب کوکند پس سعی و تردد و مشقت در راه اجتبا شرط
کمال وصول هم نبود چنانچه شرط نفس وصول نیست آری احتمال نفع دارد ولو فی بعض الاحوال
— و فوائد و منافع ریاضات و مجاهدات که عبارت از اقتصار بر ضروریات مباح است ارباب
اجتبا را نیز بغیر اینمعنی که مذکور شد بسیار است مثل دوام جهاد اکبر و طهارت و نظافت باطن از

مراد از انابت ارادتست که [illegible]

از تلونات دنیاویه چه هر قدر که از حوائج ضروری است داخل دنیا نیست و آنچه فضول است از دنیا است و نفع دیگر در ریاضات و اقتصار بر ضروریات قلت محاسبه و مواخذهٔ اخروی است و نفع دیگر سبب ارتفاع درجات اخرویه است چه هر قدر که در دنیا محنت است اضعاف آن در آخرت مسرت است پس وجوه دیگر هم از برای ریاضات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات سوای وجهی که بالا مذکور شد پیدا گشت پس واضح شد که ریاضات و اقتصار بر ضروریات مباحه اگرچه شرط وصول در راه اجتبا نیست اما فی حد ذاته محمود و مستحسن است بلکه نظر بفوائد مذکوره ضروری و لازم رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ

مکتوب شصت و هفتم بمولانا صالح کولابی در اسرار مرادی و مریدی حضرت ایشان مدظله العالی

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ من هم مرید الله ام و هم مراد الله عز شانه سلسلهٔ ارادت من بی توسط احدی متصل است بحق تعالی و ید من نائب مناب ید الله است سبحانه ارادهٔ من به محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بوسائط کثیره است در طریقهٔ نقشبندیه بیست و یک واسطه در میان است و در طریقهٔ قادریه بیست و پنج و در طریقهٔ چشتیه بیست و هفت و ارادت من با الله تعالی قبول وساطت نمی نماید چنانچه گذشت پس من هم مرید محمد رسول الله ام صلی الله علیه وسلم و هم همپیر او و صلی الله تعالی علیه وسلم بر خوان این دولت هرچند طفیلی ام اما ناخوانده نیامده ام و هرچند تابعم اما از اصالت بی بهره نیم و هرچند امتیم اما شریک دولتم نه شرکتی که از آن دعوای همسری خیزد که آن کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدوم تا طلبیده اند بر سفرهٔ این دولت حاضر نشده ام و تا نخواسته اند دست باین دولت دراز نکرده هرچند اویسی ام اما مربی حاضر و ناظر دارم هرچند در طریقهٔ نقشبندیه پیر من عبد الباقی است رضی الله تعالی عنه اما متکفل تربیت من الباقی است جل جلاله و عم نواله من بفضل تربیت یافته ام و براه اجتبا رفته سلسلهٔ من سلسلهٔ رحمانی است که من عبد الرحمن ام و مربی من رب الرحمن جل شانه و عم احسانه و مربی من ارحم الراحمین و طریقهٔ من طریقهٔ سبحانی است که از راه تنزیه رفته ام و از اسم و صفت بذات اقدس تعالی نخواسته این سبحانی نه آن سبحانی است که بسطامی بآن قائل گشته است که آن

با این مناسبتی نیست آن از دائره انفس برآمده است و این ماورای انفس و آفاق است و آن
تشبیه است که لباس تنزیه پوشیده است و این تنزیه است که گرد از تشبیه بوی نرسیده و آن
از سکر جوش زده و این از عین صحو برآمده است ارحم الراحمین در حق من اسباب تربیت را غیر
از معدات ندیده است و علت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود نساخته از کمال کرم
اهتمام و غیرتی که در حق من دارد تعالی و تقدس تجویز نمی فرماید که فعل دیگری را در تربیت من دخلی
باشد و یا من بدیگری در نعمتی متوجه گردم مربای الهی ام علیحده و مجتبای فضل و کرم او تعالی
ام با کریمان کارها دشوار نیست الحمد لله ذی الجلال والاکرام والمنة
والصلوة على رسوله والتحية اولا وآخرا **مکتوب سی و هشتم** بحضرت
مخدوم زاده عالیمرتبه خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی در اسرار خلت خلیل ع و اثبات تعین وجودی حضرت
حق سبحانه و تعالی بنده را که بدولت خلت خود که بالاصالة مخصوص بحضرت ابراهیم است علی
نبینا و علیه الصلوات والتسلیمات مشرف ساخته و بولایت ابراهیمی سرافراز گردانیده و را انیس و ندیم خود ساخته
نسبت انس و الفت که از لوازم خلت است در میان آورد و چون نسبت خلت که از لوازم آن
انس و الفت است در میان آمد قبح و کراهت اخلاق و اوصاف خلیل از نظر مرتفع گشت چه قبح اگر
در نظر باشد باعث نفرت و بی الفتی خواهد بود که منافی مقام خلت است که سراسر الفت است
سؤال ارتفاع قبح اوصاف خلیل از نظر در مجاز ظاهر است زیرا که روا است که درین موطن نسبت
خلت غالب آید و قبح اوصاف خلیل را مستور سازد اما در مرتبه حقیقت که آنجا علم شی کما هو است
قبیح را غیر قبیح دانستن و مغلوب نسبت خلت شدن جائز نیست جواب هر قبیح وجهی از وجوه
حسن کائن است پس تواند که قبیح از نظر آن وجه حسن برآید و حکم حسن گیرد می فرماید باید دانست
که هر چند در آن قبیح حسن مطلق پیدا نشده است اما چون وجه حسن او ملحوظ و منظور مولی جل شانه
گشته است ناچار بحکم اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُوْنَ بر سائر قبح آن غالب آمده است
و همه را برنگ خود ساخته و مستحسن گردانیده اُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ
بیان ارشدك الله تعالى سواء الصراط که نسبت در میان خلت و محبت عموم و خصوص است

خلت عام است و محبت فرد کامل او و چه افراط انس و الفت محبت است که باعث گرفتاری گردد
و بیقراری و بی آرامی آرد و خلت سراسر انس و الفت و آرام است محبت است که نشانه گرفتاری
پیدا کرده از افراد دیگر خلت متمیز گشته است و گویا جنس دیگر شده و ظهری که محبت در بین
امتیاز پیدا کرده است از سایر افراد خلت درد و حزن است و نفس خلت همه عیش و عشرت و فرح
و فسح و انس و الفت است از اینجا توان بود که حضرت حق سبحانه و تعالی خلیل خود را علی نبینا
و علیه الصلوٰة و السلام در دنیا که دار محن است اجر عمل کرامت فرموده هم در آخرت قال
الله تعالی فی حقه وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ
و چون محبت منشاء درد و حزن آمد پس در هر فردی که محبت غالب باشد درد و حزن بیشتر بود از اینجا
گفته باشند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن
و او فرموده علیه و علی آله الصلوٰة و السلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چه فرد کامل از
افراد انسانی در حصول محبت او بوده علیه و علی آله الصلوٰة و السلام و سر خیل محبوبان بوده است
علیه و علی آله الصلوٰة و السلام اما چون نسبت محبت در میان آمد محبوب نیز در رنگ محبان گرفتار
آمد حدیث قدسی است الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الیهم اشد شوقا اینجا
سوال است مشهور که شوق در مفقود باشد و چون از حضرت حق جل و علا هیچ چیز مفقود نیست
شوق چه بود و اشد شوق چه باشد جواب گوییم که مقتضای کمال محبت رفع اثنینیت است و اتحاد
محب و محبوب چون این معنی مفقود است شوق موجود است و چون تمنای اتحاد بالاصالت در
محبوب کائن است چه محب شاید که بمجرد وصل محبوب هم قناعت کند ناچار اشد شوق در جانب
محبوب بود و متواصل الحزن صفت حبیب باشد اگر گویند حضرت حق سبحانه بر جمیع امور قادر است و
هر چه بخواهد او میسر است پس هیچ چیز در حق او تعالی مفقود نباشد تا شوق متحقق گردد جواب
تمنای امر دیگر است و ارادت آن امر دیگر مراد او تعالی از اراده او سبحانه تخلف نکند اما تمنا
بود و ارادهٔ حصول آن نبود و جود آن را نخواهد ه در عشق چنین بو العجبیها باشد گاه است
که در عشق مجرد درد مطلوب باشد و وصل هیچ ملحوظ نبود بلکه وصل نخواهد و از اتصال محبوب گریزان

باشد این از دو با آنکه مقام عشق است بلکه از ثمرات عشق من لم یذق لم یدر بر سر اصل سخن رویم
و گوئیم که خلت پس مقام عالی است و کثیر البرکت است در عالم مجاز هر کسی را که با دیگری انس
والفت و سکونت و آرام است همه از ظلال مقام خلت است و همچنین هر حظی و لذتی و آرامی
که از صور حسنه و مظاهر جمیله کائن است از مقام خلت است و محبت دیگر است که گذشت و بگذار و اگر
خلت و انس و الفت آن در میان نبودی هیچ مرکبی بوجود نیامدی و هیچ جزو او با جزو دیگر
علی الخصوص که نسبت تضاد داشته باشد منضم نشدی بلکه هیچ موجودی با همجنسی ضم نگردیدی بلکه هیچ
عالمی در تحت ایجاد واجب تعالی داخل نیامدی چه حب است که سلسله ایجاد را در حرکت آورده است
و باعث وجود شده است فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق حدیث قدسی است و حب فی نفس
کامل خلت است چنانچه گذشت پس اگر خلت نبودی هیچ چیز موجود نگردیدی و هیچ یکی با دیگری جمع نشدی
والفت نگرفتی وجود عالم و نظام او هر دو مربوط بخلت است اگر خلت نباشد نظام نیز در رنگ
وجود مفقود گردد پس خلت اصل ایجاد آمد هم در جانب عدم و هم در جانب موجد و نیز خلت است
که ممکن را بقبول وجود مانوس ساخته است و در قید ایجاد آورده بلکه عدم هم در خلوتخانه خود بدولت
خلت آرام یافته است و با نیستی خود ساخته بلکه بنقیض خود نیز الفت و انس گرفته مرآت کمالات
او شده است و واسطه وجود ممکنات آمده پس خلت از جمیع اشیا مبارکتر آمد و برکات او شامل
موجود و معدوم گشت چون معارف دقیقه مقام خلت دانستی عموم برکات آن را معلوم ساختی
و نیز دانستی که مقام خلت بالاصالت مخصوص بحضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
و ولایت آن ولایت ابراهیمی است پس باید دانست که اکنون برین فقیر بتوسل برکات این معارف ظاهر
ساخته اند که تعین اول تعین حضرت ذات است تعالی و تقدس بحضرت وجود و آن تعین اول
وجودی رب حضرت خلیل است علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوة والتحیة والبرکة والسلام لهذا او امام
همه شد انی جاعلک للناس اماما و سید البشر بمتابعت ملت او مامور گشت اتبع ملة
ابراهیم حنیفا علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و بعد از وی هر پیغمبر که
مبعوث گشت مامور بمتابعت او شد علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات و سائر التحیات

این تعین وجودی مندرج است اگر تعین علمی جملی است در ضمن او است و اگر تفصیلی است هم مندرج
در وی از اینجا تواند بود که حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام ابراهیم علیه السلام را
بابوت یاد میکرد و سائر انبیا را باخوت علی جمیعهم الصلوات والتسلیمات و اگر سائر انبیا
را بنبوت یاد میفرمودند هم گنجایش داشت زیرا که تعینات این بزرگواران در ضمن تعین او که تعین
علمی جملی گفته اند مندرج است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و آنچه در صلوة منظومه آمده است
کما صلیت علی ابراهیم تواند بود که بواسطه آن بود که وصول بحضرت ذات تعالی و تقدس
بی توسط تعین اول وجودی و بی توسل تمامیه کمالات ولایت ابراهیمی میسر نیست زیرا که قابلیت اولی
مر آن مرتبه مقدسه را اوست و اوست که آئینه داری غیب الغیب فرموده است و ابطن بطون
را بظهور آورده پس هیچکس را از توسط او چاره نبود خاتم الانبیا را علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
امر بمتابعت او فرمودند تا بتبعیت او بولایت او برسد و از آنجا بحضرت ذات جل شانه بتجرد فرمایند
علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات والتحیات سوال ازین بیان لازم آید که حضرت ابراهیم از حضرت
خاتم الرسل افضل باشد علی جمیع الانبیاء الصلوة والسلام و حال آنکه اجماع بر افضلیت خاتم الرسل
است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و نیز لازم می آید که تجلی ذات بالاصالت نصیب حضرت خلیل
بود و دیگران را بتبعیت او باشد و حال آنکه مقرر اکابر صوفیه است که تجلی ذات بالاصالت مخصوص
بخاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و دیگران را بتبعیت اوست علیه و علی آله الصلوة
والسلام جواب وصول بذات نیز در رنگ تجلی ذات تعالی و تقدس بر دو قسم است باعتبار نظر است
و باعتبار قدم یعنی نظر واصل است یا ناظر بنفس خود واصل این قسم که وصول نظری است بالاصالت
نصیب حضرت خلیل است که اقرب تعینات بحضرت ذات تعالی تعین اجمالی است که رب اوست چنانچه
گذشت و تا آن تعین نرسد نظر بماورای آن نفوذ نکند و آن قسم که باعتبار قدم است بالاصالت مخصوص
بحضرت حبیب است که محبوب رب العالمین محبوبان را جائی برند که خلیلان از آن جا دور باشند مگر آنکه
بتبعیت ایشان برده شوند خلیلی باید که نظر او تا مقام وصول رئیس محبوبان علیه و علی آله الصلوة
والسلام برسد و در راه کوتاهی نکند بالجمله تجلی ذات بیک وجه بالاصالت مخصوص بحضرت خلیل است

و دیگران تابع وی اند علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و بوجه دیگر آن تجلی بالاصالت مخصوص
بحضرت خاتم الرسل است و دیگران تابع او یند علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و چون وجه ثانی
اقوی و افضل است در مرتبه قرب ناچار تجلی ذات را بیشتر مناسبت بحضرت خاتم الرسل
علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بوی پیدا کرد و او صلی الله علیه وسلم از حضرت خلیل و از سایر
انبیا علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات افضل آمد پس فضل کلی در میان انبیا نصیب این
دو بزرگوار آمده هر چند یکی از دیگرے افضل بود علیهما و علیهم الصلوات والتسلیمات والبرکات
و حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوات والتسلیمات چون رئیس محبان است چنانچه حضرت پیغمبر ما
رئیس محبوبان است علیه و علی اتباعه الصلوة والسلام ناچار او را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
بحکم المرء مع من احب بحضرت ذات تعالی معیتی هست که دیگری را نیست و نیز در آنحضرت او را
قدمگاهی هست که بتوسل محبت اوست و لیس دیگری را آنجا مدخلی نیست اما این فضل راجع
بجهتی هست که نتوان گفت که فضل کلی است چه هر پیغمبری از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات در مقام
تابع او یند علی نبینا و علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات مع ذلک فضل کلی همان است که نصیب خلیل
و حبیب آمد علیهما الصلوات والتحیات و هر چند هر یکی بیکوجه تابع دیگری هست در وصول نظری حضرت
خلیل اصل است و حضرت حبیب تابع او علیهما الصلوات والتسلیمات و در وصول قلبی حضرت حبیب
اصل است و حضرت خلیل تابع او علیهما الصلوات والتحیات والبرکات و کمالات و فضائل مخصوصه
حضرت کلیم را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام آن قدر که باین فقیر ظاهر شده بخاطر هست که در مکاتیب
علیحده ثبت نماید انشاء الله تعالی باید دانست که انبیا بتوسل نبی بحضرت ذات تعالی برسند علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات آن نبی در میان ذات حضرت تعالی و در میان آن انبیا حائل نیست و ایشان را از حضرت
ذات بالاصالت نصیب تمام است غایة ما فی الباب چون آنجا رسیدن ایشان مربوط به تبعیت آن نبی است
علیه و علیهم الصلوات والتحیات بخلاف امت نبی که بتوسل و برسد آن پیغمبر در میان حائل است مگر
آنکه فردی از افراد امت را بالاصالت از حضرت ذات تعالی نصیب بود و آنجا نیز حیلوله نبی مفقود است
و تبعیت او موجود و علیه الصلوة والسلام و قلیل ما هم بل اقل سوال برین تقدیر فرق میان

ان فرد است و سائر انبیا چه بود که طفیلی او در هر دو مقصود است و تبعیت موجود جواب تبعیت در فرد اول
باعتبار شریعت است تا متابعت شریعت نبی نکنند نرسد و تبعیت در انبیا باعتبار نسبت است که نبی متبوع را
حصول آن درجه اولاً و بالذات است و دیگر انبیا را ثانیاً و بالعرض چه مطلوب در حقیقت یکی است
دیگران بالطفیل وی خوانده و تبعیت او طلبیده اند اما همه جلیس یک سفره اند و در یک مجلس جلسه تفاوت اند در حال
استیفای تلذذات و تنعمات سفره باید دانست که رازدار اسرار ایشان اند و از پس خوردۀ ایشان
مگر فردی را از افراد ایشان که بکرم خداوند جل شانه مخصوص شود و جلیس مجلس اکابر گردد چنانکه
گذشت ۵ با کریمان کارها دشوار نیست سوال کمالات امت تابع کمالات پیغمبر امت است هر چند سرفراز
گردد و علو بسیار پیدا کند وقتی است که سر او بپای پیغمبر رسد قال الله تعالی وَلَقَدْ سَبَقَتْ
كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ سوال چرا در متابعت
ملت ابراهیم که حضرت پیغمبر ما بآن مامور شده حیثیت و با وجود استقلال شریعت او اخذ
چه باشد علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات والتسلیمات جواب استقلال شریعت تبعیت جنگ ندارد
رواست که حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلاة والسلام شریعت را باصالت اخذ کرده باشد اما بواسطه
حصول امری مامور بمتابعت حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوات والسلام کردند چه آن امر از خصائص
آن متبوع است که مامور بمتابعت او شده است و حصول آن امر بحصول آن متابعت مربوط است
مثلاً شخصی ادای فرضی از فرائض نماید مع ذلک نیت متابعت نیز کند و گوید این فرض را نبی ما
ادا کرده است ما هم ادا کنیم بدین تقدیر امید است که سوای ثواب ادای فرض ثواب متابعت جدا
یابد و بآن نبی مناسبتی پیدا کرده از برکات او استفاده نیز نماید تفتیش آنکه مراد از متابعت ملت
متابعت تمام ملت است یا بعض اگر تمام است با وجود نسخ بعضی از احکام متابعت کل چگونه باشد اگر
بعض است هم بی خدشه نیست حل آن را علمای تفسیر نموده اند اینجا رجوع باید کرد که آن باب علمای
ظواهر است بعلوم صوفیه مناسبت کم دارد سبحان الله معارفی از من ظاهر میگردد که از غرابت آن
نزدیک است که ابنای جنس هم از من نفرت پیدا کنند و محرمان نیز در مقام استیزا آیند و محرم گردند
مراد حصول آن معارف چه اختیار است که در اظهار آن چه کار بود اما میدانند که تعین اول تعین

است وان رب حضرت خلیل است و سید التعین و علی نبینا و علیه الصلوات والسلام درین هزار سال هرگز کسی شنیده است که تعین اول حب بوده و آن رب خلیل الرحمن باشد علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در متقدمین این عبارت متعارف نبود و تعین و تنزل را گنجائش نه در متاخرین که اینهم سخنان متعارف گشت تعین اول تعین علمی قرار یافت و آن رب خاتم الرسل گشت علیه الصلوات والتسلیمات امروز که خلاف مقرر از کسی ظاهر شود خیال باید کرد که بر سر او چها و چه سان مطعون و ملام گردد انکار نه که تفضیل خلیل بر حبیب مینماید و حبیب را جزو خلیل میسازد علیهما الصلوات والسلام زیرا که سائر تعینات را مندرج در تعین اول میدانند هر چند در بالا دفع توهم ایشان نموده است و جواب شافی گفته اما معلوم نیست که بآن اکتفا نمایند و بیان شفا متشفی گردند تا چه توان کرد جهل و عناد و تعصب را علاجی نیست مگر آنکه مقلب القلوب بقدرت کامله خود دلها را ایشان بگرداند و مجال قبول استماع حق سازد و بزرگی حضرت خلیل و علو شان او از امر اتبع که به حبیب خود فرموده است توان دریافت علیهما الصلوات والسلام که متبوع را با تابع چه نسبت است اما محبوبیتی که نصیب خاتم الرسل آمد علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بر جمیع فضائل و مراتب قرب چیره است و از همه پیش قدم ساخت هزار مراتب قرب بیک نسبت محبوبیت برابر نمیتواند شد محب محبوب را از نفس خود عزیز تر میخواهد بدیگران چه رسد که بوی مشارکت طلبند سوال تو در رسائل نوشته که رب حضرت خلیل هم شان العلم است چنانچه رب حضرت حبیب است علیهما الصلوات والتسلیمات اینقدر فرق است که آنجا بتفصیل است و اینجا باجمال جواب این تفتیش پیش از وصول بحقیقت این ولایت خلت بوده است و چون بحقیقت این ولایت متحقق شد معامله چنانچه بود ظاهر گشت گویا آن معرفت متعلق بظل این حقیقت بوده است والله سبحانه الملهم للصواب از ین معارف واضح گشت که وجود عین ذات نیست بلکه تعینی است اسبق از تعینات حضرت ذات تعالی و تقدس و آنکه وجود را عین ذات گفته است تعین را لا تعین انگاشته است و غیر ذات را ذات دانسته و مناقشه در غیریت حاصل ندارد که از تنگی عبارت است سوال این تعین اول وجودی را که تو یافته بآن تعین اول علمی که دیگران

یافته اند چه نسبت است و در میان این دو تعین تعین دیگر هم هست یا نه جواب تعین وجودی فوق
تعین علمی است و فوق تعین علمی که مرتبهٔ حضرت ذات و لا تعین گفته اند همین تعین وجودی است
که عین حضرت ذات یافته اند و وجود را عین ذات دانسته و در میان این دو تعین شان الحیوة است
که اقدم جمیع شیونات است بعد ازان شان العلم است اجمالا و تفصیلا و تابع اوست لیکن این تعین
میانگی را منظور نظر نمی درآید و او مناسبت بحضرت ذات تعالی از همه بیشتر دارد و استغنا رفیعی
در وی بسیار جلوه گر است اینقدر مفهوم میگردد که فیوض و برکات آن خصوصا بر روحانیان مستفاض
است والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

تنبیه آنچه بالا گذشته است که وصول نظری بالاصالت نصیب حضرت خلیل است و وصول
قدمی بالاصالت نصیب حضرت حبیب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بیان معنی است که آنجا شهود
و مشاهده است و پای قدم را آنجا گنجایش است آنجا نه و اگر گنجایش هست قدم چه باشد بلکه چون
وصول است مجهول الکیفیت اگر در صورت مثالیه بنظر مرتسم گشت وصول نظری میگویند و اگر بقدم صورت
قدمی و الا نظر و قدم ازان حضرت جل شانه هر دو واله و حیران است والسلام علی من اتبع
الهدی

مکتوب هشتاد و نهم بقاضی اسماعیل فریدآبادی در شرح سخن شیخ روزبهان
بقلی با بعضی دقایق توحید وجودی قال الشیخ الولی روزبهان البقلی قدس سره
فی تبیین غلطات المتصوفه و دیگر غلط آنست که گویند همه اوست و باین همه جزئیات
متفرقه حادث یکذات خواهند و هر یکی دیگری را گویند که ما خود اوئیم پس آن کافران را صد هزار خذلان
باشد و خداوند عالم تعالی و تقدس از جمع و تفرقه محدثات منزه است واحد است که جزو ابعاض
را نیست حلول نپذیرد و متلون نشود بدین قول کافر نه خود را دانند نه خدا را که اگر کسی حق
بودی کی فنا شدی قومی را غلط در روح و این ها را در جسم قاتلهم الله سبحانه مخفی پوشیده نماند
که عبارت همه اوست هر چند در قدمای صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم متعارف نبوده است
اما انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سوی الله و امثال آن شایع بوده بسیار است که مودی همین
عبارات و آن عبارات یکی است آنانکه از سر حق گذشته است چو یکسینه چه مستقل هر طرف

مشهورست که در متأخران صوفیه این عبارت شائع و ذائع است و بی‌تکلف همه اوست میگویند و
بران قول اصرار دارند مگر قلیلی از ایشان که درین عبارت و امثال این عبارت تردد دارند بلکه
صورت انکار اظهار مینمایند و آنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی همه اوست میفهمد آنست که اینهمه
جزئیات متفرق حادث ظهورات یکذات الله تعالی و تقدس اند برنگ آنکه صورت زید مثلا در مرایای
متعدده منعکس گردد و ظهورات آنجا پیدا کند گویند همه اوست یعنی اینهمه صور که در مرایای متعدده ظهور پیدا
کرده است ظهورات یکذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و تلون ذات زید
با وجود این همه صور بر صرافت و حالت اصلی خود است و این صور در رنگ وی هیچ افزوده است و نه هیچ
کاسته آنجا که ذات زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا با وی نسبتی از نسب
جزئیت و اتحاد و حلول و سریان پیدا کند الآن کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبه که او
تعالی بود چنانچه عالم را پیش از ظهور آنجا گنجایش نبود بعد از ظهور هم آنجا هیچ گنجایش نباشد فلا
جرم یکون الآن کما کان عجائب کار است بسیاری از اکابر متقدمین صوفیه ازین عبارات
توحید را بمعنی حلول و اتحاد مے فهمند و تکفیر و تضلیل قائلان این عبارت مینمایند و بعضی از ایشان
توجیهات آن عبارات را بنهجی مینمایند که بمذاق قائلان هیچ نسبت و مناسبت ندارد صاحب عوارف
میفرماید که قول انا الحق از منصور و قول سبحانی از بایزید بسطامی بر طریق حکایت بوده است یعنی از
حق جل و علا سلطانه و اگر بطریق حکایت نباشد بلکه شائبه حلول و اتحاد در میان بود قائلان این اقوال
را رد می نمایم چنانچه نصاری را رد میکنیم که بحلول و اتحاد قائل اند و از تحقیق سابق وضوح گشت که درین عبارات
شائبه هیچ حلول و اتحاد نیست اگر محمل است باعتبار ظهور است نه باعتبار وجود چنانچه فهمیده اند
بحلول و اتحاد نبرده اند اگر این مسئله توحید در متقدمان صوفیه نیک تحریر و ملخص نشده بود
هر کسی از ایشان که بغلبه حال بگشت کلمه در توحید که اتحاد نما باشد ازوی ظاهر شد و از غلبه
سکر بمراد آن در نرفت و ظاهر آن عبارات را از شائبه حلول و اتحاد مصروف نساخت و چون
نوبت بشیخ بزرگوار محی الدین بن العربی قدس سره رسید و از کمال معرفت این مسئله دقیقه
را شرح ساخت و مبوب و مفصل گردانید و در رنگ صرف و نحو در تدوین آورد و مع ذلک جمعی از

[illegible]

طائفه مراد او را نفهمیده تخطیه نموده اند و مطعون و ملام ساختند و درین مسئله در اکثر تحقیقات شیخ
محق است و طاعنان او دور از صواب بزرگی و فور علم شیخ را از تحقیق این مسئله باید دریافت
نه رد و طعن او باید کرد و این مسئله هر چند میرود بتلاحق افکار متاخران واضح و منقح تر میگردد و دوائر
شبهای حلول و اتحاد دورتر میافتد نحویکه بحال بتلاحق افکار متاخران نحو ویه اضح و منقح گشته
است هرگز در زمان سیبویه و اخفش آن تنقیح و وضوح نداشت که تکمیل صناعت بتلاحق افکار است
امام اعظم و امام ابی یوسف رضی الله تعالی عنهما تا شش ماه در مسئله خلق قرآن با یکدیگر مناقشه
داشتند و رد و بدل میکردند بعد از شش ماه متشخص شد که هر کسیکه قرآن را مخلوق گوید کافر گردد و این
طول منازعت بواسطه عدم تنقیح این مسئله بوده است در آن وقت و الحال که بتلاحق افکار منقح شده
است گوئیم که محل نزاع اگر حروف و کلمات اند که دوال اند بر کلام نفسی شک نیست که حادث اند و مخلوق
و اگر مدلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق است این تنقیح از برکات تلاحق افکار است بر سر اصل سخن
رویم و گوئیم که معنی دیگر هم این عبارت را هست که از حلول و اتحاد بعید است یعنی همه مستند
بوجود اوست تعالی نه آنکه اشیا هم هستند و با و تعالی متحد اند این را خود ابلهی نگوید از بزرگان
چگونه متصور شود و چون در غلبه محبت ما سوای محبوب از نظر این بزرگواران مستور میگردد و غیر او
در شهود ایشان نمی ماند میگویند همه اوست یعنی اشیا که ثابت مینمود و متوهم و متخیل بوده است موجود
اوست تعالی برین تقدیر هم نه شائبه جزئیت و اتحاد است و نه مظنت حلول و تلون معهذا لک این
فقیر امثال این عبارات را نمی پسندد و هر چند ازین مفاسد مبرا است زیرا که شایان مرتبه تقدس
و تنزیه خداوندی نیست جل سلطانه اشیا چه باشند که مظاهر او بوند تعالی ع در کدام آئینه
در آید او بدین والشان را یارای آن کجاست که باعتبار ظهور هم بر وی تعالی محمول گردند اگر مظاهر
ظلی از ظلال کمالات آنرا مظهر ند و آن ظل که اشیا مظهر اویند خداوند جل سلطانه که او را چندین
هزار ظلال با ذات تعالی درمیان بوده باشد ان لله سبعین الف حجاب من نور
وظلمة شده باشند پس بی تحاشی مظهر ظلی از ظلال کمال و اشیا را بر وی تعالی محمول
داشتن و اوست گفتن سوء ادبست و کمال جرات اما چون در غلبه سکر حال است انشاءالله مرحوم

مراد از شیخ محقق شیخ محی الدین ابن العربی است و مراد از طاعنان

نسبت وهمچنین هر توحید تا لے مشهود خود را عین حق دانستن باعتبار آن محمول ساختن نیز سوء
ادب است بلکه خلاف واقع آن مشهود هم ظلے از کمالات اوست سبحانه و او تعالی وراء الوراء است
ثم وراء الوراء نیز هر چه مشهود است شایان نفی است پس حق نبود جل و علا خواجه نقشبند میفرمایند
قدس سره هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آنهمه غیر حق است سبحانه بحقیقت کلمه
لا نفی آن باید کرد و آنچه مختار این حقیر است درین مسئله و مناسب شان تقدس و تنزیه است
عبارت همه از وست نه باین معنی که علمای ظواهر بران اقتصار نمایند و گویند صدور و خلق همه از وست
این خود صادق است هر ذلک اینجا علاقه دیگر هم هست که علما بآن متنبه نگشته اند و صوفیه
بدریافت آن ممتاز گشته و آن ارتباط اصالت و ظلیت است یعنی اگر وجود ممکن است ناشی
از وجود واجب تعالی و پرتو وجود اوست سبحانه و همچنین اگر حیوة است ناشی از صفت حیوة
اوست سبحانه و پرتو آن حیوة مقدسه است علی هذا القیاس العلم والقدرة والارادة
وغیرها پس بطور صوفیه عالم هم صادر از وست سبحانه و هم ظل کمالات او و ناشی از آن کمالات
منزه او تعالی مثلا وجودی که بممکن داده اند نه امری است که بسر خود باشد و استقلال و اصالت بود
بلکه آن وجود پرتو و ظل وجود واجب است تعالی و همچنین حیوة و علم و غیرها که بممکن بخشیده اند نه امور اند
که استقلال ثبوت از صانع تعالی پیدا کرده اند بلکه وجود صادر از صانع تعالی اینها ظلال کمالات
وی اند سبحانه و صور و مثال آن کمالات همین ارتباط اصالت و ظلیت و صوفیه بآن متنبه گشته اند
معامله صوفیه را با علای علیین برده است بفنا و بقا رسانیده بولایت خاصه متحقق ساخته
و چون علمای ظواهر را این دید میسر نشده است از فنا و بقا بهره نرسید بولایت خاصه متحقق نشدند
و صوفیه کمالات خود را اظلال کمالات واجب تعالی یافته اند و وجود و سائر توابع وجود را عکوس آن کمالات
دانسته ناچار خود را پیش از امانت دار کمالات او ندیده اند و غیر را از مرایای آن کمالات یافته چرا
بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها این امانت را باهل امانت بسپارند
و این کمالات را از وست بذوق باصل بسپارند خود را معدوم یابند و میت دانند چه وجود و حیوة چون
باصل رفت معدوم و میت ماند و فنا متحقق گشت للمولوی الرومی سره چون نماند هستی تو امد آنچه خواست

سوی آنحضرت تا نسبت گرفتی درست؛ و آنکه دانستی که ظل کیستی؛ فارغ گرفتی که گر کیستی؛ بعد از فنا اگر
او را ببقا مشرف سازند مرتبهٔ ثانیهٔ وجود و توابع وجود از صفات کامله او را عطا خواهند فرمود و بولایت ثانیه
متحقق خواهند ساخت لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین هنیئاً لارباب
النعیم نعیمها بار خدایا از تنگی عبارات الفاظیکه شرع باطلاق آن وارد نشده است و در ظلیت
و غیرها اطلاق مینمایم و میگوییم وجود ممکن ظل وجود واجب است تعالی و صفات او ظلال صفات کامله او تعالی
ازین اطلاقات ترسان و لرزانم و چون اولیاء تو باین اطلاقات سبقت نموده اند امیدوار عفو هم
ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا باید دانست ازین تحقیق که سابق نموده آمد
گشت که صوفیه که قائلند بکلام همه اوست عالم را با حق جل و علا متحد نمیدانند و حلول و سریان اثبات نمیکنند
و حملی که مینمایند باعتبار ظهور ظلیت نه باعتبار وجود و تحقق و هر چند از ظاهر عبارات ایشان اتحاد
وجودی متوهم شود اما حاشا که مراد ایشان آن بود که کفر و الحاد است و چون حمل یکی بر دیگری باعتبار
ظهور گشت نه باعتبار وجود معنی همه اوست همه از وست است که ظل شی ناشی از آن شی است و هر چند در تأویل
حال همه اوست گویند اما فی الحقیقة مراد ایشان ازین عبارت همه از وست باشد فلا مجال فی الطعن
فی کلامهم والحکم بتضلیل قائلهم و تکفیرهم بدانکه ظل شی عبارت از ظهور شی است
در مرتبهٔ ثانیه یا ثالث یا رابع مثلاً صورت زید که در مرآت منعکس گشته است ظل زید است و ظهور زید است
در مرتبهٔ ثانیه و زید فی حد ذاته در مرتبهٔ وجود اصلی خود است که بظلیت خود در مرآت ظاهر ساخته است
بی آنکه در ذات و صفات او تلونی و تغیری رود چنانچه گذشت ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا
انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب نو[illegible]م بفقیر هاشم کشمی در جواب
سوالیکه نموده از حقیقت مشاهدهٔ عرفا از جل و علا پرسیده بودند که بعضی از محققان صوفیه اثبات
رویت و مشاهدهٔ او تعالی بدیدهٔ دل در دنیا میفرمایند کما قال الشیخ العارف فی کتابه العوارف
موضع المشاهدة بصر القلب الخ و شیخ ابو اسحق کلاباذی قدس سره که از قدمای این طائفه
علیه است و از رؤسای الشان در کتاب تعرف آورده اجمعوا علی ان الله تعالی لا یری فی الدنیا
بالابصار و لا بالقلوب الا من جهة الایقان توفیق میان این دو تحقیق چیست و راه صواب کدام

واجماع با وجود خلاف بجهتی منفی است بدان ارشدک الله تعالی که مختار این فقیر درین مسئله قول حضرت
تعرف آنقدس سره و میدانند که قلوب را درین نشاءه از حضرت جل سلطانه غیر از ایقان نصیبی نیست از
رؤیت انکار نه و مشاهده و چون قلوب را رؤیت نبود ابصار را چه بود که او درین نشاءه در معامله بیکار
و معطل است غایة ما فی الباب ایقان که قلوب را حاصل شده است در عالم مثال بصورت رؤیت ظاهر میشود
و موقن به بصورت مرئی چه در عالم مثال هر معنی را صورتی است مناسب عالم شهادت چون در عالم شهادت
کمال یقین در رؤیت است آن ایقان نیز بصورت رؤیت در مثال ظاهر میگردد و چون ایقان بصورت رؤیت ظاهر
شود متعلق آنکه موقن به است ناچار بصورت مرئی اینجا ظاهر گردد و چون سالک نزاد در مرآت مثال مشاهده
مینماید از توسط مرآت ذاهل گشته و صورت را حقیقت دانسته انکار دو که حقیقت رؤیت او را حاصل گشته است
و مرئی پیدا آمده نمیدانند که آن رؤیت صورت ایقان اوست و آن مرئی صورت موقن به اوست این از اغلاط صوفیه است
و از تلبیسات صور بحقایق همین دید چون غالب می آید و از باطن بظاهر می تراود سالک در توهم می اندازد
که رؤیت بصری نیز حاصل گشته مطلوب از گوش با غوش آمد نمیدانند که حصول آن هیئت چون در اصل که بصیرت
است نیز مبنی بر توهم و تلبیس است با بصر که درین نشاءه فرع اوست چه رسد رؤیت او را از کجا حاصل شود
در رؤیت قلبی جم غفیر از صوفیه در توهم افتاده اند و حکم بوقوع آن کرده و در رؤیت بصری مگر با قلیلی از
طائفه در توهم وقوع آن افتاده باشند که مخالف اجماع اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سعیهم سؤال
موقن به را چون صورت در مثال پیدا شد لازم آید که حق سبحانه را صورت بود جواب تجویز نموده اند که حق
سبحانه هرچند مثل نیست اما مثال هست و روا داشته اند که در مثال بصورتی ظهور فرماید چنانچه صاحب
فصوص قدس سره رؤیت اخروی را نیز بصورت جامعه لطیفه مثالیه مقرر ساخته است و تحقیق این جواب
آنست که آن صورت موقن به صورت حق نیست سبحانه در مثال بلکه صورت مکشوف صاحب ایقان است که ایقان
او بآن تعلق گرفته است و آن مکشوف بعض وجوه و اعتبارات ذات حق است سبحانه نه ذات حق
جل و علا لهذا چون معامله عارف از ذات میرسد جل سلطانه نقیض تخیلات پیدا نمیشود و هیچ رؤیت و مرئی
متخیل نمیگردد چه ذات اقدس سبحانه را در مثال صورتی کائن نیست تا آنرا صورت وی وانماید و ایقان
آنرا بصورت رؤیت وانماید با آنکه گوییم در عالم مثال صور معانی است نه صور ذات و چون عالم بتمامه مظاهر اسماء

وصفات است از ذاتیه بهره ندارد چنانچه تحقیق آنرا در مواضع متعدده نموده ایم لیس تا چار تمامه از قسم معانی
باشند و در مثال آنرا صورتی کائن بود و در کمالات وجوبی هرجا صفت و شأن است که قیام بذات دارد
و از قبیل معانی است اگر آنرا در مثال صورتی بود ولو بالنقص گنجایش دارد اما ذات او سبحانه حاشا
که در مرتبه از مراتب صورتی بود چه صورت مستلزم تحدید و تقیید است و هر مرتبه که باشد تجویز نیست آن مرتبه هم
که مخلوق و بنده سبحانه کجا گنجایش دارند که خالق خود را محدود و مقید سازند هر که تجویز مثال و آنحضرت
جل شانه نموده است باعتبار وجوه و اعتبارات است نه باعتبار حضرت ذات تعالی و هرچند تجویز مثال
در وجوه و اعتبارات حضرت ذات تعالی هم بر این فقیر گران است مگر آنکه در ظلی از ظلال بعیده آنرا تجویز نموده
آید از این بیان مفهوم گشت که در عالم مثال ارتسام صور معانی و صفات کائن است نه ذات تعالی پس
آنچه صاحب فصوص تجویز رؤیت اخروی بصورت مثالیه نموده است چنانچه گذشت آن رؤیت حق نیست
تعالی بلکه رؤیت صورت حق هم نیست سبحانه چه او را سبحانه صورتی نیست تا رؤیت بآن تعلق پیدا کند و اگر
در مثال صورتی است ظلی از ظلال بعیده او را کائن است پس رؤیت آن رؤیت حق چرا باشد سبحانه
شیخ قدس سره در نفی رؤیت حق جل و علا از معتزله و فلاسفه هیچ کم پائی نمیکند بلکه اثبات رؤیت
برنهجی بنیاد کرده که مستلزم نفی رؤیت است و آن ابلغ در نفی است از صریح نفی کان الکنایة
ابلغ من التصریح قضیه مقرره است اینقدر فرق است که مقتدای آن جماعت عقل علیلشان است و مقتدای
شیخ کشف است که بنابر عدم صحت مآل او را عذر باشد مخالفان که در تقلید شیخ نشسته کشف او را نیز قرین
سنت از صواب منحرف گردانیده است و اکثر مشایخ این مسئله تقلید اهل سنت نموده اند رؤیت صورت
اثبات آن نموده است و بآن اکتفا کرده که آنرا رؤیت انگاشته ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطأنا و تحقیق این مسئله و تفصیل در جلد اول در موضعی که اکثر عارف نوشته است نیز تحریر یافته
است آنچه از جماعه پرسیده بودند نوشته بودند که تا آن وقت خلافی که شایان اعتداد باشد بفهم نیامده باشد
یا اجماع مشایخ عصر خود خواسته باشد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال مکتوب نود و یکم بمولانا طاهر
بدخشی در جواب سوال او از فرق میان معرفت و ایمان حقیقی و غیر ذلک بعد الحمد و الصلوات و تبلیغ
الدعوات میرساند صحیفه شریفه اخوی اعزی که مصحوب شیخ سجاول ارسال داشته بودند رسید الحمد لله

سبحانه که بسلامت و بعافیت اند چند اسوله اندراج نموده بودند در جواب آن آنچه بخاطر رشید نوشته
شده تا تامل نمایند سوال اول آنکه درمیان معرفت و ایمان حقیقی چه فرق است جوابش آنست که
معرفت دیگر است و ایمان دیگر چه معرفت شناختن است و ایمان گرویدن شناخت بود و گرویدن نبود
اهل کتاب را در حق پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام معرفت بود و می شناختند که پیغمبر است کما
قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم اما بواسطه عناد چون گرویدن نبود ایمان متحقق نشد
و معرفت هم در رنگ ایمان دو قسم است صورت معرفت است در رنگ صورت ایمان و حقیقت معرفت
در رنگ حقیقت ایمان صورت ایمان همان است که حضرت حق سبحانه از کمال رافت و رحمت خود در شریعت
از برای نجات اخروی بان اکتفا فرموده است و آن گرویدن قلب است با وجود انکار و تمرد نفس
اماره و صورت معرفت هم مقصور بهمان لطیفه است با وجود جهل اماره حقیقت معرفت آنست که اماره از
جهالت جبلی خود برآید و شناسائی پیدا کند و حقیقت ایمان گرویدن اوست بعد از شناسائی
و مطمئنه گشتن او بعد اماره گی که طبیعی او بوده اگر گویند که در شریعت تصدیق قلبی اعتبار کرده اند این
گرویدن عین آن تصدیق است یا امر دیگر است ورای آن تصدیق اگر ورای تصدیق باشد لازم آمد که در
ایمان سه چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و گرویدن و این خلاف مقرر علماست و عمل را که بعض علما اعتبار
در ایمان نموده اند جزو چهارم ایمان میشود جواب گوییم که گرویدن عین تصدیق است زیرا که تصدیق
که حکم است عبارت از اذعان است که معبر بگرویدن است اگر پرسند که اهل کتاب حضرت پیغمبر ما را علیه
و علی آله الصلوة والسلام چون بعنوان نبوت میدانستند ناچار حکم نبوت او علیه و علی آله الصلوة والسلام میکردند
و اذعان و گرویدن ایشان را حاصل میشد چه حکم برین تقدیر عین گرویدن است پس ایمان در حق ایشان
چرا متحقق نشود و بکدام علت از کفر نه برآید جواب گوییم که بعنوان نبوت میدانستند اما بواسطه تعصب
و عناد قلب ایشان را اذعان حاصل نمیشد تا حکم به نبوت او نمایند معرفت در تصور بود و اذعان حاصل
نشد تا تصدیق گردد و با ایمان سازد و از کفر برآرد فرق دقیق است بشنود بوجدان خود دریابد حق
عنادهم الله فعل کذا لو ان لکن تا اذعان پیدا نشود انه نبی الله نمی توان گفت زیرا که در صورت
اولی تصور است و هو الله بمعرفته مشهور است و در صورت ثانیه تصدیق است که مبنی بر اذعان گرویدن است

و چون اذعان نبود تصدیق چه صورت بندد و ایضا در صورت اولی مقصود اثبات نبوت نیست بلکه اثبات معنی آن است
و در صورت ثانیه مقصود اثبات نبوت است که عنوان آنرا بر تابد پس اذعان هیچ صورت ندارد اگر فرضا حصول اذعان
تصدیق و حکم پیدا شود آن نیز داخل تصور است و صورت تصدیق تا اذعان پیدا نشود حقیقت تصدیق
صورت نه بندد و ایمان حاصل نشود این مسئله از امهات مسائل کلام است و بسیار دقیق است فحول
علما در حل آن درمانده اند بعضی انبیا از اضطرار رکن ثالث در ایمان افزوده اند و گرویدن را زائد
بر تصدیق داشته و جمعی دیگر که تصدیق را عین گرویدن گفته اند حل این معمی کما ینبغی نموده اند
و با جمال گذرانیده الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
بشنو که تصدیق بدیهی و مرکب صیغه مثل نبی الله و هذا النبی هر چند متضمن حکم است با نبی و مشتمل
است بر معرفت او بعنوان نبوت اما حصول تصدیق با نبی موقوف بر اذعان است که ثبت نجات
غلام زید فعل کنا و در حل صالح حکم بکذا هر دو بے اذعان کائن و صحیح است و در هر دو معرفت بعنوان غلامیت
و صلاحیت ثابت اما اذعان نیست که تصدیق به غلامیت و صلاحیت هر یک حاصل آید اگر گویند که
تو اذعان نفس بعد از اذعان قلب گفته و اذعان نفس را ایمان حقیقی تعبیر نمودی و حال آنکه فلاسفه
و ارباب معقول در تصدیق مطلق اذعان نفس گرفته اند و از اذعان قلب سخن نگفته جواب گوییم که ارباب
معقول گاهی از نفس روح میخواهند و گاهی قلب اراده مینمایند بالجمله بدقیقات فلسفه ایشان در جاهای
دیگر است که اکثر آن لاطائل است اینجا آنها معطل و بیکار اند و حکم عوام دارند نوبت تدقیق اینجا
بصوفیه رسیده است که باحکام هر لطیفه متلبس میگردند و از هر کدام لطائف به سیر و سلوک بالا میگذرند
و نفس را از قلب جدا امتیاز دهند و روح را از سر علاحده و خفی را از اخفی متمیز میگردانند ارباب معقول را
غیر از معرفت اسامی آنها معلوم نیست که تعبیه باشد اقسام را فلاسفه شیء بزرگ دانسته اند و آن
مجردات شمرده از قلب و روح نامی نبرده اند و از سر و خفی و اخفی نشانی نداده ان الله سبحانه فکلما
یسوق الاهل الی الاهل و جواب دیگر گوییم که ارباب معقول نظر با حکام تکوینی عرفی اذعان نفس که قریب
بفهم آنها بوده است ذکر کرده اند و سخن ما در تصدیقات احکام شرعیه است که نفس بالذات از آنها انکار
است اذعان حق بود این انکار است که منکر را سجده عداوت صاحب آن احکام رسانند نعوذ بالله من شرور

انفسنا و من سیئات اعمالنا و در حدیث قدسی آمده عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی
آمده الرحمن بود بکمال بصر باشنے و در اوائل حال از عمان نفس را منظور نداشت و با وجدان قلب نجات را مربوط
ساخت و اگر تا بنیا بمحض کرم او سبحانه از عمان نفس هم میسر شد نور علی نور و سرور علی سرور و وصول
اعلی درجات الولایة و حصول الحقیقة الایمان نوشته بودند که جواب با موافق فهم و دین فقیر
نوشته شود که معلوم توانم کرد چه توان کرد مسئله بسیار دقیق دارد و حل آن هم بدقت مشکل است بلکه نفس حل حقیقت
میطلبد گناه عبارت چیست بالنسبة این فقیر را اول میکردند و بسوال حل منظور بهما جرات نمینمودند
فلا تلوموني ولوموا انفسكم سوال دوم آن بود که زهاد و عباد بایمان حقیقی مشرف نبایند جواب
اگر بمرتبه یقین برسند و نفوس شان مطمئنه گردد بایمان حقیقی برسند سوال سیوم آن بود که صاحب
معرفت اجمال که منشا آن کفر حقیقی است انجا را عارف چون توان گفت معنی این عبارت خوب معلوم نشد
که چیست خود عبارت متعلق منقول سیده و دیگر از امنم سیکنید اگر مقصود این است که کافر طریقت را عارف
بچه معنی توان گفت جواب این است که کافر طریقت هم خدا را جل شانه بیگانگی شناخته است و ماسوای
او را محو و متلاشی ساخته عارف است اما عارف مطلق نیست که از تمیز برآمده است چون تمیز آید عارف مطلق
گردد و بایمان حقیقی مشرف شود والسلام مکتوب نود و دوم بفقیر هاشم کشمی در جواب سوال که
نموده از استماع کلام صوفیه حق را سبحانه و مکالمه ایشان با و تعالی پرسیده بودند آنکه بعضی عرفا فرموده اند
ما کلام حق را میشنویم و با ما او تعالی مکالمه میشود چنانچه از امام همام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه
منقول است که گفت ما زلت اردد الآیة حتی سمعتها من المتکلم بها و نیز از رساله غوثیه
که منسوب بحضرت شیخ عبد القادر جیلی است قدس سره مفهوم میگردد بچه معنی است و تحقیق آن نزد فقیر چیست
بدان ارشدک الله تعالی که کلام حق جل و علا در رنگ ذات حق و سائر صفات حق جل شانه بیچون
و بیچگون است و سماع آن کلام بیچون نیز بیچون است زیرا که چون را به بیچون راه نیست پس السماع مربوط
بحاسه سمع نباشد که سراسر چون است انجا اگر از بنده استماع است بتلقی روحانی است که نصیبی از بیچونی
دارد و بے توسط حروف و کلمات است و نیز اگر از بنده کلام است هم بالقای روحانیت بے حروف
و کلمه و این کلام نصیبی از بیچونی دارد که مسموع بیچون بگردد با آنکه گوییم کلام لفظی که از بنده صادر میشود

حضرت حق سبحانه وتعالی اشیا را نیز بسماع بیچونی استماع میفرماید وبی توسط حروف وکلمات وبی تقدیم وتاخیر
ازایشان می شنود وکلام او که جاری علیه تعالی الزمان لا یسع فیه التقدیم والتاخیر ودران موطن اگر بنده سماع است بکلیت
سامع است واگر کلام است هم بکلیت متکلم تمام گوش است وتمام زبان است روز میثاق ذرات مخرجه قول الست
بربکم را بی واسطه بکلیت خود شنیدند وبکلیت خود جواب بلی گفتند تمام گوش بودند وتمام زبان بودند اگر
گوش از زبان تمیز بودی سماع وکلام بیچون حاصل نیامدی وشایان ارتباط مرتبه بیچون نگشتی کلا ان
عطایا الملک الا مطایاه غایة ما فی الباب آن معنی متلقی که از راه روحانیت اخذ نموده بود
ثانیا در عالم خیال که آن در انسان تمثال عالم مثال است بصورت حروف وکلمات مترتبه متمثل میگردند
وآن تلقی والقا بصورت سماع وکلام لفظی مرتسم میشود چه هر معنی را در عالم صورتی است اگرچه آن معنی
بیچون بود اما ارتسام بیچون هم انجا بصورت چون است که فهم وتفهیم بان مربوط است که مقصود ازان ارتسام است
وچون سالک متوسط درخود حروف وکلمات مترتبه بیابد وسماع وکلام لفظی حساس نماید خیال میکند
که این حروف وکلمات را از اصل شنیده است وبی تفاوت ازانجا اخذ کرده نمیداند که این حروف وکلمات صور خیالیه
آن معنی متلقی است واین سماع وکلام لفظی تمثال سماع وکلام بیچونی عارف تام المعرفت باید که حکم هر مرتبه را
جدا سازد وهیچ را بدیگری ملتبس نگرداند پس سماع وکلام این اکابر که بمرتبه بیچونی مربوط است از قبیل تلقی
والقای روحانی است واین کلمات وحروف که تعبیر از آن معنی متلقی بان مینمایند از عالم صور مثالیه وگروهی که
گمان برده اند که با حروف وکلمات الهی از حضرت جل سلطانه استماع مینمایند دو فریق اند یکی ازان دو فریق که آن
حالند میگویند که این حروف وکلمات حادثه مسموعه دوال اند بران کلام نفسی قدیم وفریق دیگر اطلاق
قول السماع کلام حق جل شانه مینمایند وهمین حروف وکلمات مترتبه را کلام حق میدانند جل وعلا وفرق نمیکنند
درمیان انچه لایق بشان او تعالی کلام است وکدام است که شایان جناب قدس او نیست سبحانه وهم
الجهال البطال لم یعرفوا ما یجوز علیه وما لا یجوز علیه تعالی سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم والصلوة والسلام علی خیر البشر واله واصحابه الطاهرین

مکتوب صد وسیوم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در تحقیق تعین اول وجودی ودر تفرقه
میان مبادی تعینات حبیب وخلیل وکلیم علیهم الصلوات وانچه در آخر کار بمحرم وفضل مکشوف ساخته اند

که تعین اول مر حضرت ذات را تعالی و تقدس تعین حضرت وجود است که محیط همه اشیا است و جامع جمیع اجزا
است و خیر محض است و کثیر البرکت است حتی که اکثری از مشائخ این طائفه علیهم الرحمة آن را عین ذات گفته اند تعالی
و منتهی سیر دانسته آن بر ذات نموده سبحانه غایت دقت و لطافت دارد که چشم همه کس او را نتوانست دید و
از اصل نتواند جدا ساخت لهذا تعین اول درین مقام مختفی ماندند و از متعین تمیز نگشت و هم خیر محض آنرا
بجای اصل دانسته اند و معبود و مطلوب ها را آن نطامیده اند و مبدأ آثار خارجی ورا دانسته اند و مکون حوادث یومی ورا
انگاشتند و این تمیز حق از ما دون حق و لیتی بود که برای این مسکین ملتبس مانده ذخیره داشته بودند و ازاله
تفوه شراکت غیر معبود به معبود حق سبحانه الملتبس مانده بود از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که برای این اشتراک را
نگاه داشتند الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد
جاءت رسل ربنا بالحق مکشوف ساختند که این تعین اول وجودی رب خلیل الرحمن است علی نبینا و علیه الصلوات والتحیات
و مبدأ تعین او و تعین خلت او و نیز مکشوف گردانیدند که مرکز این تعین که جزو اشرف او ست و از اجزای
دیگر نسبت اقربیت باصل دارد رب حضرت حبیب الله است و نیز مبدأ تعین او و تعین محبت او علیه و علی
جمیع الانبیاء الصلوات والتسلیمات سوال تعین اول چون رب حضرت خلیل بود پس پیغمبر ما علیه و علی
خلیل الرحمن الصلاة والسلام بکدام معنی فرموده است اول ما خلق الله نوری مرکز دائره اسبق اجزای
دائره است و نیز جزو مقدم است بر کل پس ناچار مبدأ تعین آن سرور که تعبیر از آن بنور خود فرموده است
از همه اسبق باشد علیه و علی آله الصلوات والسلام مرکز دائره هر چند جزو دائره است و دائره کل و
اما آن جزو است که سائر اجزای کل از وی ناشی شده است زیرا که جمیع اجزای محیطه دائره ظلال آن جزو اند
که مرکز آن دائره است اگر آن جزو نبود از دائره نامی و نشانی نباشد پس صحیح شد که رب مبدأ تعین
حضرت خلیل تعین اول است و منشأ تعین اول که جزو مرکزی و اشرف اجزای اوست رب مبدأ تعین
حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات پس اسبق از همه حقیقت خاتم نبوت بود و منشأ
ظهور دیگران هم او باشد علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات والبرکات از اینجاست که در حدیث قدسی آمده است
در شان حبیب الله لولاک لما خلقت الافلاک و لما اظهرت الربوبیة چون مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل
علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات مرکز دائره تعین اول بوده که مبدأ تعین حضرت خلیل است علی نبینا و علیه الصلوات

والسلام ناچار ولایت محمدی که منشأ آن محبت است مرکز ولایت خلیلی باشد که منشأ آن خلت است
علی صاحبها الصلوة والسلام و ولایت خلیلی با وجود اولیت درمیان ولایت محمدی و درمیان حضرت
ذات تعالی و تقدس حاجز و حائل نباشد چه مرکز دائره از دائره سبقت ذاتی دارد پس خلت حائل
سلف نبود بلکه امر بالعکس است و وجه دیگر از برای سبقت و قرب این مرکز شنو چون بعنایة الله سبحانه
درین نقطه مرکز دور رفته میشود ازین نقطه که حاصل آن محبت است محبیت و محبوبیت متمیز میگردند و صورت
دائره پیدا میشود که مرکز آن محبوبیت است و محیط آن محبیت آن محبیت ؛ ؛ مبدأ ولایت موسوی است
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و محبوبیت آن مبدأ ولایت محمدی علیه و علی آله الصلوة والسلام
پس این مرکز محبوبیت که دائره گشته است پیش قدم آمد و بحضرت ذات تعالی نزدیک تر گشت
چه مرکز را سبقتی و قربی هست که دائره را نیست و همچنین این مرکز را نسبت بمحیط دائره نیز سبقتی
و قربی هست که محیط را نیست پس ولایت محمدی از ولایت موسوی هم اسبق آمد و اقرب علی
صاحبها الصلوة والسلام و وجه دیگر از برای سبقت و قرب ولایت محمدی بشنو چون بفضل الله
سبحانه درین مرکز محبوبیت دور رفته میشود آن مرکز نیز صورت دائره پیدا میکند که مرکز آن
محبوبیت صرف است و محیط آن محبوبیت ممتزج بمحبیت ظاهر میگردد که نصیب حقیقی آن افراد
اوست بتبعیت او علیه و علی آله الصلوة والسلام بلکه بتبعیت ولایت موسوی نیز علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام که مناسبت بمحیط دائره دارد ازینجا آمده است که ولایت محمدی با وجود مرکزی آمیزش
محبت نیز از برکات آن ولایت است که بامتزاج آن مرکز ثانی دائره گشته است مرکز دیگر از وی
پیدا شده باید دانست که این مرکزیت ثالث کار را بسیار پیش برد و نزدیکتر از نزدیکتر ساخت
ع با کریمان کارها دشوار نیست ؛ زیاده برین دقائق و اسرار چه وانموده آید و انتهاء در یک التعین آنچه
ازین جمع گفته شود هرچند در التعین اول نیست که جزو اوست یا جزو جزو او و بیک مرتبه یا بدو مرتبه
اما در نظر کشفی مراحل از التعین اول سبقت دارد و منازل از وی مطلوب تر و بکثرت است سوال هرگاه
که جزو او را میسر گردد کل را نیز میسر است زیرا که کل عبارت از آن جزو و از اجزای دیگر است پس
سبقت و قرب در جزو پیدا شود و در کل نباشد وجه آن چیست جواب آنکه که در جزو بطریق

[illegible]

اصالت پیدا شود در کل بتبعیت و وساطت جزو خواهد بود نه بطریق اصالت و شک نیست که
اصالت را سبقتی هست که تبعیت را نیست و اصل را قربی هست که فرع را نه پس اگر مرکز دائره کمالات
مخصوصه خود از دائره پیش قدمی نماید گنجایش دارد و تحقیق در جواب آنست که کمال جزو در کل و
سرایت نماید که آن کمال از ماهیت اصلیه آن جزو ناشی شده باشد و اگر کمالی باشد در جزو که بعد از انقلاب
ماهیت جزو پیدا شود لازم نیست که در کل سرایت کند که آن جزو بعد از انقلاب ماهیت خود جزو آن
کل نمانده است تا سرایت آن نماید مثلا نقره که یک جزو آن بعمل اکسیر طلا گردد و از ماهیت نقره بماهیت
طلا انقلاب نماید نمیتوان گفت که کمالات ذهبیت این جزو بفضه که کل او بوده است سرایت خواهد کرد
چه آن جزو بعد از انقلاب جزو او نمانده است تا سرایت کند فافهم و قس علیه بمعرفت ما نحن فیه
سوال تعین اول که وجودی وجود او در خارج است یا ثبوت علمی دارد و بس هیچکدام ازین دو تردید
درست نمی آید چه در خارج نزد این بزرگواران جز ذات احد تعالی موجود نیست و در آن خارج
از تعینات و تنزلات نامی و نشانی نه و اگر ثبوت علمی گوییم لازم آید که تعین علمی از وی سابق باشد
و آن خلاف مقرر است جواب گوییم در نفس امر ثابت است و اگر ثبوت خارجی هم بگویند بمعنی
که در ماورای علم هم او را ثبوتی هست نیز گنجایش دارد والله سبحانه الملهم للصواب مکتوب نود و
چهارم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلمه الله در دقائق کمال و جمال ذاتی و مرتبه مقدسه
که فوق است و تعینات حبیب و خلیل علی نبینا و علیهم الصلوات والسلام از آن جمله مرتبه تعین حضرت ایشان
ازین ذات حضرت حق سبحانه و تعالی در حد ذات جمیل است و حسن و جمال ذاتی او را ثابت است
نه آن حسن و جمال که مکشوف و مدرک ما گردد و در تعقل و تخیل ما در آید مع ذلک آنحضرت مرتبه ایست فوق
که این حسن و جمال هم از غایت عظمت و کبریائی آن بآن مرتبه نمیتواند رسید و تحسین و جمال صفت
نمیتواند ساخت تعین اول که تعین وجوبی است تعین آن کمال و جمال ذاتی است و ظل و آنجا
و از آن مرتبه اقدس که کمال و جمال را هم آنجا گنجایش نیست که او از غایت عظمت و کبریائی هیچ تعینی
متعین نمیگردد در کدام آئینه در آید مع ذلک سر و نشان را از آن مرتبه اقدس مرکز دائره این
تعین اول و ولایت نهاده اند و نشانی نجا العقیه نموده اند چنانچه تعین اول نشان ولایت خلیلی است

آن سرّ و آن نشان که در مرکز این تعین نهاده اند نشان ولایت محمدی است علی صاحبها الصلوات والتسلیمات
و آن حسن و جمال که این تعین اول ظل آنجا است شباهت به صباحت دارد که در عالم مجاز از قبیل حسن
خد و جمال خال است و آن سرّ و نشان که در مرکز دولت نهاده اند مناسبت بملاحت دارد که ورای
رشاقت قد و صباحت خد است و ورای حسن چشم و جمال خال امری است ذوقی تا ذوق ندهند
نیابد شاعری گوید شعر آن دارد آن نگار که آن هست هر چه هست ؛ آنرا طلب کنید حریفان که
آن کجاست ؛ ازین بیان تفاوت درمیان این دو ولایت دریاب هر چند هر دو از قرب حضرت
ذات تعالی و تقدس ناشی گشته اند اما مرجع یکے کمالات ذات است و معاد دیگرے صفات
تعالی و چون ملاحت فوق صباحت است پس وصول بملاحت لابد از طی مراتب صباحت متصور بود و تا
وصول جمیع مقامات ولایت ابراهیمی میسر نشود وصول بحقیقت این ولایت که ذروه علیای ولایت محمدی
است میسر نباید علی صاحبها الصلوة والسلام ازینجا تواند بود که خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
مامور بمتابعت ملت حضرت ابراهیم گشت علیهما الصلوة والسلام تا بوسیله این متابعت بحقیقت
ولایت او برسد و ازینجا بحقیقت ولایت خود که تعبیر از آن بملاحت رفته است متحقق گردد و چون حضرت
پیغمبر ما را بمرکز دائره ولایت خلت مناسبت ذاتی است که بحضرت اجمال ذات اقرب است و بمحیط آن دائره
مناسبت کمتر است که رو بتفصیل کمالات ذات دارد تعالی پس تا بکمالات محیط آن دائره هم متحقق نشود ولایت
خلت تمام نگردد و ازینجا است که در صلوة منقوله آمده است کما صلیت علی ابراهیم تا کمالات ولایت
خلت تمام او را میسر آید چنانچه صاحب آن ولایت را میسر شده بود علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و چون
مکان طبیعی ولایت محمدی نقطه مرکز دائره ولایت خلیلی است علیهما الصلوات والتحیات و سیر او
نیز [illegible] در مرکز است آن دائره ناچار از آنجا بر آمدن و بمحیط آن دائره در آمدن و کسب کمالات
آن کردن [illegible] خلاف مقتضای طبیعت بود پس متوسطی باید از افراد امت او علیه وعلی
آله الصلوة والسلام که متعین آن مرکز بود و از راه دیگر مناسبت بمحیط آن دائره داشته باشد
تا او اکتساب کمالات آن مرتبه نماید و بحقیقت آن مرتبه متحقق گردد و به پیغمبر متبوع او بحکم من سن سنة
حسنة فله اجرها واجر من عمل بها بتوسط وصول او بآن کمالات نیز متحقق شود و مرتبه ولایت

خیلی تمام کند بیان سر این معما که برین فقیر ظاهر ساخته اند اینست که نقطه مرکز دائره ولایت خلت که از سائر نقطه آن امتیاز محبیت یافته است اگرچه بسیط است اما چون متضمن اعتبار محبیت و اعتبار محبوبیت است صورت دائره پیدا میکند و ازان مرکز دائره پیدا میگردد که محیط آن اعتبار محبیت است و مرکز آن امتیاز محبوبیت و منشأ ولایت موسوی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اعتبار محبیت است که محیط آن دائره است و منشأ ولایت محمدی اعتبار محبوبیت که مرکز آن دائره است حصول حقیقت محمدی اینجا تصور باید نمود و بعد از هزار سال این نقطه مرکز دائره ثانی که حقیقت محمدی بان مربوط است نیز وسعتی پیدا کرده و دو اعتبار در رنگ سابق هویدا گشت و بصورت دائره برآمد که مرکز آن محبوبیت صرف است و محیط آن محبوبیت ممتزج بمحبیت و منشأ ولایت احمدی مرکز آن دائره است و احمد اسم دیگر آن سرور است علیه الصلوة والسلام که در اهل سموات بآن اسم مشهور است چنانچه گفته اند اینجا تواند بود که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که از اهل سموات گشته است بشارة قدوم آن سرور را باسم احمد داده است و این اسم مبارک را بذات احد جل شانه خیلی تقرب است و بکلمه ازان اسم دیگر بحضرت ذات جل سلطانه نزدیکتر است چنانچه مبین گشت و این اسم از اسم مبارک احد بیک حلقه میم جدا شده است که مبدأ محبیت است که باعث ظهور آنها گشته والف یا میم که در احمد اندراج یافته است از حروف مقطعات قرآنیست که در اوائل سور منزل گشته است و از اسرار غامضه است و این حرف مبارک میم را بان سرور خصوصیتی خاص است که باعث محبوبیت او گشته است و او را از همه تفوق داده است بر سر اصل سخن رویم و گوییم که محیط آن دائره که عبارت از محبوبیت است که ممتزج بمحبیت بود منشأ ولایت فردی از افراد امت آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام که با وجود حصول ولایت محمدی مرکزی مناسبت بمحیط دائره وسعت داشته باشد و کمالات آن را هم مکتسب ساخته و معلوم شد که این دولت تامه او را از ولایت موسوی حاصل گشته است و او از طفیل این دو ولایت عظمی جامع کمالات مرکز و محیط شده و مقرر است که هر کمالیکه امت را میسر آمد بنبی آن امت نیز آن کمال حاصل است بحکم من سن سنة حسنة پس آن سرور را علیه و علی آله الصلوة والسلام بتوسط آن فرد کمالات محیط آن دائره نیز میسر شد و ولایت خلت در حق او علیه و علی آله الصلوة والسلام نیز تمام گشت و معنی اللهم صل علی

کما صلیت علی ابراهیم ؛ بعد از هزار سال باجابت مقرون گشت و مسئول مستجاب شد آن سرور را علیه و علی آله الصلوة والسلام بعد از تمامی ولایت خلت کار و بار آن سرور بشاره است که در مرکز ولایت نهاده اند و تعبیر آن بملاحت یافته است و آن فرد را از برای حراست و محافظت است از مقام بعالم باز گردانیده اند خود در خلوتخانه غیب الغیب با محبوب خلوت داشته هنیئا لارباب النعیم نعیمها ؛ وللعاشق المسکین ما یتجرع ؛ باید دانست که محیط مرکز ثالث هر چند نسبت بمحیط مرکز تعین اول صغر نمایان اما جامع است چه هر چه بحضرت ذات جلشانه نزدیکتر است جامع تر است صغر آن در رنگ صغر انسان باید دانست که با وجود صغر جامع ترین جمیع صنائف عالم است و ایضا تشخصی که بکمالات این محیط متحقق گشت و از اجمال مرکز بتفصیل محیط آمد آن بی مناسبتی که بمحیط و تفصیل داشت زائل شد و بی تکلف از تفصیلی رفت و بکمالات آن تفصیل نیز متحقق گشت بشنو با وجود کمال اقتدار چون نظام عالم بحکمت منوط ساخته اند در تربیت محبوبان نیز از وجود اسباب چاره نبود هر چند وجود سبب از حجابه نباشد فرا پرده از روپوش قدرت نبود سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا ؛ تنبیه نبی هر چند بعضی کمالات را بتوسط فردی از افراد امت خود حاصل نماید و بتوسل او ببعض مقامات برسد اما نقص آن نبی ازین راه لازم نیاید و آن فرد را مزیتی باین توسط بر آن نبی حاصل نشود چه آن فرد این کمال را بمتابعت آن نبی یافته است و بطفیل او باین دولت رسیده پس آن کمال فی الحقیقت از آن نبی است و نتیجه متابعت اوست و آن فرد پیش از خادم او نیست که از خزانه او خرج کرده لباسهای مزینه طیار کرده می آرد که باعث مزید حسن جمال مخدوم میگردد و عظمت کبریا او می افزاید اینجا کدام نقص مخدوم است و کدام مزیت خادم امداد و اعانت از همگنان نقص است اما از خدام و غلامان که امداد و اعانت واقع شود عین کمال است و موجب ازدیاد جاه و جلال ما قصه باشد که بیگانه بدیگری خلل کند و در توهم منقصت افتد پادشاهان بامداد خدم و حشم ملکها میگیرند و قلعها فتح مینمایند ازین امداد غیر از عظمت و ابهت پادشاهان هیچ معلوم نمیشود و نیز از شرف و عزت خدم و حشم هیچ ظاهر نمیگردد امتان خدام و غلامان انبیاء اند علیهم الصلوات والتسلیمات اگر اینجا امدادها باین بزرگواران برسد چه جای توهم منقصت شان آنست و آنکه گویند که این بزرگواران چه احتیاج بامداد ایشانند و همه مراتب

کمال ایشان را بالفعل حاصل است مکابره صریحه است چه این بزرگواران نیز بندگان خدا اند جل شانه و
همواره از فیوض برکات فضل و رحمت وامیدوار اند و همیشه خواهان ترقیات اند در حدیث آمده است
من استوی یوماه فهو مغبون و الشر و مرا سخود فرموده است عَلَیْهِ وَعَلٰی آلِهِ الصَّلٰوةُ والسلام
سلوا الی الوسیلة و ایضاً در حدیث صحاح آمده است کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستفتح
بصعالیک المهاجرین یعنی پیغمبر خدا علیه و علی آله الصلوٰة والسلام در جنگها طلب فتح میکرد
بتوسل فقراء مهاجرین این همه طلب امداد و اعانت است جمعی که امداد و اعانت امثال ایشان را در حق
این بزرگواران تجویز نمی نمایند و این بزرگواران را محتاج بامداد ایشان نمیدانند نظر ایشان بر بزرگی
انبیا افتاده است علیهم الصلوٰة والتسلیمات و علو درجات ایشان منظور ایشان آمده هر آینه اگر نظر ایشان
بر عبودیت این بزرگواران نیز می افتاد و احتیاجات ایشان که بمولائی خود دارند جل شانه معلوم
ایشان میگشت از امداد امثال انکار نمی نمودند و از اعانت خدام و غلمان ایشان استبعاد نمیکردند
رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ والصلوٰة والسلام علی نبینا
و علی جمیع الانبیاء و علی الملائکة الکرام العظام

مکتوب دوم بمولانا صالح کولابی در اسراری که مخصوص بولایت حضرت ایشانست مد ظله العالی

ولایت این فقیر هر چند مربی ولایت محمدی و ولایت موسوی است علی صاحبها الصلوٰة والسلام و تطفلاً
این دو اکابر علیهم الصلوات والتسلیمات مرکب از نسبت محبوبی و نسبت محبی است که رئیس محبوبان حضرت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و رئیس محبان حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام اما
بوسیله متابعت حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم و علی آل کل الصلوٰة والسلام با ولایت محمدی کار و بار دیگر
و معامله علیحده بآن مربوط است اگرچه اصل این ولایت ولایت پیغمبر خود است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
که ولایت محمدی باشد که منشأ آن حب بالاصالت نسبت محبوبیت صرف است لیکن چون انشاء ولایت موسوی
که بالاصالت ناشی از محبت صرف است با این ولایت ضم گشته است منصبغ برنگ آن نیز شده هیئتی دیگر
پیدا کرده است بلکه توان گفت که حقیقتی دیگر گشته و ثمره دیگر داده و نتیجه دیگر آورده خوش گفته

از این افیون که ساقی در می افگنده حریفان را نه سر ماند و نه دستار رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ

رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ تتمه فصل با تحریر
اگر شمهٔ از آن کار و بار که باین ولایت مربوط است اظهار نماید و باشارتی از آن معاملات که با آن وی والا
منوط است ظاهر سازد قطع البلعوم و ذبح الحلقوم هرگاه ابوهریره در اظهار بعضی علوم که از حضرت شنیده
گرفته است علیه و علی آله الصلوة والسلام قطع البلعوم گوید از دیگران چه گفته آید خصوص بعض اسرار الهیه است
که با اخص خواص عباد خود در میان میدارد و نامحرمی را در حوالی آن نمیگذارد و حضرت خاتم الرسل
علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات که رحمت عالمیان است از کمال معرفت و وفور قدرت آن اسرار را با
ابوهریره و غیره در میان آورد و قابلیت استماع و النسبة آن عزیزان نمودند را با ایشان اثبات فرمود
و مثل من مفلس کم بضاعت از تذکر و خطور آن سر از سراسیمان لرزانست و هیچ پیوند مناسبت خود را
با این خرابی و آوارگی با آن مطالب علیا نمی یابد اما میداند مصرع بار کریمان کارها دشوار نیست
بلی خدای چنین باید جل شانه و خدای را چنین کرم شاید این کرم در حق ما امروزه نیست مشت خاک را
از خاک برداشته خلیفه خود ساخت و به نیابت خود قیوم اشیا گردانید و بی واسطه او را تعلیم اسمای جمیع
اشیا فرمود و ملائکه را که عباد کرام او بند تلامیذ او گردانید و ایشان را با آن بزرگی امر بسجود او نمود و
ابلیس را که ملقب بمعلم ملکوت بوده و در طاعت و عبادت شان عظیم داشته بواسطهٔ عدم سجود او را با
آن در تعظیم و توقیر او نمود از درگاه معلای خود رانده ملعون و مطرود گردانید و ملام و مطعون ساخت
و آن مشت خاک را قدرتی و همتی بخشید که تحمل بار امانت او نمود که سموات و ارض و جبال از تحمل آن
ابا نمودند و ترسیدند و نیز او را قوتی عطا فرمود که با آن قوت قابلیت رویت خالق سموات و ارض
که بیچون و بیچگونه است یا چونی و چگونگی خود پیدا آرد با آنکه جبل با آن صلابت بیک تجلی او سبحانه پاره پاره شد
و خاکستر گشت آن خدای که قدیم الاحسان واسع الرحمن است توانا است که مثل من و امثال من بندگان را
بدرجات سابقان رساند و بطفیل شان شریک دولت شان گرداند ؎ اگر پادشه بر در پیرزن بیاید
تو ای خواجه سبلت مکن تشبیه حضرت حق سبحانه و تعالی همیشه بر تنزیه و تقدیس خود است و از صفات
حدث و سمات نقص منزه و مبرا است تغیر و تبدیل را در آن حضرت جل سلطانه بار نیست و اتصال و انفصال
را در آن بارگاه گنجایش نه تجویز حالیت و محلیت آنجا کفر است و حکم باتحاد و حلیت عین الحاد و زندقه

خواص عباد او تعالی هرچند در آنحضرت قرب و وصل پیدا کنند از قبیل قرب جسم بجسم نخواهد بود و از جنس اتصال
جوهر بعرض نه اینجا اگر قرب است بیچون است و اگر وصل است هم بیچون همگی کار و بار این بزرگواران در آنحضرت
جل سلطانه از عالم بیچونی است و عالم چون نسبت بعالم بیچون حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط که از آن
کمتر است و این واجب تعالی و نیز عالم چون در ضیق زمان و مکان کائن است و عالم بیچون از تنگی
وارسته است و از زمان و مکان گذشته آری میدان عبارت و تعبیر در آن عالم متسع است و در این عالم تنگ
و تاریک لعلوه من العبارة و لبعده عن الاشارة الحاصل این خواص عباد را خود
نصیبی از بیچونی داده و در عالم چون سر داده است و بمعاملات بیچونی مشرف ساخته است اگر قضا را
تعبیر از آن بیچونی بچون نمایند بعیدتر از آن است که بالغان لذت جماع را بنارسیدگان بامثله
و اشکال تعبیر کنند چه این هر دو لذت از یک عالم چون است و آن تعبیر و معبر از دو عالم متباین ناچار چون
کسی تعبیر بیچون بچون نماید و بیچون احکام چون جدا کند چاره آن دارد که مورد طعن و طرد گردد و
بالحاد و زندقه متهم شود پس وقت خصوص آن اسرار از راه عبارت و تعبیر بهتر از راه تحقق و حصول
آن نیست که متحقق شدن باین اسرار کمال ایمان است و تعبیر نمودن از آن بیچون بعبارات چون عین
کفر و الحاد من عرف الله کل لسانه اینجا کار باید کرد رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ
عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ الحمد لله اولاً و آخراً والصلوة علی رسوله دائماً و سرمداً

مکتوب نود و ششم بفقیر هاشم کشمی در اسراری که متعلق است بدو اسم مبارک آن سرور صلی الله
علیه وسلم حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوات والسلام مسمی بدو اسم است که هر دو اسم مبارک در قرآن مجید
مسطور است فرموده محمد رسول الله و نیز فرموده در حکایت بشارت روح الله اسمه احمد و هر کدام این دو اسم
مبارک را ولایت علیحده است ولایت محمدی هرچند ناشی از مقام محبوبیت اوست علیه الصلوة والسلام
اما آنجا محبوبیت صرف کائن نیست فی الجمله از نشاره محبیت نیز دارد اگرچه آن فی الجمله بالاصالت او را
ثابت نباشد اما المقام محبوبیت صرف است و ولایت احمدی ناشی از محبوبیت صرف است که شائبه محبیت ندارد
این ولایت از ولایت سابق پیش قدم است و بکمر حلیه مطلوبیت و بکمر است از محبیت شائبه محبوبیت
هرچند در محبوبیت تمامتر بود استغنا و بی‌نیازی در او کاملتر باشد و در نظر محبت بیشتر گنجد تمام

و علیهما الصلوة والبرکات والتحیات اولی الایدی والابصار میفرماید و نیز در شان آبا کرام میفرماید

إِنَّا أَخْلَصْنَاهُم بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَإِنَّهُمْ عِندَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ

پس گرفتاری بما دون حق جل و علا چه مناسب شان انبیاء اولی الایدی والابصار باشد

و مخلصان برگزیده را ایشان را تعلق بمخلوق چه گنجایش دارد و گفته نشود که این گرفتاری بما دون حق سبحانه و

تعالی که مخلوق است نیست بلکه از مرات حسن و جمال او تعالی است سبحانه چنانکه صوفیه گفته اند و شهود وحدت را در

مرات کثرت تجویز کرده و سوای رؤیت اخروی درین نشاه در مجالی و مظاهر صور ممکنات مشاهده

و مکاشفه اثبات نموده زیرا که این قسم کشف و شهود که سالکان صوفیه را در غلبات توحید وجودی در

نشاه فانیه دست میدهد نزد ما ثابت است که خواص امتان ایشان را از ان استنکاف بود و ایشان از ان

کشوف و شهود تحاشی و تنزه نمایند هرگاه معامله اینچنین بوده انبیا برگزیده ثبوت این نوع

احوال را چه احتمال است بلکه تصور این معنی در حق این بزرگواران عین وبال است جواب این سوال

مبنی بر مقدمه است و آن اینست که حسن و جمال آخرت و همچنین تلذذات و تنعمات آن موطن غیر

حسن و جمال دنیوی است و مثل تلذذات و تنعمات اینجایی زیرا که آن حسن و جمال خیر و خیر است

و آن تلذذ و تنعم مرضی و مقبول مولی جل شانه و این حسن و جمال همه شر و نقص است و این تلذذ

و تنعم همه نامقبول و غیر مستحسن لهذا او را آخرت دار رضا آمده و دار دنیا دار غضب مولی گشته جل سلطانه

سوال حسن و جمال ممکن چون مستعار از مرتبه حضرت وجوب تعالی است و ممکن پیش از مظهر و مرآت آن

مرتبه نباشد چه ممکن از خود هیچ ندارد و آنچه دارد مستعار از حضرت وجوب است تعالی و تقدس پس

تفاوت درین دو موطن از کجا آید و چرا یکی مرضی و مقبول و دیگری نامقبول و غیر مستحسن گردد

جواب مبنی بر چند مقدمه است مقدمه اولی آنکه عالم تمام مجالی و مظاهر اسما و صفات واجبی است

جل شانه و مرایای کمالات اسمائی و صفاتی او تعالی مقدمه دوم آنکه صفات واجبی جل سلطانها هر چند در خارج

موجود اند اما چون احتیاجی در وجود و قیام ایشان را بحضرت ذات تعالت ثابت است آنچه از امکان

در حق ایشان کائن است و وجوب ذاتی در حق شان غیر متصور چه وجوب شان بخود نیست بلکه بذات حق است

است هر چند ایشان را غیر ذات نگویند اما از غیریت چاره ندارند که بینونت در میان ایشان کائن است

والاشان متغایر ان قضیه مقرره ارباب معقول است و هو ذلک اطلاق امکان مستحق شان نباید کرد که
موهم حدوث است لان کل ممکن حادث عندهم و وجوب بالغیر نیز دران موطن نباید تجویز نمود که
که موهم انفکاک شان است از حضرت ذات تعالی تقدس مقدمه ثالث آنکه سرکار انتهاء امکان است در عدم
نه در ذات آنجا گنجایش است اگرچه حصول آن عدم محال بود لیکن این استحاله ناشی از نفس او گشته است
بلکه از جای دیگر آمده مقدمه رابعه آنکه اسما و صفات الهی جل سلطانه چنانچه در جانب وجود شان حسن و جمال
کامن است در جانب احتمال عدم شان نیز حسن و جمال ثابت اگرچه ثبوت این حسن و مرتبه حسن موهوم
مناسب علم است و هرچند مستعار از جوار باشد که عدم را فی حد ذاته غیر از شر و قبح نصیبی نیست و وجود
که سراسر خیر و کمال است و تمامه حسن و جمال ثابت در آن است حسنی که در عدم هموار گردد در رنگ آنست که
را الشکر بخلاف نمایند و شیرین دانند مقدمه خامس آنکه کرم الله سبحانه بنظر کشفی لایح گشته است که در
نشاره جانب عدم ممکن از کمال اقتدار تربیت نموده آنرا در مرتبه حسن موهوم بصنع کامل خود ثبات و قرار
بخشیده اند و مظهر حسن و جمال صفات که در جانب احتمال عدم شان مستوار شده بود ساخته و نیز مفهوم گشته است
که در نشاره آخرت جانب وجود ممکن را ترجیح داده مظهر حسن و جمال صفات که در جانب وجود شان ثابت است
خواهند ساخت چون این مقدمات پنجگانه معلوم گشت تفاوت در میان حسن و جمال این نشاره و حسن و جمال
آن نشاره واضح شد و فهم یکی و حسن یکی دیگر لایح گردید و غیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد و ازین تحقیقات هم حل
سوال شد و هم توضیح مقدمه شد که جواب سوال اول مبنی بر وی بوده است کما لا یخفی علی الفطن
المتامل چون این مقدمه واضح گشت در جواب سوال اول گوییم که بفضل خداوند جل شانه بکشف صریح معلوم
گشته است که وجود حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هرچند درین نشاره پیدا گشته
اما بر خلاف سایر موجودات این نشاره وجود او از نشاره آخرت است و جانب وجود او را ترجیح داده
و او مظهر حسن و جمال که تعلق بوجود اسما و صفات داشته ساخته اند و شائبه عدمیه که منشا نقص او بود با صل
او تعلق نگیرد و منتفی گردانیده و از جهالت عدم که منشاء هر قبیح و نقص است او را و اصل او را پاک کرده و خمیر او
استیلای جانب نور وجود که نصیب بهشتیان است در رنگ آنکه گذاشته لاجرم گرفتاری حسن و جمال او در رنگ
گرفتاری بحسن و جمال بهشت بهشتیان محمود آمده نصیب کل گشته و هرچند محبت ... حسن و جمال

این نشاره بیشتر باشد و در مرضات مولی جل شانه قدم بیشتر نهد چه گرفتاری این نشاره عین گرفتاری است
معهذا آن نشاره که آن نشاره پیش از طلسم حکمت و نیست جل سلطانه و در رنگ ردای کبریا روپوش
جمال پیرو گشته والله یدعوا الی دار السلام نص قاطع است والله یرید الآخرة بر همین حجت واضح است
از گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاری دنیا مذموم دانسته است و در آن گرفتاری مولی جل شانه ساخته
حقیقت آخرت که آگاهی نداشته است و غایت بر شاهد باوجود فارق بین قیاس کرده رابعه بیچاره
از حقیقت بهشت که آگاهی نیافته است فکر سوختن آن نیکرد و گرفتاری سزاوار گرفتاری مولا آن جل سلطانه
ندانسته است و دیگری گفته است که کریمه منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة شکایت
از فریقین است حضرت حق سبحانه انصافش با چگونه متصور گردد که حضرت حق سبحانه دلها دعوت
بهشت میفرماید و بعد از دعوت کسیکه اجابت کند از وی شکایت نماید اگر گرفتاری این موطن قابل مذموم
بودی باشائبه ذم داشتی بهشت دار رضا نگشتی که رضا نهایت مراتب قبول است و آنهم در رنگ دنیا
مغضوب آمدی که علت غضب باعث ذم عدم است و منبع هر قبح و نقص است و نصیب دنیا آمده است و نصیب
لعن دنیا گشته چون تبری از عدم حاصل گشت شائبه ذم و قبح زائل شد دار رضای و مقبول نصیب اعلای
آمد هر چه در رضا و قبول وجود و نور و غیر از وصل و وصول در بهشت و سرور [illegible] مخبر صادق فرموده است
علیه و علی آله الصلوة والسلام که در بهشت تسبیح و تهلیل و تحمید بر زبان شان [illegible] یعنی سبحان الله گویند و در
در بهشت [illegible] معنی تنزیه که اینجا بکسب [illegible] کلمات پیدا گشته است آنجا بصورت درختی متمثل
شود و گرفتاری بآن درخت و ثمره از آن درخت عین گرفتاری و ثمره معنی تنزیه باشد علماء ظاهر
[illegible] که آنهم فایق در اسرار و توحید و اتحاد فرموده اند و مظاهر جمیلهٔ این نشاره فرود آمده
عشق کرده اند در ضمن اینها شهود و مشاهده اثبات نموده و حسن جمال اینها حسن جمال مولی
جل شانه یکی گفته دقت فی کل طعام لذیذه و دیگری گوید [illegible] امروز چون جمال تو در پردهٔ ظالم
[illegible] فردا را سبب چیست [illegible] گوید [illegible] خورند در
[illegible] را ناظر اند و درین نشاره صد امثال این سخنان از فهم و دریافت این فقیر دور است
این نشاره طاقت تحمل این بار کجا است یا بدو انزا قابل قبول این قسم دولت نمیدانند اگر [illegible]

مبدأ بهشت منسوب بمو تنی آمد جلشانه و پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام الدنیا ملعونة فرموده و بهشت است
که سزاوار کرامات است و مقابل این مقامات وقتلت فی کل طعام لذیذ و در طعام بهشت هیچ ضد و ...
نه در طعام دنیوی که مخلوط نیز آب عدم است لهذا ارتکاب این مستحسن نباید نزد این فقیر بهشت هر شخص
عبارت از ظهور آن اسم الهی است جلشانه که مبدأ تعین آن شخص است و آن اسم بصورت اشجار و انهار
و بصورت حور و قصور و نکسوت و ولدان و غلمان ظهور فرموده است چنانچه در اسمای الهی جلسلطانه تفاوت
است باعتبار علو و سفل و باعتبار جامعیت و عدم جامعیت در جنات نیز باندازه آن تفاوت است
اگر در ضمن این ظهور شهود و مشاهده اثبات نموده اند مستحسن و زیبا است و وضع شیء در موضع خود است اما
در غیر این موضع مثال این سخنان اطلاق نمودن جرأت است و وضع شیء در غیر موضع خود با آنکه جمعی
علیه از فرط محبت و کمال اشتیاق که بمطلوب داشتند سر قدری از آنچه که از مطلوب شام جان ایشان معتنم
و استعداد ایشان است آنها را بسکر محبت عین مطلوب مقصود انگاشته اند و عاشقیها که بنفس مطلوب باید کرد با
در میان آورده و خطها برده اند و مشاهده و مکاشفه اثبات نموده بزرگی گوید ۵ بو تو از جام
مست و بیخود شد هر سو که آواز پایی برآید شد بلی این قسم معاملات و عاشقیها و در پی از امثال
محبت مجوز است بلکه مستحسن کنج از ... خدا است و از راه شوق لقای مطلوب تمنا است خطای ایشان
حکم صواب دارد و سکر ایشان حکم صحو و در خبر آمده است سین بلال عند الله شین ۵ اشهد تو خنده زند
اسهد بلال با بد و هست که مکشوف این فقیر است که رویت هر شخصی بهشتی در بهشت نیز باندازه آن
اسم الهی است جل سلطانه که مبدأ تعین و تشخص او است و نکسوت اشجار و انهار و حور و غلمان بهشتی
ظهور فرموده است با آنچه که بعد از خندیگاه بکرم خدا وند جلشانه این اشجار و انهار و غیرها که مظاهر
آن اسم مقدس بوده اند در زمانی حکم عنبک پیدا میکنند و وسیله دولت رویت غیر منکشف آن شخص را میگردد
و با ... حالت حصولی می آید و او بآنجو مشغول میدارند و هکذا الی الابد الآباد بین ... رنگ تجلی و ...
بسبقی که در بین تشار اثبات کرده اند که تجلی ذات حضرت جلشانه مستعدان آن دولت را همیشه در
اسما و صفات بعد از خندیگاه زمان بسیر حجاب این اسما و صفات مرتفع میشود و حضرت ذات بی پرده
اسما و صفات متجلی میگردد و چون آن اسم الهی جلسلطانه اعتبار از اعتبارات حضرت ذات است

وبیشتر محب را بخود جذب سازد وشیفته ووالهٔ گرداند ۵ نه تنها اتمّ زیبایی اوست بلا انتها من تمام
زیبائی اوست مراد از بلا افراط عشق است که مطلوب عاشق است سبحان الله احمد عجب اسمی است
سامی که مرکب از کلمهٔ مقدسه احد است واز حلقه حرف میم که از نحو بعض اسرار الهی جل شانه در عالم چون
گنجایش ندارد که در عالم چون تعبیر از آن سر مکنون بغیر از حلقه میم توان کرد اگر گنجایش میداشت
حضرت حق سبحانه وتعالی بآن تعبیر میفرمود واحد احد است که لا شریک له است وحلقه میم طوق عبودیت
است که بنده را از مولی متمیز گردانیده است پس بنده همان حلقه میم است ولفظ احد از برای التعظیم
او آمده است واظهار اختصاص او کرده علیه وعلی آله الصلوة والسلام ۵ چو نا تمام نیست نام ور چه نا
بکرم تر بود از هر چه باشد ۵ بعد از هزار سال که آنرا تاثیری نهاده اند در تغییر امور عظام معامله از ولایت
با نبوت کشید وولایت محمدی بولایت احمدی انجامید وکار روبار از دو طوق عبودیت بیک طوق رسید
وبجای طوق نخستین حرف الف که رمزی از رب اوست متمکن گشته است تا محمد احمد شد علیه وعلی آله الصلوة والسلام
بیانش آنست که دو طوق عبودیت عبارت از دو حلقه میم است که در اسم مبارک محمد صلی الله تعالی علیه وآله
وصحبه وسلم مبارک اندراج یافته است تواند بود که آن دو طوق اشارت بدو تعین او باشد علیه وعلی آله الصلوة
والسلام یکی از آن دو تعین جسدی بشری است ودوم تعین روحی ملکی ودر تعین جسدی هر چند بواسطه عروض
موت فتور رفته بود وتعین روحی قوت گرفته اما اثر آن تعین باقی مانده بود وهزار سال بایست تا آن
اثر هم زائل شود ونشانی از آن تعین نماند وچون هزار سال آخر آمد واثری از آن تعین نماند ویک طوق
عبودیت از آن دو طوق گسسته شد وزوال وفنای بآن طاری گشت والف الوهیت که از در یک
بقای بالله توان گفت بجای آن نشست تا چار محمد احمد گشت وولایت محمدی بولایت احمدی انتقال فرمود
محمد صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه عبارت از دو تعین آمد واحمد کنایت از یک تعین باشد وبس این اسم
بحضرت اطلاق اقرب باشد واز عالم دورتر بود سوال فنا وبقا که مشایخ قرار داده اند وولایت را بآن
مربوط ساخته چه معنی است واین فنا وبقا که در تعین محمدی گفته شد بکدام معنی جواب فنا وبقا که ولایت
بآن مربوط است فنا وبقا شهودی است اگر فنا وزوال است باعتبار نظر است واگر بقا وثبات است
هم باعتبار نظر اینجا صفات بشری را استتار است نه زوال وفنای این تعین اینچنین نیست بلکه اینجا بالفعل

صفات بشریرا زوال وجودی متحقق است و انخلاع از جسد بروحی کائن و در جانب بقا اینجا نیز هرچند بقای
حق شود و لذت بندگی نیز آید اما بحق نزدیکتر میاند و معیت بیشتر پیدا میکنند و از خود دورتر گشته احکام
بشریرا از روی مسلوبیت میگردد باید دانست که این عروج جمعی که مربوط با ترقیات صفات بشری است
هرچند کار و بار او علیه و علی آله الصلوة والسلام بالاتر برد و بدرده علیا رسانید و از کشاکش غیریت
غیریت وارهانید اما معامله بر ایشان او علیه و علی آله الصلوة والسلام تنگ گشت و نزدیک ایشان او که
مناسبت بشریت بود کمتر شد و توجهی که بحال این ولیس ماندگان داشت قلت پیدا کرد و بکلیت
بمحبوب خود متوجه شد و از اینجا است که بعد از هزار سال ظلمات کفر و بدعت مستولی گشته است و نور
اسلام و سنت نقصان پیدا کرده ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

مکتوب نود و هفتم بصوفی قربان جدید در سر موهوم بودن عالم

صوفیه که عالم
موهوم گفته اند نه بآن معنی است که عالم محض اختراع و تراشیده وهم است که آن مذهب سوفسطائیه است بلکه
موهوم بآن معنی است که در مرتبهٔ وهم بخلق خداوند جل شانه مخلوق گشته است و در انمرتبه بصنع او تعالی
ثبوت و استقرار پیدا کرده لیکن خیر و کمال که در وی ثابت است مستفاد از مرتبهٔ حضرت وجود تعالی و تقدس
و ظلی است از ظلال کمالات آن مرتبهٔ مقدسه و شر و نقص که در وی کائن است مستفاد از عدم است و ظلی است
از ظلال شر و نقائصی که در آن عدم مخزون است که منشا هر شر و نقص است و چون سالک بتحکیم
تربیت خداوند جل سلطانه این امانات را واسپارد باهل آن امانات انبیا دیعه خیر و کمال را باهل آن
و شر را باهل شر حواله نماید باید بدولت فنا متحقق گردد و نشانی از وی نماند از خیر
و نه از شر او با خبر نمی توقف گردد چه هر چه داشت از خیر و شر مستفاد از وجود و عدم بوده است
و از خانهٔ پدر خود چیزی نیاورده است هر چه داشت از امانت دار امین گرفته بود چون
را تمام باهل امانات رد نماید لاجرم از هستی و ما فی خلاص شود و از نیستی ملحق گردد

نود و هشتم بحاجی عبد اللطیف خوارزمی

رشدکم الله از حسن و جمال
هر جا هست از وجود است که خیر محض است و مخصوص بواجب الوجود جل سلطانه و ممکن عبارت از
حضرت جل و علا بطریق ظلیت منعکس گشته است حسن و جمال نیز از آن مرتبهٔ مقدسه بطریق ظلیت آمده

ذاتے ممکن بواسطه عدم واقع است و شر محض است قبیح و نقص است لیکن این حسن و جمال که در ممکن مشهود است حسن حبیب
از وجود آمده است اما چون در مرآت عدم ظاهر شده است حکم مرآت گرفته نصیبی از قبح یافته است و نقص
پیدا کرده و ممکن چون قبیح ذاتی وارد آن قدر حظ و لذت که از حسن عرضی می یابد از حسن خالص کی میدارد این
حسن عرضی را نمی یابد چه مناسبت باین بیشتر دارد و نسبت بآن کم است بواسطه مناسبت ذاتی که در رائحه
گنده کناس است از رائحه طیبه نیست قصه مشهور است که کناسی در بازار عطاران گذشت از فرط بوی
خوش آن عطرها بیهوش شده افتاد و بزرگی از آن راه میگذشت چون بر حقیقت معامله مطلع شد
فرمود که نجاستی نزد مشام او بگذارید که از بوی ناخوش آن خوش گشته بهوش آید چنان کردند
ابو المکتوب نود و نهم بجناب سیادت مآب ارشاد پناه میر مومن بلخی در اظهار شکر نعم ظاهریه و باطنیه
که منافع از برکات اکابر آن حضرت است الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی
من لم یشکر الناس لم یشکر الله حقوق علما و مشایخ ما وراء النهر شکر الله تعالی سعیهم بر ذمه ما فقیران
دور افتادگان بلکه بر کافه اهل اسلام هندوستان آن قدر است که در ضمن تقریر و حیز تحریر راست نیاید در تصحیح
اعتقاد بر وفق آرای صائبه اهل سنت و جماعت کثرهم الله سبحانه فلا مصادر از تحقیقات
این بزرگواران اکتساب نموده ایم و صحت عمل بموجب مذهب علمای حنفیه رضی الله تعالی عنهم از تدقیقات
ایشان حاصل کرده و نیز سلوک طریقه علیه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم در آن دیار از برکات آن
بزرگواران استفاده است و تحقیق مقام جذبه و سلوک فنا و بقا و سیر الی الله و سیر فی الله که مرتبه ولایت خاصه
[illegible] از فیض اکابر آن دیار است که مقاصد بجا آورده اگر ظاهر است صلاح از آنجا یافته است و اگر باطن است فلاح
از آنجا حاصل نموده شکر فیض [illegible] چون کند این بیچاره که اگر تا ابد کل همه بر وی دست دهد
حرسها الله سبحانه و اهالیها من الآفات و البلیات بحرمة سید السادات
علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات از آنجا که ظهور برکات آن اعلیا این بار سخن که آئینه
حضرت قدسی البرکات حاجی محمد عصوص اشفاق مآل که ارشاد و هدایت پناه افاده و افاضت
سلمه الله تعالی نسبت باین حقیر اظهار نمایند معلوم شد که عالیجناب نجابت آیات ایشان را توجه حسن ظن
کائن است و بعض تحریرات و معارف مرا که تسوید نموده مطالعه فرموده اند پسندیده این قسم بشارات

از بزرگان باعث ازدیاد امید و آرزو میگردد و در تحریر بعض اذواق و مواجید دلیر میسازد و چون در
ایام بیمارگی شیخ ابو المکارم صحوی آماده اظهار الطاف ایشان نموده انواع مصرها نسبیان فرموده ناچار
اهتمام به کرم ایشان نموده بچند کلمه متصدع گشت و خود را از یاد ایشان آورد و چون نقل بعض مسودات
این فقیر را اخوی محمد هاشم که از دوستان جامع جمند است مصحوب صحیح فی مشار الیه مسلسله شده است التفات
بآن نموده حرفی از مقوله علوم و معارف اینطائفه علیه درین قیمه مندرج نساخت از عنایات و اشفاق
حضرت ایشان دارد که در اوقات مرجوه از دعای خیر و فاتحه سلامت خاتمه ملتمسی نخواهند فرمود
رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا دعوات فقیرانه این فقیر بحضرات العالی درجات
هر کدام جناب نقابت و نجابت پناه ملاذ اهل البیت سید میرک شاه و جناب افادت دستگاه علامة الوری مولانا
حسن جناب ناصر الشریعة حافظ الملت قاضی توکل دام الله تعالی برکاتهم تبلیغ فرمایند مخدوم زادهای
گرامی نیز فقیر زادهای عرض دعا نموده التماس فاتحه مینمایند مکتوب صدم بشیخ نور الحق در کشف
گرفتاری حضرت یعقوب بحضرت یوسف علیهما السلام و بعضی اسرار غریبه و علوم عجیبه الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی فضائل و کمالات آثار اخوی اعزی شیخ نور الحق از سر گرفتاری که حضرت یعقوب را
بحضرت یوسف بوده صلوات الله سبحانه وتسلیماته تعالی علی نبینا و علیهما باتمام و
تمام استفسار نموده بودند و این فقیر نیز مدتها بود که شوق انکشاف همین سر داشت چون شوق ایشان
علاوه آن شوق شد بی اختیار بکلیت متوجه کشف این دقیقه گردید و دید که بنظر ظاهر ساختند که
خلقت او و حسن جمال او علی نبینا علیه الصلوات والسلام از جنس خلقت و حسن جمال این
نشاءه دنیویه نیست و ظاهر گشت که جمال او از جنس جمال بهشتیان است و مشهود گردید که با وجود این نشاءه
صباحت او مشابهت بحسن حور و غلمان است بعد از آن آنچه تفصیل هر آن باب بکرم و فضل خداوند
جل سلطانه فائض گشت در قید کتابت آورده مرسل داشت سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت همان میگویم سوال انها و افراط محبت
و گرفتاری که حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بوده است علی نبینا و علیهما الصلوة
والتسلیمات از کدام راه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی او را از آبای کرام او را علی نبینا

تعالی ناچار متعلق رویت متشخص هم همان اعتبار خواسته خواهد بود که رب التشخص است ازینجا کسے که متعجب
و تجزی نبرد زیرا که ذات عز شانه بتمامه آن اعتبار است نه بعض آن ذات اعتبار است و بعض دیگر اعتبار
دیگر که آن علامه نقص و حدوث است تعالی الله سبحانه عن ذلک گفته اند ذات الله تعالی بتمامه علم و بتمامه
قدرة و کذا ارادة و هر چند بر اعتبار تمام ذات است اما مرئی همان اعتبار است نه اعتبارات دیگر پس لا
تدرکه الابصار را ازینجا باید جست گفته نشود که چون در اعتبارات تمیز نبود و هر یکے عین ذات باشد
تعالی متعلق رویت اعتبارے را ساختن در میان اعتبارات کثیره بچه معنے باشد زیرا که گوییم که این اعتبارات
هر چند عین ذات اند بلکه عین یکدیگر نه تمیز و امتیاز چونے که نزد گرفتاران عالم چون معتبر است ندارند
اما امتیاز بیچونے در میان شان کائن است و صاحب دولتان که بعالم چون بعالم بیچون پیوسته اند
پیوستنے بیچون امتیاز بیچون شان را ایشان نیز واضح است و آنرا در رنگ امتیاز گوش و چشم
می یابند آری صاحب دولتے که مبدء تعین او هم جامع باشد بر سبیل اعتدال علی تفاوت الدرجات
ولو علی سبیل الاجمال او را از جمیع اعتبارات ذات تعالی و تقدس نصیبے است و رویت او بجمیعها متعلق لیکن چون
ضیق جامعیت اجمال که نصیب اوست همه وقت دامنگیر اوست احاطه و درک در حق او نیز مفقود باشد
و کریمه لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ صادق وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللهِ قِيلًا باید دانست بنده را که حضرت حق سبحانه بکرم
خود مخصوص ساخته بدولت فنای اتم مشرف میگرداند و از قید عدم که ماهیت او شده بود خلاص بنیاد و
عین و اثر از وے نمیگذارد و بعد ازین چنین فنا وجودی می بخشد که شبیه وجود نشاء آخرت بود و تعلق
بترجیح جانب وجود ممکن داشته باشد و مظهر کمالات جانب وجود اسما و صفات الهیه جل شانه بود و وجه
تحقیق آن سابقا ذکر یافته است حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بوجود نخستین
باین دولت مشرف شده بود و این عارف بوجود ثانے بولادت ثانی و چون آن جلی بود ظاهر
او را اعطا فرمود و این چون بعد از کسب حاصل گشت بنور باطن اکتفا نمود و حسن ظاهر او را ذخیره از برای آخرت
داشت این چنین دولتمندی بعد انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات عزیز الوجود است و اقل قلیل این بزرگوار
هر چند نبی نیست اما بتبعیت انبیا شریک دولت خاصه انبیاست علیهم الصلوات و اگر چه بطفیلے است
اما سفره نشین خوان نعمت شان است و هر چند خادم است اما همنشین مخدومان است و از

که مصاحب همراز متبوعان است گاهی بود که اسراری با وی درمیان آرند که انبیاء را در آن غبطه نمایند و شهرت
با وی خواهند علیهم الصلوات والتسلیمات چنانچه مخبر صادق نیز علیه الصلوات والسلام بآن خبر داده است
اما این قسم معامله داخل فضل جزوی است فضل کلی مر انبیاراست علیهم الصلوات والتسلیمات این فضل هم
او را چون بدولت متابعت شان میسر گشته است از ایشانست و از پیش ایشان امانت دار ایشان آیه
کریمه وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا
لَهُمُ الْغَالِبُونَ تعمیم آمده است که شان این بزرگواران از همه پیش برده است و بر همه نصرت داده و غالب
ساخته سوال این وجودی که بحار قتام الفنا بخشیده اند آیا او باین وجود هم در رنگ سایر موجودات
این نشاه در مرتبه حس و وهم است یا ازین مرتبه برآمده است و اگر برآمده است وجود خارجی پیدا
کرده است یا نه و حال آنکه مقرر قوم است که در خارج غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ چیز موجود نیست جواب
آنچه در آخر کار معلوم گشته است گویم که برآمده است و نفس امری گشته مرتبه وهم هر چند باعتبار ثبات
و تقرر حکم نفس امر پیدا کرده بود اما فی الحقیقت نفس امر نبود که نفس و رای آن مرتبه است گویا این مرتبه برزخ
است درمیان وهم و خارج موجودات نشاه آخرت هم در مرتبه نفس امر نه بلکه صفات واجبی جل شانه سوای
صفات ثمانیه حقیقیه همه درین مرتبه اند و در مرتبه خارج غیر از ذات اقدس واجبی جل شانه غیر از صفات ثمانیه
او تعالی هیچ چیز موجود نیست پس موجودات را سه مرتبه پیدا شد مرتبه وهم که نصیب اکثر افراد این نشاه است
انبیاء باجمعهم علیهم الصلوة والتسلیمات ازین مرتبه برآمده اند همچنین ملائکه کرام علی نبینا و علیهم
الصلوة والتسلیمات وجودشان مناسب وجود نشاه آخرت است و اقلی از اولیاء کرام نیز باین دولت مشرف
گشته اند و بمرتبه نفس امر ملحق گشته مرتبه دوم نفس امر است که صفات و افعال واجبی جل شانه آنجا کائن است
و ملائکه کرام نیز درین مرتبه موجود اند و موجودات نشاه آخرت نیز درین مرتبه ثابت است همچنین انبیاء و اقلی از اولیاء
نیز باین مرتبه رفته اند علیهم و علی اتباعهم الصلوة والتسلیمات اینقدر هست که صفات واجبی جل شانه
در مرکز این مقام است که اشرف اجزای اوست و سایر موجودات در اطراف و اکناف آن مرکز علی حسب الاستعداد
مرتبه سوم خارج است موجود در آنجا ذات و صفات ثمانیه واجب الوجود است تعالی و تقدس اگر فرق است باعتبار
مرکز و غیر مرکز است که شرف و تقدس انسب است سوال از مرتبه وهم بمرتبه نفس امر رفتن کدام فرقست و از دوام کدام

قربان مربوط است چه آب منشاء هر خیر و کمال و حسن و جمال وجود است و وجود را هر چند قوت و استقرار بیشتر
پیدا شود ظهور این صفات کامل‌تر آید و شک نیست که وجود نفس امری از وجود وهمی اقوی و اثبت است لاجرم
ناچار خیر و کمال در وی اتم و اکمل بوده در قرب چه سخن است که در مرتبهٔ صفات افعال وی تعالی موجود گشته است
و بصفات خالقیه و رازقیه حق جل و علا پیدا کرده باید دانست که ثبوت عدم و همچنین ثبوت کمالاتی که شائبهٔ
عدم در آنها ملحوظ است اگرچه از کمالات صفاتیه بود همه در مرتبهٔ حس و وهم است که تا از عدم بالکلیه پاک
نشود و چنین اثر عدم زائل نگردد شایان وصول مرتبهٔ نفس امری نگردد و اگرچه در ثبوت نیز درجات است
باعتبار قوت و ضعف عدم هر چند اقوی بود گرفتاری مرتبهٔ وهم اتم باشد و چون ضعیف گردد گرفتاری
کمتر بود و بسیاری از اولیا که بسیر و سلوک از مراتب عدم گذشته اند و غیر از اثری از عدم در آنها باقی نمانده است
هر چند تا آن اثر باقی است داخل مرتبهٔ نفس امری نمی‌شوند اما از مرتبهٔ وهم گذشته بنقطهٔ نهایت آن سیر
و نظارگیان مرتبهٔ نفس امری میگردند و نصیبی از آن مقام حاصل میکنند محسوس میگردد که انبیای کرام و ملائکهٔ
عظام علی تفاوت الدرجات علیهم الصلوة والتسلیمات و همچنین بعضی از تابعان انبیا اگرچه
اقل قلیل باشند تا نهایت مقام مرتبهٔ نفس امری رسیده اند و هر کدام را آنجا علی تفاوت الدرجات منزلی است خاص
و مقامی است علیحده و حروف و کلمات قرآنی نیز آنجا مشهود میگردد و مینماید که مقام آنها فوق مقام انبیاست
علیهم الصلوة والتسلیمات گویا از آن مقام برآمده اند و بمقام فوق نارسیده در میان برزخ شده
اقامت نموده اند که مقام فوق مخصوص بذات و صفات مقدسهٔ حضرت واجب الوجود است تعالی و موجود در خارج
نیز است سبحانه و این حروف و کلمات چون سمات حدوث دارند قابلیت وصول آن مقام ندارند اما از همه موجودات
آن مرتبه پیش قدم اند و خستگی در دامن ملولات خود زده اند و بزرگانی که در منتهای مرتبهٔ نفس امری اقامت نموده اند
نظارگیان مرتبهٔ فوق اند و از کمال گرفتاری برنگ تمام چشم گشته نگران آن جناب مقدس اند عجب معامله است
این بزرگواران با این توطن و اقامت بحکم المرء مع من احب با محبوب معیتی مجهول الکیفیه
دارند و بی‌جهت بادی اند و بی اتحاد و اثنینیت باسطوحی مانوس و مالوف اند در این اثنا که معیت
حروف و کلمات قرآنی را با آن مرتبهٔ مقدسه ملاحظه نموده آمد معلوم گردید که این معیت را با معیت دیگران
هیچ نسبتی نیست این معیت بس عالی است هیچ در درک نمی آید که بالبطن بطون مربوط است فهم مخلوق

جلی
انجا چه گنجایش القرآن کلام الله غیر مخلوق آمده است از جلوه شان این حروف کلمات مقدسه معلوم میگردد
که کلام نفسی هم همین حروف کلمات است چنانچه قاضی عضد تحقیق آن نموده است و بے تقدیم و تاخیر همینها
کلام قدیم نفسی گفته و تقدیم و تاخیر آنها را عائد بقصور آلات حادثه خود داشته سوال اگر همین حروف
و کلمات کلام نفسی باشند باید که در ظهور مرتبه خارج گردند و در سابق گذشت که در ظهور آن مقام متکیف گردند وجه
چیست جواب این حروف و کلمات چون در اذهان بتقدیم و تاخیر مذکور شده اند ناچار باین ملاحظه در نظر
کشفی عدم ظهور شان در مرتبه خارج ظاهر میگردد و چون مرة ثانیه بے ملاحظه تقدیم و تاخیر و بده آمده مشهود
گردیده اند و باصل خود ملحق بلکه متحد بیستی شان بمعیت دیگران چه نسبت دارد که آنجا اتحاد است و در
معیت دیگران اتحاد گنجایش ندارد و سبحان الله همین حروف کلمات قرآنی چون کلام قدیم سبحانی
بود ظهور ان درین نشاء بخلاف سائر صفات قدیمه نفس خود خواهد بود چه حروف و کلمات بے تقدیم نفس کلام نیند
در وپوشش آن غیر از تقدیم و تاخیر عارضی که از راه قصور آله تکلم آمده است نخواهد بود و لیس قریب این اشیا
بجناب قدس جل و علا که جل سلطانه گردی از ظلیت بتوهم نرسیده است و خفیه خلع شان تقدیم و تاخیر را در چشم محجوبان
انداخته باصالت خود در عالم ظلال جلوه گر گشته اند لهذا افضل عبادات تلاوت قرآن مجید آمد و شفاعت
او مقبول ترین شفاعت دیگران گشت چه شفاعت ملک مقرب چه شفاعت نبی مرسل نتایج و ثمرات
که بر تلاوت قرآنی مترتب باشد چه تفصیل آن توان نمود و لیسا است که تا سے را برداشته بر جای برده
که مورا آنجا گنجایش متصور نبود سوال با حروف و کلمات قرآنی با این دولت مخصوص گشته اند یا حروف
و کلمات سائر کتب منزله نیز با وی درین دولت شرکت دارند همه کلام قدیم نفسی اند جواب همه را درین دولت
شرکت است اینقدر فرق در نظر کشفی متمثل میگردد که قرآن مجید گویا مرکز دائره است و سائر کتب منزله
بلکه جمیع انچه بدان از ازل تا ابد تکلم فرموده شود همه گویا محیط آن دائره لیس قرآن اصل همه آمده و شرف جمیع کتب
گشت چه مرکز شرف اجزاء دائره است و اصل جمیع نقط دائره است گویا سائر نقطه تفصیل و نقاط
اجمال لها قال الله تعالی فی شانه وانه لفی زبر الاولین سوال از تحقیق سابق معلوم گشت که درین نشأ ظهور
مظاهر جمیله شهود و مشاهده که گفته اند واقع نیست و اذعان قابلیت مظهریت مرتبه مقدسه آیا در غیر این
[illegible] نشأ الفنس شهود و مشاهده متحقق است یا نه جواب آنچه معتقد این فقیر است آنست که نصیب

نشأة الایقان است که رویت بصر و مشاهده که عبارت از رویت قلب است علی تفاوت الدرجات نتیجه و ثمره
اوست که باخرت مربوط است صاحب تعرف که از اکابر این طائفه علیه است در کتاب خود اجماع مشائخ را درین باب
نقل میکند و میگوید که اجماع کرده اند بر آنکه رویت حق جل و علا درین نشأه نه بچشم و نه بدل اما من حیث غیر
از الایقان امری دیگر است اینجا کائن سوال مقرر است طائفه علیه است که یقین را سه درجه است علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین و علم الیقین عبارت از استدلال از اثر بموثر گفته اند چنانچه یقین بوجود آتش مثلا که از
راه استدلال از علم بوجود دخان حاصل گردد و عین الیقین عبارت از دیدن آتش گفته اند مثلا و حق الیقین
عبارت از تحقق شان با آتش دانسته مثلا و چون رویت قلبی هم نبود عین الیقین بکدام معنی راست آید
و اجماع مشائخ بر عدم رویت مطلقا چگونه صادق بود جواب تواند بود که مراد از اجماع مشائخ ما تقدم بود
و متاخران بر خلاف آن حکم کرده باشند و تجویز رویت قلبی نموده و نیز در این فقیر این حکم ثابت نشده است
و این تجویز بثبوت نپیوسته و این درجات ثلث که در یقین گفته اند همه داخل علم الیقین است و از
استدلال بر آمده و از علم بعین نرفته و آنچه در عین الیقین رویت آتش گفته اند رویت دخان است که اینجا
بر وجود آتش استدلال کرده اند نه رویت آتش چنانچه در علم الیقین استدلال از علم دخان بود بر وجود آتش
اینجا از رویت دخان است بر وجود آتش ... الیقین تا سنه اتم است از یقین اول بواسطه قوت دلیل
خود که اینجا علم دلیل است و اینجا رویت دلیل است همچنین و حق الیقین بدخان تحقق شدن است بالکلیه
و اینجا استدلال بر آتش کردن است اما این یقین از هر دو سابق اتم و اکمل است که از نفس خود که دخان گشته است
استدلال بوجود آتش مینماید و از نفس تا آفاق فرق واضح است قال الله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ قال الله تعالی وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ
لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ آنچه در آفاق و نفس دیده میشود همه آیات مطلوب است
نه نفس مطلوب پس مرئی در آفاق و انفس دخان بود که آیت آتش است نه آتش پس ما وراء آفاق
و انفس استدلال باشد که حقیقت علم الیقین است و حق الیقین در ما وراء آفاق و انفس باید تشخیص نمود
سبحان الله بزرگان آیات مطلوب در انفس منحصر ساخته اند و بیرون انفس بجز ما حصل را نیست
فرموده اند ع همچو نابینا مبر هر سو دو دست ٭ با تو زیر گلیم است آنچه هست ٭ دیگری گوید ع ...

جلوه آن جمال بیرون از تو نیست پا در دامان همت جیب اندر کش تا لطفی گوید و ذره کریس
نیک کریس بود اگرچه عمری تک ندو در خود و بود صاحب فصوص ماید التجلی من الذات لا
یکون الا بصورة المتجلی له بزرگی دیگر فرماید اهل الله بعد از فنا و بقا هر چه می بینند در خود می بینند و هر چه
می شناسند در خود می شناسند و حیرت ایشان در وجود خود است وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ
و نزد فقیر نفس نیز در رنگ آفاق بیرون ماحصل است و از یافت مطلوب تعالی وی نصیب نمیکند و
آفاق و انفس آیات استدلال است بمطلوب و دلالت است بمقصود و وصول مطلوب ماورای آفاق و انفس مربوط
است و بما سوای سلوک و جذبه منوط چه سلوک سیر آفاقی است و جذبه انفسی پس سلوک و جذبه و سیر آفاقی
و انفسی همه داخل سیر الی الله باشند آنچه گفته اند که سیر و سلوک آفاقی سیر الی الله است و جذبه و سیر انفسی
سیر فی الله چه توان کرد ایشان چنان دانسته اند و ما چنین سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا مسکین
الوش خود ایشان را چه یارا که سخن خلاف مذاق ایشان گوید اما چون معامله از تقلید گذشته است ناچار
هر چه می یابد بگوید مخالف قوم باشد و یا موافق ابو یوسف رحمه الله بعد از گذشت تقلید التزام [illegible] ابو حنیفه
که استاد اوست خطا است رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا سؤال این درجات
ثلث یقین چون داخل علم الیقین گشت عین الیقین چه بود و توجیه بود جواب علم الیقین مثلا عبارت از [illegible]
است که نفس دخان آتش را کاشف است و چون مستدل منتهای سیر دلیل برسد که دخان باشد او را
نیز حالتی بآتش پیدا خواهد شد که دخان آتش ثابت است نزد فقیر این حالت معتبر بعین الیقین است
که فوق علم استدلال است و بیرون آفاق و انفس است و چون هیچ وجه استدلال از میان برخاسته است که
نهایت مرتبه علم است ناچار از علم بکشف آمده و از غیب بشهود و حضور انجا رسیده باید دانست که شهود
و حضور دیگر است و رویت و احساس دیگر ضعیف البصر را در وقت شعشعان نور آفتاب کاملا است و
رویت و احساس آن محقق نه بسبب تحقق شدن بدخان وجود چه دارد و شامل علم الیقین عین الیقین است
بتحقیقی که ذکر یافته تا زمانیکه تحقیق بدخان جمیع نقطه آن را طی کرده بنقطه آخر نرسد علم الیقین است
چه هر نقطه که مانده است حجاب است که مستلزم استدلال است و چون بجمیع نقطه متحقق شده نقطه
آخر آن برسد از استدلال برآید که حجت تا بماورای نقاط مقام یافته است و در رنگ نفس دخان عین الیقین او را

ثابت بود فافهم از حق الیقین چه نوشته آید که کمال تحقق آن مربوط بفنای اخروی است و اگر نصیبی از آن
دولت در دنیا کائن است مخصوص باخص خواص است که سیر انفسی که ثابت است بحق الیقین در نزد ایشان
داخل علم الیقین شده و انفس آن حکم آفاق گرفته و علم حضوری ایشان که بانفس بوده است علم حصولی
گشته و عین الیقین هر دو در آفاق و انفس در حق شان حاصل شده و قلیل ما هم خاتمه حسنه و بیان
حسن و جمال محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام که متعلق محبت پروردگار عالمیان گشته است ملیح است
و او صلی الله تعالی علیه وسلم بآن جمال محبوب رب العالمین آمده حضرت یوسف هر چند صباحتی که داشت
محبوب حضرت یعقوب بوده است علی نبینا و علیه الصلوة والتسلیمات اما حضرت پیغمبر ما که خاتم الرسل
است بملاحتی که دارد محبوب خالق زمین و آسمان است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات و زمین و آسمان را
بطفیل او خلق فرموده است کما ورد باید دانست که خلق محمدی در رنگ خلق سائر افراد انسانی
نیست بلکه بخلق هیچ فردی از افراد عالم مناسبت ندارد که او صلی الله علیه وسلم با وجود نشاء عنصری
از نور حق جل و علا مخلوق گشته است کما قال علیه و علی آله الصلوة والسلام خلقت
من نور الله و دیگران را این دولت میسر نشده است بیان این دقیقه آنست که در سابق گذشته
است که صفات ثمانیه حقیقیه حضرت واجب الوجود جل سلطانه هر چند داخل دائره وجوب است اما بواسطه
احتیاجی که ایشان را ثابت است تعالی رائحه امکان در ایشان کائن است و چون در صفات حقیقیه قدیمه
رائحه امکان را گنجائش گشت در صفات اضافیه حضرت واجب الوجود تعالی ثبوت امکان بطریق اولی
باشد و عدم قدم شان نیز دلیل باشد بر امکان شان و بکشف صریح معلوم گشته است که خلقت آنسرور
علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات ناشی از این امکان است که بصفات اضافیه تعلق دارد نه بامکانی که در سائر
ممکنات عالم کائن است هر چند بدقت نظر صحیفه ممکنات عالم را مطالعه نموده می آید وجود آنسرور را
آنجا مشهود نمیگردد بلکه منشأ خلقت و امکان او علیه و علی آله الصلوة والسلام در عالم ممکنات نباشد بلکه
فوق این عالم باشد ناچار او را سایه نبود و نیز در عالم شهادت سایه هر شخص از شخص لطیفتر است و چون
لطیفتری از وی در عالم نباشد او را سایه چه صورت دارد علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات
بشنو صفت علم از صفات حقیقیه است و داخل دائره موجود خارجی است و چون این صفت

اضافی متعارض نشود و بان تقسیم باید نمود علم اجمالی یا علم تفصیلی آن اقسام و از صفات اضافیه خواهد بود
و در اجمال دائره ثبوت نفس امر که مقرر صفات اضافیه است چنانکه گذشت و مشهود میگردد که علم اجمالی
که از صفات اضافیه گشته است نوریست که در نشاء عنصری بعد از انصباب از اصلاب بارحام متکثره
بمقتضای حکم و مصالح بصورت انسانی که احسن تقویم است ظهور نموده است و مسمی بمحمد و احمد شده است
استماع باید نمود که این قدر اجمال هر چند علم مطلق را مقید ساخته است و از حقیقت با اضافه آورده اما هیچ
زیادتی در مفهوم پیدا نکرده است و هیچ چیز او را مقید نگردانیده چه اجمال علم عبارت از نفس علم است امر
زائد منضم بعلم بخلاف تفصیل علم که تقاضای جزئیات متکثره مینماید تا تفصیل متصور گردد بحیثیت قید است
که مظهر اطلاق است و طرفه مقید است که نفس مطلق است همین قسم نازکی در مطلق علم بنسبت بذات
تعالی جل سلطانه ملاحظه باید نمود که علم نفس عالم و نفس معلوم میتواند بود چنانچه در علم حضوری که این است
بخلاف صفات دیگر که این قابلیت ندارد نتوان گفت که قدرت عین قادر و عین مقدور است و اراده
عین مرید و عین مراد پس علم را با ذات عالم اتحادی است و محلاسی که غیر او را نیست از اینجا قرب اتحاد
با احدیت باید دریافت چه واسطه درمیان ما و او آن صفت علم است امری است که اتحاد بمطلوب دارد
پس حجابیت را در اتحاد چه گنجایش و ایضا علم را حسنی است ذاتی که غیر او را از صفات این حسن ثابت
نیست لهذا بزعم این فقیر محبوب ترین صفات واجبی نزد حق جل و علا صفت العلم است و چون حسن آن
شائبه بیچونی دارد و از حس ادراک آن قاصر است ادراک تام آن حسن مربوط بنشاء آخرت است که
موطن رویت است چون خدا عز و جل ببیند جمال محمد را و بیابد هر چند درین نشاءه دو ثلث حسن
بحضرت یوسف مسلم و ثلث باقی بهمه تقسیم شد اما دران نشاء حسن حسن محمدی است و جمال جمال
محمدی علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات که محبوب خداوند است جل سلطانه هیچگونه حسن ، و دیگری را
با حسن صفت علم مشارکت بود که حسن او بواسطه اتحاد است بمطلوب حسن همین مطلوب است و دیگری را چون
اتحاد نیست آن حسن نیست پس خلقت محمدی علیه و علی آله الصلوات و السلام با وجود حدوث مستند
بقدم ذات گشته است تعالی و احکام او نیز منشی بوجوب ثابت شد لعل حسن او حسن ذات است تعالی که شائبه غیریت
در آن نیست چون چنین شد ناچار متعلق محبت جمیل مطلق گشت و محبوب الله ...

تعالی جمیل یحب الجمال سؤال کریمهٔ یحبهم دلالت دارد برآنکه محبت حضرت حق سبحانه بغیر او صلی الله
علیه وآله وسلم نیز متعلق باشد و دیگران هم محبوب او تعالی باشند وجه تخصیص آن چیست که در دیگران
موجود نیست جواب محبت دو است محبتی است که بذات محب متعلق است ومحبتی است که بغیر از ذات
او تعلق دارد قسم اول محبت ذاتی است و اعلای اقسام محبت است چه هیچکس بهیچ چیز از دوست
ندارد چنانکه خود را و نیز این قسم محبت احکم واوثق است که بعروض عارضی زوال نپذیرد و نیز متعلق
این محبت محبوب صرف است که شائبهٔ محبیت ندارد بخلاف قسم دوم محبت که عرضی است و زوال
پذیر است و متعلق او هرچند من وجه محبوب است اما از وجوه متعدده محبیة نیز دارد و چون حسن جمال خاتم الرسل
علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات مستند بحسن جمال حضرت ذات است تعالی چنانکه گذشت ناچار قسم اول
که بذات جل وعلا متعلق است باو علیه وعلی آله الصلوة والسلام متعلق باشد و در رنگ ذات سبحانه متعلق
محبت او نیز صلی الله تعالی علیه وعلی آله محبوب صرف بود و دیگران از این دولت میسر نشده است و
از حسن ذات قلیل النصیب اند قسم دوم محبت بایشان متعلق باشد و بیکوجه ایشان از محبوب گردانند
محبوب مطلق اوست صلی الله علیه تعالی وسلم که در رنگ ذات محب همیشه محبوب است محبوبیت محسوس گردد
کدام قسم غلبهٔ محبت که حضرت موسی راست با حضرت حق سبحانه واو با آن محبت راس و رئیس محبان
آمده بهمان طور افراط محبت حضرت حق سبحانه راست با حضرت خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتحیات
هرچند این فقیر در دریای این دو محبت غواصی نماید که تفاوتی در میان این دو محبت بقوت
وضعف پیدا آرد و محبتی که خالق راست از محبت مخلوق شدیدتر یابد بحکم کریمهٔ الا ان حزب الله
هم الغالبون هیچ تفاوت ظاهر نمیشود گویا این دو محبت را بمیزان عدالت برابر سنجیده اند
و سرموی تفاوت کم و بیش تجویز نکرده سوال صوفیه علیه تمام افراد عالم را مظاهر و مجالی اسمای الهیه
دانسته اند جل سلطانه وحقایق اشیا را اسما یافته و اشیا را ظلال آنها دانسته پس تمام عالم مظهر
اسمای الهیه دانسته اند جل سلطانه و تخصیص که ظهور بعضی اسما را بخلقت البشر و نموده علیه وعلی
آله الصلوة والسلام چنانچه گذشت وجه آن چه باشد جواب حقایق اشیا نزد صوفیه اعیان ثابته
اند که صور علمیه اسمای الهیه اند جل سلطانه نه اسمای الهیه بانفسها و عالم را ظهور آن صور علمیه گفته اند

اگرچه بسبیل تجویز آن را ظهور اسما نیز گویند بلکه صورت علمیه شی نزد ایشان نیز عین آن شی است
نه شبح و مثال آن شی و آنچه این فقیر در خلقت انسان گفته است ظهور نفس اسم الهی است جل سلطانه
نه ظهور صورت علمیه آن اسم شتان ما بین نفس الشیء و بین صورته العلمیة آتش را که تصور نمایند در تصور
علمیه آن اشراق و اضاءت کجا است که کمال و جمال آتش همه او بوده است و در صورت علمیه آن نیز اثری از شبح
و مثال آتش که آن نیست ارباب معقول آن را نپسندند بانه بلکه عین آتش گویند اما کشف صریح ما که
عینیت است و صورت علمیه آتش جز شبح آتش نیست که در خارج موجود است محسوس گردد و که آنچه ما ظهور
صور علمیه اسما است امکان و وجود آن از قبیل امکان عالم است و وجود عالم که در مرتبه وهم بصنع خداوند
جل سلطانه ثبات و تقرر پیدا کرده است و آنچه ظهور نفس اسم الهی است جل سلطانه چنانچه در خلقت
انسان گذشته است علیه و علی آله الصلوة والسلام امکان آن از قبیل امکان صفات اضافی است و وجود
آن نیز در رنگ وجود آن صفات و در مرتبه نفس امر متقرر است و بغیر انسان علیه و علی آله الصلوة والسلام
هیچکس را نظر نمی درآید که ظهور نفس اسم الهی باشد الا قرآن مجید که آن نیز ظهور نفس اسم الهی است
جل سلطانه چنانچه شمه از آن بالا ذکر یافته است غایت ما فی الباب منشأ ظهور قرآنی از صفات حقیقیه است
و منشأ ظهور محمدی از صفات اضافیه تا آن را قدیم و غیر مخلوق گفتند و این را حادث و مخلوق و معامله کعبه
ربانی از این دو ظهور اسمی بهتر است که آنجا ظهور معنی تنزیهی است بی کسوت صور و اشکال چه کعبه
که مسجود الیه خلائق است عبارت از سنگ و کلوخ نیست چه بتقدیر عدم جدران و سقف نیز کعبه کعبه است اگر اینها
نباشند کعبه کعبه است و مسجود الیه است لیس آنجا ظهور است اما هیچ صورت نیست و این از عجائب است
نسبتی لطیف بهر چند در ستدولت نوامیس دیگر را شرکت نیست اما اینقدر میدانم که از آن دولت خاصه او علیه
الصلوة والسلام بعد از تخلیق و تکمیل او علیه علی آله الصلوات والتسلیمات بقیه مانده بود که در خوان دولت
ضیافت کریمان زیادتی الانعام است که اولش گویا نصیب خادمان اوست و آن بقیه را بیکی از دولتمندان
امت او علیه علی آله الصلوة والسلام اولش گویا عطا فرموده اند و آن را خمیر مایه ساخته تخمیر طینت او نموده
و بتبعیت و وراثت او شریک دولت خاصه او گردانیده علیه و علی آله الصلوة والسلام با کریمان کارها
دشوار نیست و این بقیه در رنگ آن طینه حضرت آدم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

که نصیب خلقت درخت خرما آمده است کما قال علیه وعلی آله الصلوة اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت من بقیة طینة آدم بلی وللارض من کاس الکرام نصیب سوال حضرت شیخ
محی الدین بن العربی وتابعان او حقیقت محمدی را عبارت از حضرت اجمال علم داشته اند وآن را تعین اول
گفته و تجلی ذات دانسته و فوق این مرتبه لاتعین تصور نموده که حضرت ذات بحت است جل شانه و تو آن را
قسمی علم داشته و در صفات اضافیه داخل ساخته که دون صفات حقیقیه است وجه آن چیست جواب
شیخ محی الدین در خارج جز ذات احدیه مجرده را موجود نمیداند و وجود صفات را اگرچه حقیقیه باشند
جز در علم اثبات نمی نماید پس ناچار تعین اول نزد او علم جملی بود و ثبوت صفات بعد از ان صورت بندد
که ثبوت شان فرع ثبوت علم است که جز در علم الشان را ثبوتی نمیدانند پس علم از همه اسبق باشد و جامع
جمیع کمالات بود و نزد فقیر آنچه مکشوف گشته است آنست که صفات حقیقیه ثمانیه در رنگ ذات تعالی
جل شانه در خارج موجود اند اگر تفاوت است باعتبار مرکزیت و عدم مرکزیت است چنانچه گذشت و
این قول موافق آرای علمای اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سعیهم که وجود صفات زائد بر وجود
ذات تعالی فرموده اند برین تقدیر علم جملی را تعین اول گفتن معنی ندارد بلکه اطلاق تعین نمودن
هم گنجایش ندارد و اسبق جمیع صفات صفت الحیوة است که صفت العلم تابع اوست علم را بر وی
سبقت دادن صورت ندارد علی الخصوص که العلم قیدی منضم شده باشد آن از مطلق علم پایان تر است
و داخل اضافات است چنانچه گذشت آری اگر علم جملی را تعین اول علم گویند گنجایش هم دارد که التعین الاول
العلم تفصیلی باشد سوال شیخ محی الدین که علم جملی را حقیقت محمدی گفته است و این بشارت عنصری
را ظهور آن دانسته مراد او ظهور نفس اسم است چنانچه تو گفته یا ظهور صورت این اسم چنانچه در رسائل مکتوبات
جواب صورت اسم زیرا که تعین اول نزد او قدس سره تعین علمی است چه و تعین ولای را علمی گفته است
تعین آخر التعین خارجی و تعین علمی صورت شان العلم است که در خارج از عین ذات گفته است و هم
صورت آن را اثبات کرده و آن صورت علمی که حقیقت محمدی باشد و نشاء عنصری بصورت انسانی محمدی ظهور نموده
بالجمله نزد شیخ هر جا ظهور است ظهور صورت علمیه است اگرچه صفات ذاتیه باشند جل سلطانه چه صفات را نزد او
ثبوتی جز در علم نیست و در خارج غیر از ذات بحت هیچ چیز نزد او موجود نه سوال در ان مرتبه تجلی

علم و عالم و معلوم است که حاصل العلم حضوری است پس صورت هم آنجا گنجایش نبود چه حصول صورت
در علم حصولی است و در علم حضوری حاضر نفس معلوم است نه صورت معلوم جواب این مرتبه مرتبهٔ ذات بحت
نیست جل سلطانه لهذا آثار العین در تنزل گفته است پس در خارج موجود نباشد و چون در خارج موجود نشدند
از ثبوت علمی چاره ندارد لهذا آثار العین علمی گفته است و ثبوت علمی را از صورت معلوم چاره نباشد
ازین بیان لازم آمد که در علم حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کائن است که حاضر نفس معلوم
خالص نیست صاحب فصوص در وی راه یافته است که آثار از نفس صورت آورده فهم هر کس باین دقت نرسد تا بذات
بحت جل شانه و اصل نشود و بوصول نپیوندد این دقیقه را در نیابد سبحان الله من فقیر درمانده و افتاده و پس مانده
را چه یارا که بعد از هزار سال از بعثت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات سخن از معارف و اسرار
اکابر انبیاء اولی العزم بر زبان آرم علیهم الصلوات و التحیات و البرکات و در میدان معارف درآمده و حقایق
کمالات مبدأ را بیان نمایم ولی چون شه مرا برداشت از خاک ٭ سزد گر بگذرانم سر ز افلاک ٭
من آن خاکم که ابر نوبهاری ٭ کند از لطف بر من قطره باری ٭ اگر بروید از تن صد زبانم ٭ چو سبزه شکر
لطفش کی توانم ٭ الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا
الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق علیهم الصلوة والتسلیمات بخاطر بود که شمه از صباحت و ملاحت که در حدیث نبوی علیه
است اخی یوسف اصبح و انا املح بنویسد علیهما الصلوة و التحیات و برمز و اشارت
درین باب سخن گوید اما دید که رمز و اشارت در ادای مقصود قاصر است و مستمعان ففهم آن عاجز حروف
مقطعات قرآنی همه رموز و اشارات است بحقایق احوال و دقایق اسرار که در میان محب و محبوب کائن
است لیکن کیست که از او دریابد علمای راسخین که حکم خدام و غلمان حبیب رب العلمین دارند و خدام را جایز است
که بعض اسرار خفیه مخدوم اطلاع بود بلکه بتبعیت مخدوم با خادم جایز است که معاملات میان آن دو واسطه
او لیس شریک دولت خاصه مخدوم گردد اما اگر شمه از معنی اظهار نماید جای آن بود و سر خود را بر باد دهد و
که ابوهریره رض فرموده است در حق و صادق آن یضیق صدری و لا ینطلق لسانی لقد وقت است ربنا
اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین
والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی

علیه و علی آله و اصحابه البررة التقی **مکتوب صد و یکم** بشیخ عبدالصمد در منع تفسیر و تاویل
آیات قرآن بر طبق مذاق فلاسفه سلمکم الله سبحانه و عافاکم عن البلیات کتاب تفسیر الرحمن
که مرسول داشته بودند بعضے از مواضع آن را مطالعه نموده واپس فرستاده شد که مصنف این کتاب خیلی میل
بمذهب فلاسفه دارد و نزدیک است که حکما را عدیل انبیا سازد علیهم الصلوات والتسلیمات آیت و سوره هود
بنظر در آمد که بیان آن را بطرز حکما که خلاف طور انبیاست علیهم الصلوات والتحیات کرده است و تسویه در میان
قول انبیا و حکما داده است و گفته است در بیان کریمه اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار باتفاق الانبیاء
والحکماء الا النار الحسی والعقلی الخ با وجود اجماع انبیا علیهم الصلوات اتفاق حکما چه گنجایش دارد
در عذاب اخروی قول ایشان را چه اعتبار است علی الخصوص که مخالف قول انبیا بود علیهم الصلوة والتسلیمات
فلاسفه که عذاب عقلی اثبات می نمایند مقصود ایشان نفی عذاب حسی است که اجماع انبیا بر ثبوت آن وقع شده
است و در مواضع دیگر اکثر آیات قرآنی را موافق مذاق حکما بیان میکند هر چند مخالف مسلمین بود
مطالعه این کتاب ضررهای خفیه بلکه جلیه می رساند اظهار این معنی لازم دانسته بچند کلمه متصدع گشت والسلام

مکتوب صد و دوم بجناب میر محمد نعمان در ترغیب مجاهدات و ازدیاد تربیت طالبان حق جل و علا
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرا را مستوجب حمد است لله سبحانه
والحمد والمنة دائما وعلی کل حال مدتی است که از احوال خیر مآل خود اطلاع نداده اند امید است
که اوقات را گردانیده باشند و از کسل بعمل در آمده از فراغت بمجاهده رو آورده وقت کشت و کار
است نه موسم خوردن و خواب نصف شب برای خواب مهیا سازند و نصف دیگر را برای طاعت و عبادت
اگر این همت نتوانند در نیمه بیدار گردند تا ثلث شب را که از نصف تا سدس است ملتزم باشند و سعی فرمایند
که در دوام حصول این دولت مشغول شوند و با خلق بحالت قدر ضرورت اختلاط و انبساط نمایند که ادای حقوق آنها
نموده آید الضرورة تقدر بقدرها انبساط با خلائق زیاده بر قدر حاجت فضولیست و داخل مالا
یعنی فیهاست که ضررهای عظیم بر آن متفرع شود و داخل محظورات شریعت و طریقت گردد شیخ
که با مریدان فرط در انبساط نماید مریدان را از ناحیه ارادت بر آورده در طلب ایشان فتور آرد
و عیاذا بالله سبحانه من ذلک قبحا نیمیزه انیکه یافته با طالبان بنوعی سلوک نماید که

جلد

سبب الفت شان باشند موجب نکرت و نفرت شان نزد و از خلائق ضرر نیست که بقدر
حاجت الفت آشنائی باین هم قابل ست شما را بتوفیق الله سبحانه همیشه صحبت میسر است ارباب ابتلا
چه کنند که بر دوام با ارباب تفرقه محشور اند قدر این نعمت بدانید و مقتضای آن عمل نمایند و نیک از حال
طالبان خبر دار باشند و بظاهر و باطن متوجه تربیت شان شوید زیاده چه نویسد مکتوب صد و
وسیوم بشیخ حمید احمدی در ترهیب بر قصور احوال و ترغیب حصول تکمیل و کمال الحمد لله و
وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف اخوی اعزی شیخ حمید رشید خوشوقت ساخت چه
نعمتے ست در چنین زمان که چنین در صحبت شخصے جمعے را انجذاب قلب و سلب خطرات اوندی جلسات از
پیدا شود و از پاسهای دراز دلهای شان را ابرو دستے حاصل گردد مغز لاکن آن برادر باید که
مغرور نگردد و از کار خود فارغ نباشند که مثل مشهور ست هنوز دهلی دور ست معلوم نیست که از
صد یکے سر انجام یافته باشد و این احوال که طالبان را در ابتدا رو میدهد و ذوق و لذت می بخشد
در رنگ آن ست که طفلان را سبق الف و با آموخته سازند کار آن ست که از شیخ موهبت بسند و از
اذواق و التذاذات بدرجه ولایت خاصه داخل گردند هنوز ایوان استغنا بلند ست و بر افکر
رسیدن نا پسند ست باید که اوقات خود را معمور سازند و بشریعت و طریقت بظاهر و باطن متحلی باشند
تکمیل دیگری فرع کمال خود ست که درجه ولایت خاصه است لیکن چون در صحبت طالبان رشد پیدا
میشود و احوال موجود رو میدهد اگر جذب فنا و لقا رسد هم غنیمت ست و در وقت حکم کبریت احمر دارد
آنرا هم پیکره باشند اما بعد از استخارها و توجهات بهتر که تعلیم طریقت گویند مناسب ست بلکه لازم و از خطر
ترسان و لرزان باشند مبادا که ازین راه شیطان بر شما پیدا شود اعاذنا الله سبحانه
عن شره عددیکه شما گفته بودم اگر تمام کرده باشید و چندان عدد را بکار دارید باز از آن خبر کنید
تا مناسب حال اعلام نموده آید انشاء الله تعالی یاران را که بشما مربوط اند دعا رسانند صحیفه شریفه که
شیخ نوشته بودند نیز رسید حمد الله سبحانه در وقت که کمال قرب قیامت دارد و تقوم الساعة
علی شرار الناس در خیر آمده دلهای مردم بحضرت حق سبحانه تعالی متوجه ست و دوام و شوق طلب
آن درگاه اقدس از ... طاهر النسب است و فاتحه سلامتی خاتمه

رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَالسَّلَامُ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا **مکتوب صد**
و چهارم بحضرت ذوی البرکات حضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در بشارت
وصول ببعضے مراتب بلند الشان اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى فرزندان گرامی مدتی است
که از احوال ظاهر و باطن خود ننوشته اند شاید بواسطه تمادی ایام مفارقت نسیانی بحال دور افتادگان
طاری شده باشد با همه ارحم الراحمین و ارم کریمه اَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهٗ تسلی ده غریبان نامراد است عجب
کار و باری است با این همه ناپروائی شما خاطر همیشه متوجه احوال شما است و خواهان کمال شما روز عید از
نماز بامداد و مجلس سلوک داشتیم ظاهر شد که خلعتی که داشتم از من جدا شد و خلعت دیگر بمن متوجه شد
که بجای آن خلعت نشیند بخاطر آمد که این خلعت را آیا بکسی خواهند داد یا نه و آرزوی آن شد که
که اگر آنرا بدهند بفرزندی رشیدی محمد معصوم بدهند بعد از لمحه دید که بفرزندی مرحمت فرمودند و بخلعت
او را تمام پوشانیدند و این خلعت را که کنایت از معامله قیومیت بوده است که بتربیت و تکمیل تعلق دارد
و باعث ارتباط با این عرصه مجتمعه بوده و این خلعت جدید را چون معامله بانجام رسید و متحقق خلعه
گردد امید است که از کمال کرم آنرا بفرزندی عزیزی محمد سعید عطا فرمایند این فقیر همواره متضرع
این سوالست می نماید و اثر اجابت میفهمد و فرزندی را مستحق این دولت می یابد ؏ باکریمان کارها
دشوار نیست ؛ اگر استعداد هست هم داده اوست تعالی ؏ ما و روم از خانه چیزی نخست نبوده او
همه چیز من چیز تست ؛ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اِعْمَلُوْا اٰلَ دَاوٗدَ شُكْرًا وَّقَلِيْلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُوْرُ
میدانید که شکر عبارت از صرف عبد است جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح والقوی الظاهرة
والباطنة الی ما خلق واعطاه لاجله لولاه لما حصل الشکر والله سبحانه الموفق
انتقسیم علوم از اسرار خفیه است هر چند بسر قدر گفته میشود اما اخفای آن لازم است که مردم مفتون نگردند
و دیگران مشکلے که داشتم که آن معامله شاید در عالم مثال بود درین ایام حل شد و خافیه نماند شاید در
روحانیت خواجه معین الدین را هم مدخلے باشد محمد معصوم این مشکل را شاید در خاطر داشته باشد والسلام
مکتوب صد و پنجم بشیخ حسن برکی در جواب کتابت او که در بیان احوال خود نوشته بود و باحیای
سنت و تهدید از بدعت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى صحیفه شریفه اخوی اعزی

شیخ حسن ایده الله رساله رسید خوشوقت ساخت از علوم و معارف اندراج یافته بود مطالعه آن فرحت
بر فرحت افزود حمداً لله سبحانه که علوم صحیحه اند و معارف صادقه و بر طبق کتاب و سنت اند و بر وفق عقائد
فرقه ناجیه حضرت حق سبحانه استقامت کرامت فرماید و بمنتهای مقاصد عالیه رساند شمهٔ از رفع بدعتها
نوشته بودند چه نعمتی است که درین طور ظلمات بدعت صاحب دولتی توفیق رفع بدعتی از بدعتها یابد و احیای
سنتی از سنن نماید در احادیث صحاح آمده است که هر که احیای سنت نماید بعد از آنکه عمل بآن سنت
مرتفع شده باشد آنکس را ثواب صد شهید است از ینجا بزرگی این عمل را دریابند اما اینقدر دقیقه رعایت
کنند که کار بایقاظ فتنه نکشد و بآن سعی باعث ظهور بسیار سیئه نگردد که آخر الزمان است و اوان
ضعف اسلام رساله که فرستاده بود نیز از مطالعه آن فرحتها رو داد الحمد لله سبحانه که در علوم
موافقت باین فقیر بسیار است و در کشف مطابقت افتاده است و نظر نامی بنیاب بلند رفته کتابت
شما را که متضمن حل لغات و علوم و استفسارها بود با خوی محمد هاشم کشمی سپرده بودیم که در وقت جواب نوشتن
حاضر سازد اتفاقاً گم ساخت بنابران در تفصیل جواب توقف واقع شد آنچه بخاطر مانده بود از آن نوشت
مجملاً آنکه احوال پسندیده است و صحت علوم کاشف از نگر و تربیت و تعلیم فرزندان مغفرت پناه مولانا احمد سلمهم
بلیغ دارند و با ظاهر و باطن هدایت مرعی نمایند و سایر یاران آنجا را بلکه جمیع اهل اسلام آن
بقعه را دلالت بشریعت و التزام سنت نمایند و از اتیان بدعت تهدید و تحذیر کنند والله سبحانه الموفق
بعضی از مکاتیب جلد ثالث را خواجه محمد هاشم نویسانیده بشما فرستاده است منتفع گردند اوقات فقیر مختلف
است در بعضی اوقات رغبت بر تسوید علوم و معارف اختیار پیدا میشود و در اوقات دیگر با آنکه بهر
عزیزها افاضه مینماید از نوشتن نفرت پیدا میگردد و تا بحدیکه بدست قلم گرفتن خوش نمی آید بنابران
در تفصیل جواب کتابتهای شما تقصیر و فتور می افتد و نمیتوانم که بتکلف جواب نوشت باقی احوال مستوجب
حمد است از همراهی عسکر بعنایت الله سبحانه مخلصی میسر شده است حضرت حق سبحانه و تعالی باستقامت
دارد و جمیع یاران آنجا را دعوات مخصوصه است والسلام مکتوب صد و ششم بحضرات مخدومزادها
سلمهم الله سبحانه در بیان واقعه که آنسرور را صلی الله علیه وسلم دیده اند و بشارت تعالی علیا یافته
صحیفه شریفه فرزندان گرامی رسید حمد الله سبحانه که بصحت و عافیت اند معامله که بآن کلی مرده شد

روی داده است می نویسم تا یک ساعت نمایند که امشب که شب شنبه بود بمجالس سلطانی رفته بودم بعد
از یک پهر شب برگشته آمده سه سیپاره از حافظ شنوده زیاده از دو پهر شب گذشته بود که خواب سبک
بعد از حلقهٔ صباح چون کوفت شب داشته بود بخواب رفته می بیند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
از برای فقیر اجازت نامه نوشته اند چنانچه عادت مشایخ است که خلفا را می نویسند و یکی از یاران جمعیت منزل
من درین معامله است درین اثنای گویا ظاهر گشته است که در مضمون این اجازت نامه نحوی از فتور است
و تعیین هم جهه فتور همدران وقت معلوم است آن یار که مستحضر این خدمت است با دیگر گویا این اجازت نامه را در
ملازمت آن سرور برده علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات و آن سرور در پشت آن اجازت نامه دیگر نوشته اند
یا نویسانیده این تشخیص مشتبه است اما نسبت بآن سرور معلوم است و بعد از نوشتن بمهر خود مزین فرموده اند علیه
وعلی آله الصلوة والسلام مضمون این اجازت نامه است که در عوض اجازت نامهٔ دنیا اجازت نامهٔ آخرت
داده اند و در مقام شفاعت نصیب عنایت و کاغذ هم طولانی است و سطرهای بسیار نوشته اند من از آن یاران
می پرسم که اجازت نامهٔ اول کدام است و تا سفی که نوشته اند کدام و من آن وقت می دانم که من با سرور علیه
وعلی آله الصلوة والسلام در یکجا ایم و در رنگ پسر با پدر در زندگانی تمام تمام حضور آن سرور و اهل بیت آن سرور علیه
وعلی آله الصلوات والتسلیمات برمن غریب نیست و آن کاغذ را پیچیده بدست خود نهاده و در رنگ فرزندان محرم
داخل حرم شریف ایشان گشته ام کلانتر امهات مومنان همراه در حضور آن سرور در بعضی خدمات باهتمام
پیش می آیند و می گویند که انتظار تو داشتیم چنان و چنان باید کرد درین اثنا افاقت روی داد و از خاطر رفت که
وجه آن فتح چه بود معاینهٔ بیشتر بهالقدر که چشم و اندیشه خصوصیات آن واقعه از خاطر رفت بخاطر شما آن مانده
باشد که در بنیاب سخنی بیشتر هم گفته بودم که از این نسبت علیا عجب است که باندازه خود ظهور نمیکند بخاطر میگذرد
که ظهور آن ظاهرا ذخیره برای آخرت بود و نعم البدل میسر بود از این واقعه تشفی آن ترددات حاصل گشت
قرب قیامت است و وقت تراکم ظلمات کدام خیریت و چه نورانیت مگر حضرت مهدی شوند علیه الرضوان که
بخلافت ظاهر تأیید یافته ترویج آن نمایند شکر اللنعمة امروز طعامی که ملون فرموده ایم که بروحانیت آن سرور
علیه و علی آله الصلوة والسلام برند و مجالس شادی سازند و طفلان نیز شادیها از آن طعامها تناول نمایند
دیگر در مکتوبی نوشته ام که در بیان واقعه که روی داده بود که یار ثالث را نوکری قبول نکرد و بعد از

ظاهر گشت که بمحض کرم آنرا نیز قبول فرمودند تا قبول ظاهر گشت لله سبحانه الحمد لله والمنة علی ذلک
و علی جمیع النعماء. درین ایام معارف غریبه و علوم عجیبه وسید بارگویا آن ورق مرقوم گشته است و معامله
بر یکدیگر ظاهر شده فرزندان در معامله عمر نزدیک تا چه شود و فیما صنع الله تعالی میگویم و صبر مینمایم
رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ

مکتوب صد و هفتم در بیان سبب قبض در نسبت رابطه و التذاذ در طاعات بخواجه محمد اشرف. بعد الحمد
والصلوات و تبلیغ الدعوات میرساند که صحیفهٔ شریفهٔ اخوی اعزی رسید بحمد الله سبحانه که بصحت و عافیت
بوده اند رسید بودند که هم این چنین است که چون در نسبت رابطه فتور میرود در اتیان سایر طاعات التذاذ
بدانند که بیان وجهی که سبب فتور رابطه گشته است مانع التذاذ او است گاه است که سبب فتور قبض بود و گاه
کدورتی طاری میگردد بواسطه ارتکاب زلات اگر چه اندک بود و وجه اول مذموم نیست بلکه از لوازم سلوک طریق
است و عروض وجه دوم را تدارک بتوجه و استغفار باید نمود تا بکرم الله سبحانه اثر آن مرتفع گردد و چون تمیز
میان قبض و کدورت دقت میطلبد بهر حال توبه و استغفار نافع است حضرت حق سبحانه و تعالی باستقامت
دارد والسلام.

مکتوب صد و هشتم بملا طاهر خادم در بیان معامله که باصل الاصل تعلق دارد و بعضی
منقول است. معامله که باصل الاصل تعلق دارد دو نوع است نوعی است که از آنجا بصور مثالی یا بامر آخر
میتوان معلوم کرد و این معامله تا وقتی است که سیر در مقاماتی است که آنها را با عالم مناسبتی و یا مشارکتی
است ولو بالوجه والاسم فان نهایت سیر مقام رضاست و تخصیص را سیر فوق مقام رضا میسر گردد از آنجا هیچ
معلوم نخواهد بود نه بصور مثالی و نه بامر آخر از این زمان تعارف را بمحض حصول مقامات فوق خواهد بود بلکه
چیزی از آنها معلوم نگردد و در مقامات هم نبوت و رسالت امثالها نیز مفقود است مگر آنکه حضرت
حق سبحانه و تعالی فرد او را داخل علم آنها الصیب گرداند و نهایت این سیر با مرتبه مخصوص است که بر ارباب
آن پوشیده نماند والسلام.

مکتوب صد و نهم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلمه الله سبحانه در بیان آنکه
ایجاد عالم در مرتبه وهم است اما بواسطه استقرار و تعلق ایجاد نفس امری گشته است و این مرتبه ورای مرتبه علم
و خارج است و بیان آنکه هم وحدت نفس امری است و هم کثرة و تحقیق آنکه فنای سالک وجود و ثبات او استقرار
آنچه منتهی است این مکتوب بواسطه حوادث ایام ناتمام ماند. مرتبه وهم عبارت از مرتبه است که در آنجا نمودی بود

چنانچه صورت زید مثلاً اگر در مرآت متوهم شود آنجا نمودی بود است چه در مرآت اصلاً صورتی کائن نیست و پیش از نمود
وهمی آنجا ثبوتی ندارد و بکشف صحیح و شهود صادق لائح گشته است که حضرت حق سبحانه وتعالی از کمال قدرت
خود عالم را در مرتبهٔ خلق فرموده است و بصنع کامل خویش نمود محض را بود بخشیده و در آن مرتبه هرچند نمود بی بود
است اما چون عالم در آن مرتبه مخلوق گشته است نمود با بود آمده است چه ایجاد او تعالی مثبت بود و وجود است
و چون نمود با بود آمد نفس امری گشت و احکام و آثار صادقه بروی مترتب شد و آن مرتبه وهم نیز آمر مرتبهٔ علم
و مرتبهٔ خارج است و آن مرتبه پیش از مرتبهٔ علم شباهت و مناسبت بمرتبهٔ خارج دارد و ثبوت او شبیه بثبوت
خارجی است بخلاف ثبوت علمی که آن را وجود ذهنی گویند بر طرف دیگر وجود خارجی است و ظهوری که در مرتبهٔ
وهم است نیز شباهت تام بظهور خارجی دارد بخلاف مرتبهٔ علم که آنجا بطون مکون است گویا در مرتبهٔ وهم ظلی از مرتبهٔ
خارج انداخته ایجاد عالم و آنجا فرموده است و بظل خود خارجی عالم را در مرتبهٔ ظل خارج موجود ساخته پس در نفس
خارج بجز ذات احدیت جل سلطانه هیچ چیز موجود نباشد و در ظل خارج بوجود ظلی عالم با این نقش و کثرت بایجاد
خداوندی جل سلطانه موجود بود و در خارج نفس امر وحدت است و در ظل خارج نفس امر کثرت چنانچه در علم نیز نفس امر
کثرت است پس هم وحدت نفس امری باشد و هم کثرت و هر کدام را اعتبار علیحده باشد و لا محذور فیه
چنانچه این خارج و وجود مر عالم را ظلی است سائر صفات آن از حیوة و علم و قدرت و غیرها نیز در رنگ
ظلال صفات وجوبی است جل سلطانه بلکه نفس امر که در ثبوت عالم اثبات نموده می آید نیز ظل نفس امر
مرتبهٔ خارج است ع نیاوردم از خانه چیزی نخست ۞ تو دادی همه چیز من چیز تست ۞ قال الله
تعالی و تقدس أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ سؤال تو در رسائل خود نوشته که ظل هرچه دارد
از اصل است و در ظل پیش از امانت و آن اصل هیچ پیدا نیست اگر سالک مستعد بحکم ظلیت هرچه دارد از خیر
و کمالی وجود و کمالات توابع وجود بود با اصل خود بدهد و خود را از جمیع کمالات خالی یابد باید بفنا و نیستی
متحقق گردد و نامی و نشانی از وی نماند حاصل این کلام چیست و کمالات با اصل دادن بچه معنی است
و با وجود ثبوت و استقرار سالک فنا و نیستی بکدام اعتبار است جواب این قیل در رنگ آنست که شخصی جامهای
عاریت پوشیده باشد و گمان کند که این جامها از وی نیست از دیگری است که عاریت پوشیده است و چون
این دید غالب آید و استیلا تمام پیدا کند تواند که با وجود تلبس جامه این جامها را درست بصاحب جامه دهد

وخود را برهنه وعریان باید دید بلکه از ملتبسان ان برهنگی خود انفعال بکشد وخود را از حیا در زاویه گیرد وچون وجود
سالک در مرتبه توهم وتخیل مخلوق گشته است فنای تخیلی نیز او را کافی است چه استیلای این تخیل ورا بیقین قلبی
میرساند وذوقی ووجدانی میگرداند وانچه مقصود از فنا ونیستی است بوجود می آرد یعنی مقصود از فنا زوال گرفتاری
ظل است وحصول گرفتاری باصل چون رجوع ظل باصل یقینی گشت ووجدانی وذوقی شد ناچار گرفتاری
بظل زایل گشت وگرفتاری باصل بجای آن نشست واگر این تخیل بحصول نمی پیوست دولت زوال گرفتاری
ظل میسر نمیگشت بلکه مدار سلوک این راه بر توهم وتخیل است احوال مواجید که معانی خزینه این ست بتوهم میسر
میگردد وتجلیات وتلوینات بیان لکان در مرآت خیال مشهود میشود فلولا الوهم لقصر الفهم ولولا
الخیال لستر الحال درین راه هیچ چیز نافع تر از وهم وخیال یافته نشد واکثر ادراک انکشافات مطابق
واقع بمدد وهم است که پنجاه هزار ساله راه را که درمیان عبد ورب است بکرم خداوندی در اندک مدت قطع مینماید وبدرجه
وصول میرساند وخیال است که دقایق واسرار غیب الغیب در مرآت خود منکشف میسازد وسالک مستعد را
مطلع میگرداند از شرافت وهم است که حضرت حق سبحانه وتعالی عالم را از آنمرتبه اختیار فرموده است وانرا محل
ظهور کمالات خود ساخته واز بزرگی خیال است که حضرت واجب الوجود آنرا نمونه عالم مثال گردانیده است
کاوسع جمیع عوالم است حتی که مرتبه وجوب جل شانه نیز صورتی در ان عالم گفته اند وحکم کرده که حق را جل سبحانه مثلیت
را مثال هست ولله المثل الاعلی صور احکام وجوبیه است که عارف آنرا در مرآت خیال خود حسا مشاهده
وبذوق دریافت نما ترقی سفر ماید سوال از تحقیق سابق وضوح گشت که فنا ونیستی باعتبار تخیل است اگر
بیقین قلبی رساند ووجدانی وذوقی سازد واحکام صادقه بروی مترتب شود نه باعتبار تحقق وغیره وتوهم بعضی رسائل
نوشته که این فنا باعتبار وجود است وزوال عین ماثر است حقیقت معامله علیت تواند بین رجوع وجود
ظل باصل بیقین پیوست ووجدانی وذوقی گشت ناچار حکم بزوال وجود نیز کرده آید وارتفاع عین اثر
گفته شد سوال انحکم بفنای وجود با وجود ثبوت واستقرار فانی صادق است یا لا جواب **مکتوب صد ودهم**
نیز حضرت مخدوم زاده محمد معصوم سلمه الله تعالی دربیان آنکه معامله عارف بجای میرسد که صورت هیچ معلومی
وحصول نمیکند ازان هر ذره از ذرات او انشاء الله بست مطلوب بیان آنکه حب عارف منحصر بحب الحق
سبحانه وبغض او ببغض وتعالی وهمچنین تعظیم واهانت او واکثر ال واصحاب آنسرور را بالنسر ونیز همین نسبت است

علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات این معارف نقل بمعنی یافته چون تمامی مقامات ظلال را طی کرده معامله را باصل
رسانند این زمان علم وی که باشیا تعلق خواهد گرفت از قید ظلیت مبرا خواهد بود یعنی اشیا را معلوم وی نبود بوجهی که هیچ
از انها در وی حصول نکند زیرا که هر چه شیء در وی حاصل خواهد شد ظل و صورت آن شیء خواهد بود نه عین الشیء
کما قیل فی تعریف العلم هو حصول صورة الشیء فی العقل اذ لا شک ان الصورة الحاصلة من الشیء فی
العقل شبح و مثال لذات الشیء لا عینه کما یشهد به الکشف الصریح والالهام الصحیح
این زمان عارف عالم را با حق سبحانه هیچ نسبتی سوای نسبت صانعیة و مصنوعیة ثابت نخواهد کرد و از ظلیت و عینیت و
مرآتیت تحاشی خواهد نمود و انمحا مربوط بکمالات ذاتیه است چه ذات را سبحانه از عالم غنای ذاتی است
ان الله لغنی عن العالمین بخلاف مراتب بعضی اسما و صفات که آنجا این نسبت متصور است تا این
مقامات نگذرد و باصل الاصل نرسد از این نسبت بی نصیب است درین مقام عارف هر ذره از ذرات عالم را
گردد بجناب قدس خداوندی جل شانه بخلاف علم حصولی که در آن صورت عالم هر شیء را بجانب خود کشد و خود مرآت
جمیع اشیا گردد و کذلک همچنین در صورت ظلیت و مرآتیت هر شیء صاحب العالم را بسوی خود کشد و نظر بصیرت
او را بیرون خود نگذارد و چون بفضل الله سبحانه از قید حصول ظلیت وارهد هر ذره از ذرات موجودات
عرض و چه جوهر چه آفاق و چه انفس او را دروازه غیب الغیب گردد تا بدو نشست که چنانچه سابقا شخص
مرآت جمیع اشیا بود و هر چه میکرد برای خود میکرد و هر چه از وی صدور مییافت ناچار راجع بهمان شخص میگشت
خواه نیت میکرد یا نه بحال چون مرآت خود را از آئینه داری بازگردانیده و از تقید ظلها زبانده و
نافذ گشته که هر چه در وی افتد نماند و بیرون خود اندازد و لیس ناچار هر چه خواهد کرد برای خود نخواهد کرد بلکه
برای حق خواهد کرد و نیت کند یا نه نیت در محتمل است نه و تحقیق این زمان حب این عارف بحب اوست تعالی شانه
و بغض او بغض او سبحانه و همچنین تعظیم و توقیر وی تعظیم و توقیر حق است سبحانه و اهانت و سوء ادب او نیز
به اهانت و سوء ادب او تعالی همین نسبت بوده اصحاب آن سرور را با آن سرور علیه و علیهم الصلوات والتحیات
علی تفاوت درجاتهم که حب بعض ایشان متصل بحب آن سرور است علیه و علی آله الصلوة والسلام که فرمود
علیه السلام من احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم نیز همین نسبت است اهل بیت آن سرور
علیه و علی آله الصلوة والسلام اظهر این نسبت در حضرت مرتضی و فاطمة الزهرا و حسنین رضی الله تعالی عنهم

اتم است و در بقیه ائمه اثنی عشر نیز سرایت آن مشهود میگردد و ورای این نسبت محسوس نمیشود

والسلام **مکتوب صد و یازدهم** بشیخ نور محمد تهاری در بعضی از اسرار غریبه مقام قاب قوسین او ادنی

و سر آنکه عارف کامل شمال خود را نمی یابد و این معارف نیز منقول بمعنی است ؛ در معامله قاب قوسین

در ظاهر رنگی از مظهر پیدا است که ذات وی عین واثر از سالک بحصول نپیوسته بخلاف معامله او ادنی

که آنجا هیچ حکمی واثری از مظهر نماند پس مرتبه ثانیه ناچار مظهر امری باشد مستفاد از مرتبه وجوب آن

خلعتی است خاص که عارف را بعد از تمامی معامله از مرتبه اصل عنایت فرموده اند و تعبیر از ان بافاضه صورت

نیز توان کرد این سری است بس غامض شاید تفصیل آن در موضع دیگر انشاء الله سبحانه ثبت یابد پس مظهر

درین معامله امری بود که بوئی از عدم را آنجا راه نباشد و شائبه امکان را آنجا بار نبود پس اگر انفعالی

در ان مرتبه اثبات نمائیم از خود بخود بود نه از غیر که نشانی از غیر نمانده ؎ ولوجهه من وجهه قمر

ولعینه من عینه کحل هرچند انفعالیکه در مرتبه قاب قوسین اثبات نموده آید نیز حق است و ظهوری

که در ان مرتبه بود ظهور اصل الاصل است شائبه ظلیت نیست و شایان آن مرتبه علیا نه انفعالی که شایان آن مرتبه نمیکند

باشد نشست که بوئی از ظلیت بدو راه نیافته باشد و غیری را بهیچ وجه در میان مدخلی نبود زیرا که غیر

از لوث عدم خالی نیست و از نقص امکان بیرون نیامده اگر انفعالات مراتب ظلال چنان بود گنجایش دارد

باید دانست که درین معامله او ادنی که شمه ذکر یافت عارف کامل شمال خود را نمی یابد سرش آنست که شمال

او حکم یمین گرفته زیرا که شمال از مقتضیات عدم بوده فلما زالت احکام العدم فما بقی الا الوجود

الصرف ولیس ثمه شمال بل کلتا یدیه سبحانه یمین فافهم ولا تقع فی الزندقة و چون این اسرار غامضه

و معارف غریبه از دریافت مستبعد است قال الله سبحانه ثُمَّ دَنیٰ فَتَدَلّٰی بباید که تحقیق این دنو بعد از تحقق

باسرار او ادنی است که بالا ذکر یافته زیرا که تا حکمی و اثری از عارف باقی است و از لوث عدم مبرا نگشته

او را لیاقت این دنو نیست بعد از تحقیق این دنو تدلی است که رو به نزول دارد و چون تدلی متحقق گردد

و عارف به تخلق آمد این زمان صحبت قوسین ظاهر گردد و هر چند از قوس اول اثری و حکمی نمانده است

لیکن چون ویرا بتدلی مشرف میسازند صورت قوسین درینوقت متوهم میگردد ولعل ازینجا فکان قاب

باین اعتبار بود که آنوقت صورت قوسین ثابت است نه حقیقت آن او ادنی بل ادنی اذ ما

من القوس الثاني هناك اثر ولا حكم فلا قوسين ههنا حقيقة وهذه المعارف من اسرار
الله سبحانه يظهرها على اخص الخواص من عباده والسلام على من اتبع الهدى
والتزم متابعة المصطفى عليه وعلى آله الصلوة والبركات العلى **مکتوب دوازدهم**
بشریعت پناهی قاضی اسلم در بیان آنکه صفات حقیقیه او تعالی نه عین اند و نه غیر ذات سبحانه الحمد لله
وسلام على عباده الذين اصطفى علمای اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم در صفات ثمانیه حقیقیه واجب الوجود
تعالی چه بلا ریب گفته اند که لا هو ولا غیره این معرفت ورای طور عقل است که بنور فراست و برکت متابعت
انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات دریافته اند عقلا ازین عبارت ارتفاع نقیضین فهمند و نسبت اند که در حصول
تناقض اتحاد مکان و اتحاد زمان شرط است و چون در حضرت جل سلطانه مکان و زمان گنجایش ندارد
تناقض چگونه متصور گردد و آنچه علما در دفع تناقض در لفظ غیر تصرف کرده اند و از غیر معنی خاص خواسته هیچ
در کار نیست بلکه بنظر کشفی معلوم این تخصیص نماید و نفی غیریت بهر معنی که باشد اثبات میکند پیدا میکنم صفات
واجبی جل شانه چنانچه عین ذات اقدس او تعالی نمیتوانند بلکه زائد اند غیر ذات او سبحانه هم نیستند اگر چه زائد اند تعالی
وتقدس و نسبت اثنینیت پیدا کرده اینجا آن قضیه مقرره ارباب معقول که الاثنان متغایران تخلف کرده است
ونقض حصول شان نموده و آنکه گفته شد که ورای طور عقل است بمعنی است که عقل با آن معتقد
نمیگردد و از ادراک آن قاصر است و آنکه عقل بر خلاف آن حکم میکند چگونه بر خلاف آن حکم نماید که از تصور آن
نکرده است بلکه از حیطه ادراک او بیرون است حکم با اثبات و نفی آن چه صورت بندد ربنا آتنا من
لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا **مکتوب سیزدهم** بملا سلطان سرهندی در بیان آنکه
صفات او تعالی بحیات و علم و سایر کمالات متصف اند و در تحقیق معنی قیام صفات بذات جل سلطانه صفات
واجب الوجود جل سلطانه که قائم بذات او اند تعالی وتقدس مثل الحيوة والقدرة والعلم
وغيرها از کمال تقدس و تنزه هیچ نسبتی بصفات ممکن ندارند که صفات ممکن اعراض اند که قائم بجواهر
اند و صفات واجبی جل سلطانه مقوم جواهر اند که قیام جواهر بآنهاست و ایضا صفات ممکن حکم صفات
دارند و حجاب محض اند و از حیوة و علم و غیرها بی نصیب مقدر است که ممکن بتوسط شان حی و عالم و قادر
اما آنها بنفسها حی و عالم نیستند بخلاف صفات مقدسه واجب الوجود تعالی و تقدس که در نظر کشفی این حقیر

اینجا نیز در رنگ صفت حضور خود سبحانی جل شانه عالم اند و تفصیل کمالات مندرجه خود را دانا و مشغوف لیکن علم ایشان از قبیل علم حضوری
مفهوم میگردد نه از عالم علم حصولی و همچنین هر صفتی و شانی که در مرتبه وجوب تعالی و تقدس اثبات نموده می آید بعینه صفت
حیات علم مکشوف میگردند و نور صرف بنظر می درآید گویا آن نور همگی حیوة است و همگی علم و انکشاف است و در
کمال و انجا بین و هویدا است بخلاف صفات دیگر از قدرت و ارادت و غیرهما که باین وضوح آنجا مکشوف نمیگردند
بلکه آنچه مکشوف است در انموطن انکشاف کمالاتی است که بصفت علم تعلق دارد و چون علم تابع حیوة است از صفت حیوة
هم چاره نبود و قدرت و ارادت بقدر مراد مربوط است و از سمع و بصر بعلم اکتفا توان نمود و مقصود از کلام افاده است
و تکوین از برای مکونات است مع ذلک هر صفت چون جامع است ناچار از این صفات کمال هر یکی کائن است اظهار
۲ و لم تظهر گفته نشود که از این بیان لازم آمد قیام معنی بمعنی چه صفات هرگاه حی و عالم باشند از قیام حیات
و علم بآنها چاره نبود گوییم که هر دو قائم بذات واجب الوجود تعالی اند یکی باصالت و دیگری بتبعیت چنانچه علما در بقای
اعراض گفته اند که عرض و بقای عرض هر دو قائم بمحل عرض اند و تحقیق این مبحث آنست که صفات واجبی جل سلطانه
بذات اقدس او تعالی نه در رنگ قیام عرض است بجوهر کلا بلکه شبیه بقیام مصنوع است بصانع و صانع متقوم مصنوع است
هر چند آنجا اتصاف است و اینجا اتصاف نه بلکه القیام در رنگ قیام شی است بذات خود و اینقدر فرق است
که آنجا زیادتی ثابت است و اینجا زیادتی متصور است اما آن زیادتی بحد غیریت نرسانیده است و لا غیر فرموده اند
پس هر دو جا لتغایر اعتباری ثابت شده و قیام متحقق گشت و حصول اتصاف آنجا اتصاف انسان است بانسانیت او اتصاف
جوهر است بجوهریت بلکه گوییم در انموطن که ذات اقدس صفات حقیقیه متفرد اند که بحضرت ذات قائم اند هیچ ملاحظه
صفت و اتصاف آنجا کائن نیست نه در حضرت ذات ملاحظه موصوفیت است و نه در صفات متقرره ملحوظ صفات
است هرگاه وجود و وجوب را در اوراء حضرت گنجایش نبود صفت و اتصاف را چه مجال باشد که فرع وجود اند
در انموطن مقدس غیر از نور هیچ چیز را گنجایش نیست و آنهم بیچون اگر حیوة است نور است و اگر علم است نور
على هذا القياس و این نور اقدس بیچون را اگر ظهوری در مرتبه ثانی بی تغیر و انتقال اثبات نموده آید حیز
قابل مظهریت آن غیر از وجود چیز دیگر نخواهد بود و لهذا التعین نزد این حقیر تعین وجود آمده است و سائر
تعینات تابع اند مر این تعین اول را هر چند اطلاق لفظ تعین اینجا بمقتضای علوم این فقیر گنجایش ندارد
اما چون در قوم این لفظ متعارف گشته است ما هم در اطلاق آن مسامحه مینماییم ربنا اتمم لنا نورنا ...

و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر مکتوب صد و چهاردهم در تحقیق صفات واجبی تعالت و تقدست و کیفیت
تعلق علم او تعالی بکمالات خویش و در بیان آنکه بعضے را از قیام بعین چاره نبود و اثبات محل آن آیه
در کار نیست و بیان تعین وجودی و مبادی تعینات انبیاء و متبعان انبیاء علی نبینا و علیهم و ملائکه کرام علی
الانبیاء و علیهم الصلوة و السلام و مبادی تعینات اولیاء و عوام مومنین و کفار و موجودات نشاه اخروی
صفات حقیقیه که در مرتبه حضرت ذات تعالی اثبات ملتبانیم هیچ تعینی از این ثبات در حضرت جل سلطانه
تنزلی پیدا نمیکرد و در مرتبه دیگر ورای مرتبه اولی ثابت نشود و بوجهی از وجوه انفکاک شان صورت
نمی بندد و تا مرتبه ثانی متحقق نشود و انفکاک بوجهی از وجوه حاصل نگردد و تعین تنزل صورت نه بندد
حضرت ذات تعالی و صفات حقیقیه او سبحانه گویا در یک مرتبه کائن اند و با وجود زیادتی گویا عین اند
تعالی و تقدس و هرچند این صفات مقدسه تفصیل کمالات مندرجه حضرت ذات اند سبحانه اما حکم شان حکم
سائر اجمال و تفصیل علاحده است که اجمال در مرتبه است و تفصیل در مرتبه کائن نیست بلکه مرتبه تفصیل و
مرتبه اجمال است و در آنحضرت جل سلطانه اینجا مفقود است و تفصیل عین مرتبه اجمال است و این
معرفت وراء طور عقل است که نظر کشفی بآن مهتدی گشته است و علم واجبی جل سلطانه در مرتبه که باین
صفات متعلق گشته است در رنگ علم بذات خود و علم بکمالات مندرجه ذاتیه خود علم حضوری است فی
با وجود زیادتی گویا عین عالم اند و حضور شان در رنگ حضور نفس عالم است از کمال اتصالی که بآن است بحضرت
ذات تعالی که جمعی از صوفیه صفات را عین ذات گفته اند تعالی و انکار زیادتی صفات نموده اند و متعلق الاثبات
اثبات لاعینه فرموده و کمال آنست که با وجود تصدیق اثبات لاغیره نموده اند با وجود زیادتی و
سلب غیریت کرده شود این کمال موافق مذاق علوم انبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات مطابق آراء
صائبه فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت شکر الله سعیهم بآن دولت است که انکشاف ذاتی در آن مرتبه بحضرت
ذات تعالی و صفات مقدسه او سبحانه تعلق دارد از قبیل علم حضوری است چه صفات مقدسه نیز حکم حضرت
ذات است تعالی و تقدس چنانکه گذشت و آنکه گفتیم که از قبیل علم حضوری است زیرا که علم حضوری عبارت
از حضور نفس عالم است و چون صفات نفس عالم نیستند باید که علم آنها علم حضوری نباشد اما چون
از انها منتزع نمیگردد و در حضور نفس شان کائن است از قبیل علم حضوری بود و انکشافی که بصفت علم

تعلق وارد از قبیل علم حصولی است و آنچه گفتیم که از قبیل علم حضوری است زیرا که علم حصولی عبارت از صورت
حاصله است از معلوم در علم و نزد این فقیر محقق و منکشف گشته است که صورت هیچ معلومی در علم واجب جل شانه
منتقش نیست و علم او تعالی محل هیچ صورت معلومه نه کیف حصول صورت در ذات عالم تعالی بلکه علم او را تعلق
است بمعلوم و انکشافیست بآن بی آنکه صورتی از معلوم در علم ثابت شود و خانه علم از جمیع نقوش صور
علمیه خالی و مصفا است مع ذلک لَا یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ
اینقدر منکشف میگردد که چون علم او تعالی بمعلومی تعلق میگیرد از این تعلق صورتی از معلوم منتزع میگردد
و قیامی بآن علم پیدا میکند بی آنکه حلولی و حصولی در علم پیدا کند و چون از تعلق علم صورتی از معلوم منتزع
میگردد و قیامی بعلم بلکه بعالم پیدا میکند درست می آید که از قبیل علم حصولی بود و چون صفت علم تعلق
بکمالات مندرجه ذاتیه او تعالی پیدا کند ناچار از آن کمالات باین تعلق صورتهای علمیه منتزع خواهد شد و قیامی
بعلم پیدا خواهد کرد اگرچه حلولی و حصولی از آنها در علم ثابت نباشد سؤال این صور علمیه را قیامی بصفت
علم پیدا کردی یا بمعلوم نشان ده که محل ثبوت این صور کدام است معنی آنچه از قیام بعلم چاره نیست
از محلیت علم نیز او را چاره نبود جواب یعنی را از قیام بعلم چاره نیست اما اثبات محل او را هیچ در کار
نیست مقصود از اثبات محل از برای معنی اثبات قیام اوست بآنچه امر زائد بر قیام هرگاه در جواهر مجرده
ممکن که کالظلال اند مر آن صور علمیه را و النصوص مبادی تعینات این جواهر اند گفته باشند که اینها را هیچ
محلی و مکانی ثابت نیست بلکه هیچ در کار نیست اگر حصول این جواهر مجرده را محل نباشد چه گنجایش
تعجب است این صور علمیه را در رنگ اعراض تصور نمائی که قیام بغیر دارند و بر قیاس اعراض در اثبات
محل شان در تحاشی که این صور علمیه اصول بلکه مبادی تعینات جواهر اند که قیام اعراض با آنها است به اعراض
چه رسد بلکه در اعراض هم گوییم که مقصود از اثبات محل از برای آنها اثبات قیام آنهاست به محل
نه آنکه محل باستقلال مقصود باشد تحقیق آنست که این صور علمیه در مرتبه وجوب کائن اند که محل و مکان را آنجا گنجایش
نیست و غیر از قیام آنجا متصور نیست صفات حقیقیه واجب الوجود تعالی که بحضرت ذات اقدس قیام دارند هیچ حالیت
و محلیت آنجا کائن نیست و ثبوت ذهنی و خارجی که گفته اند در مرتبه امکان تقسیم یافته است زیرا که
در حضرت نه خارج را گنجایش است و نه علم را هرگاه وجود را در حضرت جل سلطانه بار نباشد وجود

ذهنی وخارجی را که اقسام اویند انجا چه مجال بود وظرفیت علم وخارج انجا مر وجود را چه گنجایش باشد
این صور علمیه ثابت باشند وقایم بصفت علم بوند وهیچ ثبوت علمی وخارجی مر ایشانرا متحقق نشود بلکه وجود
علمی وخارجی عار شان بود که از صفات امکان وسمات حدوث است فان کل ممکن حادث عندهم
ودر مرتبه وجوب وجود چند وجود ثابت گشته است اما ظرفیت خارج وعلم مر آن وجود را پیدا نشده که
ظرفیت ومظروفیت را انجا مجال نیست نیک استماع نمای صورت معلوم عبارت از نفس علم است حصول
آن صورت علمی او در علم بچه معنی باشد متاخران صوفیه علیه گفته اند که صور علمیه عبارت از اعیان ثابته اند
وحقایق ممکنات اند ثبوت شان در خانه علم است ولبوی از خارج علم بوی از وجود بایشان نرسیده است
لیکن عکوس آن صور علمیه چون در مرآت ظاهر وجود که جز او در خارج موجودی نیست افتاده است توهم
میگردد که آن صور در خارج موجودند در رنگ صورتی که چون در مرآت منعکس میگردد توهم میشود که آن
صورت در مرآت است خیالیست شعری ما مراد هو الا الکبر و با معنی حصول الصورة فی العلم وما الصورة فی الشیء
الا نفس العلم وفی الغایت علمه تعالی ازلی قدیم بسیط وحدانی تعلق بمعلومات متکثره چه فلت من تعلقه
صور متعددة متميزة لتلك المعلومات من غير ان يثبت حصولها و حلولها
في ذلك العلم الازلي كيف تحل الصور المتعددة فيه وهو يستلزم التبعض والانقسام للمحل وفرض
شيء فيه غير شيء وهو يوجب التركيب المنافي للقدم ولكان عجب بعد ما است ارباب معقول صورت حاصله
معلوم را در ذهن اثبات کرده اند وحلول آنرا در ذهن دانسته نه در علم چه آن صورت نزد ایشان عین علم است
نه حال در علم ومتبادر از عبارت صوفیه متاخرین حصول این صورت است در علم که آنرا باطن وجود گویند والله
سبحانه اعلم باید دانست که این صور علمیه از تعلق صفت بکمالات مندرجه ذاتیه او تعالی ثابت گشته اند
بنظر کشفی لایح میگردد که ایشانرا حیوة وعلم ثابت است وانکشافی که مناسب علم حضوری بود ایشانرا نسبت
بکمالاتی که درانها مندرج است کائن چنانچه تحقیق این بحث در مکتوبی بتفصیل بیان نموده است اگر از
غرابت این معرفت خفائی بماند واحتیاجی افتد بآنجا رجوع باید کرد وچون از بیان سابق واضح گشت
که ذات اقدس او تعالی وصفات مقدسه او سبحانه در یک مرتبه کائن اند واز ثبوت زیادتی صفات
هیچ تعینی وتمیزی در آنحضرت جل سلطانه پیدا نشده است [illegible] بدانکه [illegible] مقدسه که حضرت ذات را است صفات

تعالی در مرتبهٔ ثانیه ظهوریست اول پیش از شائبهٔ تغییر و تبدیل که آن نزد این حقیر از روی کشف و شهود مرتبهٔ حضرت
وجود است که خیر محض و کمال صرف است و قابلیت ظهور جمیع کمالات وارد بطریق ظلیت و غیر وجود را
این دولت میسر نشده است لهذا اگر علمی با مرتبهٔ مقدسه متعلق شود و انتزاع کمالات او نماید چنانکه
گذشت هر آئینه اول چیزیکه از آنحضرت جل شانه منتزع گردد حضرت وجود خواهد بود و کمالات دیگر توابع
او خواهند بود از اینجاست که جمع کثیر از صوفیه و غیرهم وجود را عین ذات سبحانه تصور کرده اند و تعین
وجود را تعین اول انگاشته و ثبوت این تعین اسبق ماورای علم و خارج است چنانچه تحقیق این سخن در مواضع
کثیره بیان یافته است و این حضرت وجود بطریق ظلیت جامع جمیع کمالات ذاتیه و صفاتیه است
اجمالا و این مرتبهٔ جامعهٔ اجمالیه را تفصیل است که توان گفت که تعین ثانی است اول چیزیکه در مرتبهٔ
تفصیل ثبوت پیدا کرد صفت الحیوة است که امام جمیع صفات است و این صفت حیوة گویا ظل صفت
حیوة است که ورای مرتبهٔ حضرت ذات است تعالی هر آئینه لاغیره و حق او ثابت شود و داد بلاغ غیرت
شده باشد و بعد از صفت الحیوة صفت العلم بطریق ظلیت چنانچه در صفت الحیوة گذشت کائن است
و این صفت جامع جمیع صفات است و صفت القدرة و الارادة و غیرهما با وجود استقلال گویا اجزای
اویند زیرا که این صفت را بحضرت ذات تعالی و تقدس نوعی از اتحاد است و غیر او را نیست چه در صورت
علم حضوری اتحاد علم و عالم و معلوم است و قادر تا هرگز بقادر و مقدور متحد نگشته است و در ارادت تخصیص
احد المقدورین است نیز این اتحاد کائن نیست علی هذا القیاس و نزد این حقیر مبدأ تعین حضرت خلیل
علی نبینا و علیه الصلوات و التسلیمات بالاصالت تعین اول است که تعین وجودیست و مرکز این تعین که تعبیر از
اجزا را هست بالاصالت مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات چنانچه در مکتوبات
تحقیق این نسبت بتفصیل ذکر یافته است و چون ولایت حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
ولایت خلیلیه است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام هر آئینه مبدأ تعین حضرت خلیل نیز همین تعین
وجودی باشد علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و مبدأ تعین هر پیغمبری که در رنگ او بالاصالت حصه است از حصص
این تعین اول حبی از ایشان نیز اگر کسی را ببرکت متابعت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات
ازین تعین حصه نصیب باشد حصه یا نقطه از حصص نقطه آن تعین مبدأ تعین آنکس همچو وجود است بلکه

واقع تا در این تعین مبدأ التعین پیدا نشود وصول بحضرت ذات تعالی بالاصالت گنجایش ندارد الا که علیهم السلام
که سروران حضرات اند علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات نیز سایه تعینات و همین تعین وجودی است که
وصول بحضرت ذات تعالی مربوط بانست باید دانست که این صفت العلم که در مرتبه تفصیل التعین وجودی مبدأ
گشته است هرچند حصه ایست از حصص آن تعین وجودی اما چون جامعیت دارد گویا در رنگ نفس وجود
جامع جمیع حصص آن تعین است آنرا هم اجمال است و هم تفصیل اجمال حکم مرکز دائره دارد و تفصیل حکم
محیط پس مرکز این تعین علمی که اجمال است گویا ظل مرکز آن تعین اول که وجودی است و باین علاقه
جمعی تعین گردیده اند که مبدأ التعین حضرت خاتم الرسل علی نبینا وعلیهم الصلوة والتسلیمات اجمال حضرت
علم است لا بلکه این اجمال ظل مبدأ تعین اوست علیه وعلی آله الصلوة والسلام که مرکز التعین اول
وجودی است کما مر و نیز این اجمال علم که تعین اول گفته اند و مرتبه فوق را لا تعین دانسته و عین حضرت
وجود انگاشته بلکه عین وجود است اما تعین نسبتی چنانکه گذشت پوشیده نماند که تعین اول
هرچند حصص مندرجه آن سایه تعینات انبیاء کرام و ملائکه علیین عظام است علیهم الصلوات والتسلیمات
اما در مرتبه چون اجمال کائن است سایه هر کدام علیحده تفصیل معلوم نمیگردد و مسمی باسمی نگشته
و چون التفصیل یافت سایه هر کدام متمیز گشته و نامی علیحده یافت مثلا یک حصه آن تعین اول که وجودی
اسم الحیوة است و حصه دیگر اسم العلم است علی هذا القیاس و مشهود میگردد که اسم الحیوة باعتبار حصه‌ئی
که دارد مبدأ التعین ملائکه علیین عظام است علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات و نیز حضرت روح الله
را که مناسبت بملأ اعلی دارد از ان مقام نصیب است علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات و حضرت مهدی
علیه الرضوان چون مناسبت خاص بحضرت روح الله دارد از ان مقام امیدوار است علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام باید دانست که هر کدام از صفات ثمانیه که در مرتبه تعین ثانی تفصیل یافته است مبدأ تعین
هر یک پیغمبر بزرگ مقتدا است چنانچه علم مثلا مبدأ التعین حضرت خاتم الرسل است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
و قدرت مبدأ التعین حضرت عیسی است علی نبینا وعلیه الصلوات والتسلیمات و تکوین مبدأ التعین حضرت آدم
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و غیر ذلک ازین اسماء کلیه بعد مبادی تعینات سائر انبیاست علیهم الصلوات
والتسلیمات هر گروهی ازین بندگان که مناسبت با اسمی خاص پیدا کنند و در پی خاص مقتدای انبیاء را

مناسبت است جزئیات آن اسم مبادی تعینات ایشان است و اولیائی که بر قدم پیغمبری از پیغمبران
مقتدا کائن اند علیهم الصلوات والتسلیمات مبادی تعینات شان جزئیات اند مر جزئیات آن اسم را
که مبدأ تعین آن پیغمبر است علیه الصلوة والسلام و همچنین تعینات سائر مؤمنان جزئیات اند مر
جزئیات آن اسم را که مبدأ تعین پیغمبری است که اینجا بر قدم او بند علیه الصلوة والسلام و مبادی تعینات
کفار با اسم المضل تعلق دارند و از این مبادی مذکوره علاحده اند و چون مبادی تعینات ممکنات معلوم گشت
بدانکه تمامی دائره وجوب منتهای این تعینات است از گذشت آن شروع در دائره ممکنات است
و حضرت حق سبحانه و تعالی خواست که از کمال کرم و احسان خود فیوض انعامات خود را بدیگران عطا
فرماید و گنج بخششے نماید خلق را آفرید و از کمالات وجود و توابع وجود خود بایشان بخشید بے آنکه از اینجا چیزے
جدا شود و اینجا ملحق گردد که آن از سمات نقص است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا مقصود از خلق
افاضه انعام و احسان است بایشان نه تکمیل و تتمیم کمالات اسمائی و صفاتی بتوسل شان جل شانه و کلام صفات
نے حضرت ذات تعالی کامل اند هیچ احتیاجی بظهور و مظهر ندارند در حضرت جل شانه همه کمال بالفعل حاصل است
بالقوه نیست که حصول آن مربوط بامری بود اگر شهود و مشاهده است در حضرت جل شانه از خود بخود است
و اگر علم و معلوم است همه خود عالم و خود معلوم است همچنین در خود متکلم است و خود سامع جمیع کمالات
آنجا مفصل و متمیز اند لیکن بعنوان بیچونی که چون را هیچ چون را نیست خلق چه باشد که دریافت کمالات
او سبحانه گردد و در کدام آئینه در آید او را و عالم چه بود که تفصیل آن اجمال نماید و آن حضرت جل شانه
در عین اجمال تفصیل است و در عین ضیق وسعت و در عین تفصیل و وسعت اینجا بیچون است متوهم نگردد
که اجمال و تفصیل در کار است که بخلق عالم مربوط است و تکمیل آن اجمال باین تفصیل است و حق آنست
که اینجا هم اجمال است و هم تفصیل کما مر والله سبحانه اعلم باید دانست که خلق عالم در مرتبه وهم شده
است که از اینجا هیچ امر حقیقی و واقعی با مرتبه مقدسه نیست وجود واحد اهل وجود بین هر چند مقتضی تجدد وجود
آخر است اما القاعده اینجا مفقود است که وجود عالم هیچ تجدد و تحاشی با آن وجود اقدس پیدا نکرده
است و هیچ نسبتے و جهتے اثبات نموده صلو نیکه در مرات متوهم گردد و ثبوت یافته و در مرتبه کامن است
و این ثبوت را هیچ مزاحمتے و مدافعتے به ثبوت زید که اصل آن صورت است حاصل نیست و ثبوت مفقود است

هیچ تحدیدی و نهایتی در ثبوت اصل خود پیدا نکرده و هیچ نسبتی و جهتی حاصل ننموده وجود عالم در رنگ
وجود آن صورتست که در مرتبهٔ وهم کائن است که هیچ جهت با اصل ندارد که در خارج موجود است و از
ثبوت وهمی صورت هیچ تحدیدی و نهایتی و جهتی در آن ثبوت خارجی که اصل صورتست پیدا نشده ولله
المثل الاعلی ازین تحقیق حقیقت آن سخن مفهوم گشت که گفته اند عالم در مرتبهٔ وهم ثابت است یعنی عالم
در مرتبهٔ خلق یافته است که آن مرتبه شبیه بمرتبهٔ وهم است که مر صورت منعکسه را ثابت است نسبت با اصل
خود که در خارج موجود است بلکه توان گفت که اطلاق وجود مجازی نیز در آن مرتبهٔ مقدسه از قبیل تشبیه و تنظیر بود
کر خارج را آنجا گنجایش نیست هرگاه وجود از آن مرتبهٔ اقدس گوشه نماید خارج چه بود که فرع وجود است
و قسم اوست خاتمهٔ حسنه اینهمه مبادی تعینات که مذکور شد از تعین وجودی جملی بود یا تفصیلی نسبت
بموجودات ممکنهٔ این نشاره دنیویه است و وجود و تشخص موجودات این نشاره مربوط بآن مبادی عالیه
است اما موجودات ممکنهٔ این نشاره دنیویه است و وجود و تشخص موجودات این نشاره مربوط بآن
مبادی عالیه است اما موجودات اخرویه مشهود میگردد که منوط باین مبادی مذکوره نیست بلکه مبادی تعینات
شان امور دیگر است و آن امور نزد این فقیر کمالات ذاتیه اند که گردی از ظلیت بدامان پاک شان
نه نشسته اند اگرچه در حضرت اقدس اند بلکه در آن مرتبهٔ مقدسه مفصل و متمیز اند بتفصیل و تمیز بیچونی آن کمالات
مفصلهٔ ذاتیهٔ مقدسه هر کدام مبدا تعین موجودیست از موجودات آن نشاره اخرویه وجود اهل جنت
کو تا مناسبتی نیست آن تعینات وجودی جملی و تفصیلی که بنشاره دنیویه تعلق دارد و موجودات آن
نشاره کانه مواجه اند مر آن مرتبهٔ مقدسه را بر عکس موجودات این نشاره که از مواجهه قلیل النصیب اند موجودات
آن نشاره و ائمه را چه بیان نماید که از آن مرتبهٔ مقدسه چه قسم نصیبها و حظها دارند هنیئا لارباب النعیم نعیمها
سه ومن بعد هذا ما یدق صفاته وما کتمه احظی لدیه واحمل ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطانا والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب شانزدهم
بسیادت و عرفان پناه میر حسام الدین احمد در جواب استفسار او الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
احوال و اوضاع فقرای این حدود مستوجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم و
عافیتکم صحیفهٔ شریفه که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت

اظهار اشتیاق فرموده بودند و رسیدن یکی از حرمین شریفین با شتیاقان متوطن و مدفون گردد مخدوما مکرما قلق
متعلقان بنظر نمی درآید بلکه نزدیک است که منعدم مفهوم شود و اگر ایشان جدیده برود بنظر مستحسن آید
و امید هست که بسلامت برسند والامر الی الله سبحانه دیگر از بار ضیاء وقت ما نوشته بودند که
کرا طبا بصران حاکم اند مخدوما شفقت آثارا و نظر فقیر هر چند تا بعیان نموده آید هیچ ضرری در آن باره
نمی نماید غیر از آنکه یک ظلمتی آنجا محسوس میگردد که غیر ظلمت این ضرر هست تا حبس چه باشد بالجمله ضرر
اطبا مفقود است و ظلمتی که هست از راه دیگر است والامر الی الله سبحانه دیگر فرزندی محمد سعید
ضعف بسیار کشید الحمد لله سبحانه والمنة که رو بصحت دارد و لباقیت آمده و حاصل است
قرة العین خواجه جمال الدین حسین با اخوان و اخوات از نکبات آخر الزمان محفوظ باشند حضرت
مخدوم زادگی کرام جمعیت صوری و معنوی متحلی باشند **مکتوب صد و شانزدهم** بخواجه ابو المکارم
در ترغیب خدمتگاری خلق الله حضرت حق سبحانه و تعالی بر جاده اعتدال و مرکز عدالت استقامت کرامت
فرماید چه دولتی هست که حضرت واهب العطیات جل سلطانه بنده را مخصوص ببعضی از فضائل و مزایا
گردانیده کار خواص جمعی از بندگان خود را بتصرف وی حواله فرماید و او را ملاذ و ملجای آن جماعت
گرداند چه نعمتی است که جمعی از خلایق را که از کمال کرم ایشان را عیال خود فرموده است با وی
ساز و ترتیب ایشان را با وی تفویض نماید سعادتمندی بود که بجا آرید و لت قیام نماید و شکر
باشند کرانشکر این نعمت اقدام نماید و خدمتگاری بحال صاحب در اسعادت خود داند و تربیت
عبید و اماء مولای خود را شرف خود انگارد و الحمد لله سبحانه که اهل آن بقعه بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند
و حدیث کرم ایشان را بر زبان می رانند **مکتوب صد و هفدهم** بمولانا شیخ غلام محمد در بیان معنی
آیه کریمه ان فی ذلک لذکری الآیه و در بیان دیگر اعتراضات بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی قال الشیخ الاجل قدس سره فی کتاب العوارف فی الباب
الثانی منه فی بیان معنی الکریمة ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید
قال الواسطی ای لذکری لقوم مخصوصین لا لسائر الناس و هم الذین قال الله تعالی فیهم او من
کان میتا فاحییناه و قال الواسطی ایضا المشاهدة

تذهل والحجة [تقوم] لان الله تعالى اذا تجلى لشئ خضع له وخشع قال الشيخ وهذا الذى
قاله الواسطى صحيح فى حق اقوام وهذه الآية تحكم بخلاف هذا الامر لقوم آخرين
وهم ارباب التمكين يجمع لهم بين المشاهدة والفهم لا يخفى ان ما قاله الواسطى اولا
يدل على الذكرى لاهل التمكين خصوصا لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد
الموت اى ابقاهم بعد الفناء واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهوبة
ثانيا لانهم فى وسط الطريق والفناء والبقاء احوال الانتهاء وقوله الثانى ان ذكرى
التمكين خصوصا لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد الموت اى ابقاهم بعد الفناء
واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهوبة ثانيا لانهم فى واسطة
الطريق والفناء والبقاء احوال الانتهاء وقوله الثانى ان ذكر فى بيان الآية ان يدل على
الذكر لاهل التلوين فى حال الاحتجاب والاستتار لا فى وقت المشاهدة والكشف
لانه اوان الذهول فينافى هذا القول قوله الاول ان ذكر هذا المعرفة فى توسط
حاله فى موضع آخر لا فى بيان هذه الآية فلا منافاة والاعتراض للشيخ قدس
سره بان ما قاله الواسطى صحيح فى حق اقوام اى لاهل التلوين وهذه الآية تحكم بخلاف
هذا الامر لقوم آخرين وهم ارباب التمكين لان الواسطى بين فى معنى الآية ان الذكرى
مخصوص بارباب التمكين لانهم هم الاحياء بعد الموت لا لاهل التلوين وغاية ما
الباب ذكر ثانيا معرفة براسها فى بيان احوال اهل التلوين لا تعلق لها ببيان
الآية فلا اعتراض عليه بانها تخالف حكم الآية لان الآية وردت فى
حق قوم وهذه المعرفة بيان لاحوال قوم آخر ولو ان الواسطى لم
يخص الذكرى باهل التمكين اولا واثبت الذكرى لاهل التلوين
ايضا فى حال احتجابهم بقوله الثانى لما حصل المنافات بين قوليه ولما ورد
اعتراض الشيخ عليه والظاهر عندى ان الكريمة بيان حال الفريقين فمن كان له قلب
هم ارباب القلوب الذين تلونت احوالهم وهم اصحاب التلوين وقوله تعالى او القى السمع وهو شهيد

بيان حال اهل التمكين فانهم القوا سمعهم للفهم في حال عين الشهود الا ان الذكرى للقوم الاول في بعض الاوقات وللثانى في جميع الاحوال كما ترى ولو قال الشيخ قدس سره وهذه الاية بحكم بخلاف هذا الامر لقوم آخرين ايضا لكان انسب وكلمة او لمنع الخلو فلا ينافي الجمع بين الفريقين في الذكرى ثم قال الشيخ بعد ذلك فموضع الفهم محل المحادثة والمكالمة وهو سمع القلب وموضع المشاهدة بصر القلب فمن هو في سكر الحال يغيب سمعه في بصره ومن هو في حال الصحو والتمكن لا يغيب سمعه في بصره لتملك ناصية الحال ويفهم بالوعاء الوجودى المسعد لفهم المقال لان الفهم مورد الالهام والسماع والالهام يستدعيان وعاء وجوديا وهذا الوجود يكون موهوبا منشأ انشاء ثانيا للتمكن في مقام الصحو وهو غير الوجود الذى يتلاشى عند لمعان نور المشاهدة لمن جاوز على ممر الفناء الى مقر البقاء انتهى فموضع الفهم محل المحادثة والمكالمة اى مع الله عز وجل يغيب سمعه في بصره اى لا يفهم وقت المشاهدة وهو حال اهل التلوين بذهل عند المشاهدة كما قاله الواسطى لا يغيب سمعه في بصره اى يفهم في عين المشاهدة وهو حال التمكن يجمع من المشاهدة والفهم كما مر لمن جاوز متعلق بقوله موهوبا اى موهوبا لمن جاوز عن الفناء ووصل الى البقاء لا يخفى انه ما معنى المشاهدة في اهل التلوين والمشاهدة انما يكون في الذات كما قالوا وهو غير واصل بعد الى الذات فالاولى في حقه المكاشفة بالصفات المتخيلة المتلونة وما هو في الذات لا تلوين له ولا تغير في تلك الحضرة المقدسة تارة الذهول واخرى الشعور بل شعور في عين الذهول وفهم في نفس الشهود والظاهر من كلام الشيخ قدس سره جواز وقوع الرؤية في الدنيا ببصر القلب وصاحب التعرف قدس سره وهو امام الطائفة منع رؤيته تعالى في الدنيا بالبصر وبالقلب معا وادعى الاجماع عليه وقال واجمعوا على انه تعالى لا يرى في الدنيا بالابصار وبالقلوب الا من جهة الايقان وما قاله صاحب التعرف قدس سره قريب

الى الصواب عندى بل هو الصواب لان ما يتخيل انه سبحانه يرى فانما هى رؤية خيال
اى كشف صورة فى الخيال للايقان الذى حصل للقلب وللموقن به ايضا صورة كوشفت
للقلب فانهم جوزوا المثال للحق سبحانه وان لم يكن له تعالى مثل فلله المثل الاعلى وانما
ارتسم فى الخيال صورة الايقان وصورة الموقن به وان لم يكن له تعالى صورة فى
الواقع لان المعانى الحاصلة للقلب ولسائر اللطائف بل كلما وجد ويوجد لها صورة
فى الخيال الذى هو مثال الذى هو وسع العوالم كلها فليس ههنا الا ايقان للقلب
وصورة ايقان وصورة موقن به تمثل فى الخيال بصورة رؤية مرئى ولا رؤية فى الحقيقة
للقلب له تعالى فضلا عن ان يكون للبصر وانما هى رؤية مثالية للقلب تمثل ايقانه بصورة
الرؤية تمثل موقن بصورة المرئى فظن منه انه رآه حقيقة وما هى الا رؤية خيالية بل نقول
ان صورة الموقن به ليست صورة مثالية للحق سبحانه بل صورة كشف تعلق الايقان
به ظهرت فى الخيال وحاشا لله ان يكون له تعالى صورة ولو فى الخيال وانما هى صورة
لبعض مكشوفات قلب السالك من الوجوه والاعتبارات التى لها تعلق بالذات
تعالى ولهذا اذا وصل العارف الى الذات تعالى لم يتخيل له مثل هذا الخيال فليس لذاته
تعالى صورة ولو فى المثال والخيال وليس له تعالى مثال عندى كما لا مثل له سبحانه
اذ الصورة تستلزم الحد والنهاية ولو فى مرتبة من المراتب وهو سبحانه منزه عن
الحد بل عن التقييد وجميع المراتب مخلوقة له تعالى فافهم الحمد لله الذى اعطانا
سلطان الخيال وجعلها مرآة لحصول صور معانى الكمال ولولا الخيال لما ادركنا
درجات الاتصال عن دركات الانفصال ولما علمنا واردات الاحوال فان لكل
معنى وحال صورة فيه ان كوشفت يدرك بها ذلك المعنى والحال فشان اللطائف
السبع السير والسلوك والانتقال من حال الى حال وشان الخيال اراءة درجات
السير والسلوك الحاصلة للسالك بصورها المرتسمة فيه واراءة تحريك الرغبة
الى الفوق وايضا باراءته تحصل السير على بصيرة وتيسر السلوك على معرفة وتسلطانه

عن الجهل ويكون من اهل العلم فلله سبحانه دره والسلام على من اتبع الهدى مكتوب
صد و [illegible] و نهم بمولانا عبدالقادر انبالے قال الشيخ رضي الله تعالى عنه في الباب الثاني
من كتاب العوارف في بيان الحديث المرفوع الى رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
ما نزل من القرآن آية الا ولها ظهر وبطن ولكل حرف حد ولكل حد مطلع ويخالج سري ان يكون المطلع
ليس بالوقوف بصفاء الفهم على دقيق المعنى وغامض السر في الآية ولكن المطلع ان يطلع عند
كل آية على شهود المتكلم بها لانها مستودع وصف من اوصافه ونعت من نعوته فيتجدد له
التجليات بتلاوة الآيات وسماعها وتصير له مرايا منبئة عن عظيم الجلال الى آخر ما قال
في تائيد هذا التوجيه وشرحه ويخطر بالي بكرم الله المتعالي ان الظهر نظم القران البالغ
الى حد الاعجاز والبطن تفسيره وتاويله على اختلاف صفاء الفهم على دقيق المعاني و
غامض السر والحد ونهاية مراتب الكلام وهو شهود المتكلم بها وهو التجلي النعتي
المنبئ عن عظيم الجلال والمطلع ما هو فوق ذلك التجلي النعتي وهو التجلي الذاتي المعرا
عن النسب والاعتبارات اثبت لحد الكلام ونهاية مطلع جميع فيكون المطلع وراء الكلام ووراء
نهاية الكلام صفة تعالى وشهود المتكلم في مرات تلك الصفة تجلي لتلك الصفة
ونهاية لمراتب كمالها والاطلاع على وراء تلك التجلي يكون بالترقي منه الى تجلي ذاتي
لا محالة فالوصول الى الذات ههنا يكون بتوسط صفة الكلام وبتوسل تلاوة
النظم القرآني الدال على تلك الصفة فلا بد من خطوتين خطوة من النظم الدال
الى المدلول الذي هو الصفة والخطوة الثانية من الصفة الى الموصوف قال
العارف قدس سره خطوتان وقد وصلت وما ذكر الشيخ قدس سره الا
الخطوة الاولى والتمم ها هذا السير وقيد فائدة التلاوة بها لا غير سُبحانَكَ
لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ وقال الشيخ بعد ذلك انه قد نقل
عن جعفر الصادق رض وعن آبائه الكرام انه خر مغشيا عليه وهو في الصلوة
فسئل عن ذلك فقال ما زلت اردد الآية حتى سمعتها من المتكلم بها فالصوفي لما لاحت

ناصية التوحيد والتي سمع عند سماع الوعد والوعيد وقلبه بالتخلص عما سوى
الله تعالى صار بين يدي الله حاضرا شهيدا يرى لسانه ولسانه غيره في التلاوة
كشجرة موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام حيث اسمعه الله تعالى منها خطابه
اياه باني انا الله فاذا كان سماعه من الله واستماعه الى الله صار سمعه بصره وبصره
سمعه وعلمه عمله وعمله وعاد آخره اوله واوله آخره الى ان قال فاذا تحقق الصوفي بهذا
الوصف صار وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وسماعه متواليا متجددا اقوله فالصوفي
لما الحت له ناصية التوحيد بيان نقول الامام رضه وشرح لسماعه من المتكلم بان
الصوفي لما غلب عليه حال التوحيد وزال عن نظره شهود الغير صار بين يدي الله حاضرا
شهيدا بحيث كلما سمع كلاما من نفسه او من غيره انه سمعه من الله سبحانه ويرى لسانه
ولسانه غيره كشجرة موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام فالامام كلما كرر الاية سمعها
من نفسه ومن لسانه الى ان كان له في اثناء التكرار حال التوحيد فسمعها من المتكلم
بها وان كان صادرا منه ومن لسانه فانه وجد لسانه كالشجرة الموسوية فالكلام
الظاهر من اللسان كالكلام الظاهر من تلك الشجرة في انه كلام الله سبحانه اقول
وبالله سبحانه العصمة والتوفيق ان المسموع من الشجرة الموسوية كان كلام الله سبحانه
لا محالة حتى لو انكره احد كان كافرا والمسموع من الالسنة ليس في الحقيقة كلامه
وان تخيل الصوفي في غلبة التوحيد انه كلام الله حتى لو انكره احد لم يكن كافرا بل يكون
مصدقا لانه حصل من حركة اللسان واعتماد المخارج ولا كذلك في الشجرة فاين احد
الكلامين من الآخر فان الاول تحقيقي والآخر تخييلي والعجب من الشيخ الاجل قدس
سره انه بالغ ههنا في التوحيد حتى جعل التخييلي تحقيقيا وجعل الكلام الصادر من العبد
في غلبة الحال صادرا من الحق سبحانه وقد انكر في موضع آخر من كتابه الاقوال الصادرة في
التوحيد عن اربابها في غلبة الحال وحملها على الحكاية من الله سبحانه فرارا عن شائبة توهم
الحلول والاتحاد وما نزههما عن شوب الحلول بل حكم بالاتحاد العينية والحق في

هذا المقام ان الحكم بالاتحاد والعينية في غلبة الحال تخيلي لا تحقيقي سواء كان الاتحاد في
الذات او في الصفات او في الافعال فسبحان من لا يتغير بذاته ولا بصفاته ولا في اسمائه
بحدوث الاكوان لا يتحد معه احد ولا يتحد صفات احد من صفاته تعالى ولا افعال
احد مع افعاله سبحانه فهو سبحانه هو والممكن ممكن حادث في الذات والصفات
والافعال الحكم بالاتحاد بين القديم والحادث من تلوينات العشق وغلبات المحبة والسكر فلا
يؤاخذ عليهم بشائبة الحلول ومظنة الاتحاد المستلزمة للكفر والالحاد فانه غير مراد لهم
حاشا الله سبحانه ان يكون مرادهم ما هو غير لائق بجنابه قدسه تعالى فانهم اولياء الله جل
سبحانه المحفوظون من تجويز ما لا يجوز على الله والذين تشبهوا بهم من غير حال ويدورون في كلمات
تكلماتهم وفهموا منهم غير مرادهم توقعوا في الالحاد والزندقة حتى اثبتوا الحلول والاتحاد مع الله
سبحانه وحكموا لصيرورة الممكن واجبا فهم الزنادقة الخارجة من المبحث قاتلهم الله انى
يؤفكون ولا يخفى ان ما ذكره الشيخ قدس سره في بيان قول الامام رضي الله تعالى عنه وان كان
في حق قوم من اهل التلوين استولى عليهم السكر وغلب عليهم التوحيد لكن بحسن ظني بشأن الامام
لا اجوز صدقه في حقه رضي الله تعالى عنه لانه عند من كابر ارباب التمكين والصحو لا يلتبس
عنده المتخيل بالمتحقق والسماع من الغير بالسماع من الحق سبحانه فليطلب
للكلام محمل حسن مناسب لحاله غير هذا الوجه وهو انه يمكن ان يسمع العبد كلام
الرب المتعالي بلا كيف كما سمع موسى في الطور على نبينا وعليه الصلوة والسلام
فان قلت ما معنى سماع الكلام من الله تعالى ولا يسمع الا ما هو حروف وصوت
قلت ممنوع الا يرى ان الله تعالى يسمع كلامه بلا حروف وصوت فجاز ان يكون
العبد اذا صار متخلقا باخلاقه تعالى يسمع بلا حروف وصوت والا استحالة ببديهة الوهم الناشئة
من قياس الغائب على الشاهد مع وجود الفارق كيف يقاس والشاهد في مضيق الزمان المقتضى للترتب
والتقدم والتأخر والغائب لا يجري عليه زمان لا تقدم ولا تأخر ولا ترتب فجاز في الغائب ما يعد
ممتنعا لا يجوز في الشاهد فليفهم والله سبحانه اعلم بالصواب والتحقيق ان السماع

ان كان بحاسة السمع فلا بد ان يكون المسموع حرفا او صوتا واما اذا كان السماع
بكل جزء من اجزاء السامع غير مخصوص بالحاسة فيجوز ان يحصل بلا حرف وصوت من
المسموع فانا نسمع بكليتنا وبكل جزء من اجزائنا كلاما ليس من جنس الحروف والاصوات
وان كان يتخيل في الخيال بالحروف والاصوات الخيالية نعم ان الكلام الماخوذ المسموع كليا
كان ولا مجردا عن الحروف والصوت وتلبس ثانيا في الخيال بالحروف والصوت الخيالي ليقرب الى الفهم
والافهام على انا نقول ما هو اعجب منه ان الله تعالى يسمع كلامنا المركبة من الحروف
والكلمات المترتبة المقدمة المتاخرة لكن سماعه تعالى انما يكون بلا توسط حروف وكلمة و
بلا ترتب وتقدم وتاخر لان الكلام المركب الترتب المتقدم المتاخر يقتضي زمانا ولا يجري
عليه سبحانه زمان وهو تعالى خالق الزمان فلما جاز سماع الكلام المركب من الحروف والكلمات
بلا توسط حروف وكلمة فاولى ان يجوز سماع الكلام ليس من جنس الحروف والاصوات فافهم ولا
تكن من القاصرين وكلام من المعتقدات الجاهلين والله سبحانه الملهم للصواب والذي الهمت به
ثانيا بعد تسويد هذه السطور في تحقيق هذا الكلام ان فهم العبد المستعد خطابه
تعالى واخذه منه سبحانه انما يكون اولا بتلقي روحاني بلا توسط صوت ونداء
ثم تمثل هذا المعنى المتلقى في سلطان الخيال الذي فيه ارتسم صور الاشياء كلها
بصورة حرف وصوت لان الافادة والاستفادة في عالم الشهادة لا تكون
الا بتوسط الالفاظ والحروف ويجوز ان يطلق على هذا التلقي سماع بلا كيف ايضا
لا بد ان يكون اسماعه ايضا بلا كيف اذ لا سبيل للكيف الى ما لا كيف فيه فصح انه يجوز ان يسمع
كلامه تعالى المجرد من الحروف والصوت بلا كيف ثم بعد ذلك تمثل ذلك الكلام في الخيال
بصورة حروف وكلمة ليحصل الافادة والاستفادة في عالم الاجسام ايضا ولما لم
يطلع على هذه الدقيقة زعم بعض منهم احسن حالا انهم يسمعون كلامه تعالى لكن بتوسط حروف
وكلمات حادثة سواء عليه وبعضهم اطلقوا القول بانهم يسمعون كلامه تعالى ولم يفرقوا بين ما يليق
وما لا يليق وهم الجهال البطال لم يميزوا ما يجوز على الله تعالى عما لا يجوز والحق ما حققت بفضل الله

واحسانه تعالى قوله صار سمعه بصره وبصره سمعه الى ان قال وعاد اخره اوله واوله
اخره اى اخذ سمعه حكم بصره وبصره حكم سمعه اى سمع بكليته وبصر بكليته وعلم بكليته كان سمع
ببعضه وبصر ببعضه الآخر مثلا فى لايكون السمع عين البصر ثم بين قول وعاد آخره
الخفائه وحاصله ان الله سبحانه خاطب الذر بقوله الست بربكم فسمعت النداء بلا
واسطة على غاية الصفاء ثم لم تزل الذرات تنقلب فى الاصلاب وتنتقل فى الارحام حتى
برزت الى اجسادها فاحتجبت بالحكمة عن القدرة وتراكم ظلمتها فى التقلب فى الاطوار
فاذا اراد الله تعالى بالعبد حسن استماع بان يصيره صوفيا صافيا لازال يرقيه فى
رتبة التزكية والتجلية حتى يخلص الى فضاء القدرة ويزال عن بصيرته الغافلة حجاب
الحكمة فيصير سماعه بالست بربكم كشفا وعيانا وتوحيده وعرفانه تبيانا وبرهانا
حيث اخذ لسانه ولسان غيره فى حقه حكم شجرة موسى يسمع منه كلامه تعالى
كما سمع موسى من تلك الشجرة انه عاد آخره اوله واوله اخره فيسمع كلامه تعالى
اخرا كما سمع اولا وعلى هذا حمل قول البعض انه قال انا اذكر خطاب الست بربكم اى كان
ذلك الخطاب الذى اسمع الان منه تعالى على الالسنة هذا ولا يخفى عليك ان الخطاب
الاول منه تعالى كان تحقيقا وسماع الان منه تعالى كان على سبيل الحقيقة وهذا
الماخوذ المسموع من الالسنة انما يكون خطاب الله على سبيل التخيل والتوهم كما مر فيا
احدهما عين الاخر فالعجب كل العجب ان الشيخ قدس سره مع جلالة قدره جعل
احدهما عين الاخر ولم يفرق بين المتحقق والمتخيل وما هو الا عين السكر فى
التوحيد مثله مثل قوله انا الحق وسبحانى وليس فى جبتى سوى الله
واعجب من هذا ما قال بعد ذلك فاذا تحقق الصوفى بهذا الوصف صار
وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وسماعه متواليا متجددا لايذهب عليك ان الصوفى فى
هذا المقام ما تحقق الا بالتجلى المعنوى الصفاتى كما مر وهو مقام التلوين لا غير فمن اين صار
وقته سرمدا وشهوده مؤبدا اذ الدوام والسرمد للوقت انما فى الوصول الى الذات تعالى وتجليه الذاتى

وأوله وأوله آخره

وكذلك شهود المشاهدة لا يكون الا للوصول الى الذات تعالى كما قالوا وما حصل
في مرتبة الصفات يسمى بالمكاشفة فالشهود دوامه هو نصيب ارباب التمكين الواصلين الى
الذات لا اهل التلوين المقيدين بالصفات فانهم ارباب القلوب واصحاب التقلب
سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم مكتوب صد ونود ونهم بمولانا شيخ مسعود ومحمد قال الشيخ
قدس سره في الباب التاسع من كتابه العوارف في ذكر من انتمى الى الصوفية من جملة اولئك قوم
يقولون بالحلول خذلهم الله سبحانه ويزعمون ان الله سبحانه يحل فيهم ويحل في اجسام يصطفيها ويسبق
الى فهومهم معنى من قول النصارى في اللاهوت والناسوت ومنهم من يستبيح النظر الى المستحسنات
اشارة الى هذا الوهم ويتخايل له ان من قال كلمات في بعض غلباته كان مضمرا لشيء مما توهمه
مثل قول الحلاج انا الحق وما يحكى عن ابي يزيد قوله سبحاني حاشا لله سبحانه ان نعتقد
في ابي يزيد انه يقول ذلك الا على معنى الحكاية عن الله تعالى وهكذا ينبغي ان يعتقد في الحلاج قوله
ذلك ولو علمنا انه ذلك القول مضمرا لشيء من الحلول رددناه كما نردهم انتهى فياليت
شعري ما معنى الحكاية عن الله تعالى وما وجه تخصيص ارباب السكر بحمل هذا القول
على معنى الحكاية اللهم الا ان يقال انه قدس سره اراد ان القائل بمثل هذا القول
ان كان هو العبد كما هو الظاهر عند الاكثر فلا بد ان يكون حكاية عن الرب تعالى
فان العبد لا يصير ربا لكن القائل به في الحقيقة هو الرب سبحانه ولسان العبد
مثل الشجرة الموسوية فلا اعتراض على الحلاج ولا تعرض على ابي يزيد قدس الله تعالى
اسرارهما والظاهر من عبارة الشيخ انه لو لم يحمل على معنى الحكاية يفهم منه الحلول وليس
كذلك اذ يجوز ان يقول ذلك عند غلبات التوحيد واستتار ما سوى الواحد المشهود
عند لمعان نور الشهود بلا شائبة حلول واتحاد فمعنى قوله انا الحق عند اختفاء
عن نظره لست انا بشيء وانما الموجود الحق لا اني متحد مع الحق او حال في الحق فانه
كفر ومناف للتوحيد الشهودي فان المشهود فيه ليس الا الواحد الاحد وعند تحقق الحلول والا
تحاد المشهود متعدد ولو على صفة الاتحاد والحلول قوله ومنهم من يستبيح النظر الى المستحسنات

اشارة الى هذا الوهم اى الحلول وتحجب عن الشيخ الاجل ليفهم من امثال هذه
العبارات الاتحاد والحلول والحال ان المتبادر من هذه الاقوال الظهور وهو وراء
الحلول لان الحلول كينونة نفس شئ فى شئ مثل كينونة نفس زيد فى البيت والظهور
كينونة عكس شئ فى شئ مثل كينونة عكس زيد فى المرآة والاول محال فى مرتبة
الوجوب ونقص لتلك المرتبة المقدسة والثانى لا منع لثبوته ولا نقص عند حصوله
فان الاول يستلزم التغير المنافى القدم والثانى لا يستلزم كما لا يخفى فلو ظهرت
الكمالات الوجوبية فى مرايا الاعدام والامكانية لم يلزم منه حلول تلك الكمالات
فى تلك المرايا ولا تغيرها ولا انتقالها المنافى للقدم وانما هو ظهور وارائة كما فى مرآة
فتجويز شهود كمالاته تعالى فى مرايا الامكانية ليس تجويزا لحلول تلك الكمالات فيها
بل هو تجويز لظهور الكمال فى المرآة ولا نقص فيه ولكن المجوز لمثل هذا الشهود صاحب نقص فى عروج
على الجادة لكن المقصود ونفى تهمة الحلول عنه لا يثبت كما لا يكون على شئ والله سبحانه اعلم بحقايق الامور

مكتوب [illegible] بمير منصور در بيان اختيار كردن عزلت الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى
صحائف شريفه اخوى اعزى متعاقب يكديگر رسيد خوشوقت ساختند حمد الله سبحانه كه با وجود
اسباب بى مناسبتيها محبت و ارتباط فقرا كه داشتند تلوينى راه نيافته است ومنافى وسبب فتور نگشته
بلكه در آن ارتباط قوت بخشيده حضرت حق سبحانه در محبت اين طائفه استقامت كرامت فرمايد
كه سرمايه سعادت است شفقت شعارا درين فرصت شوق انزوا غالب آمده گوشه اختيار كرده است
بغير از جمعه بمسجد نميرود و جماعت پنجوقتى در ميان زاويه منعقد ميشود و راه ملاقات مردم مسدود گشته است
اوقات بنسبت جمعيت بسر ميرود و تمناى تمام عمر گويا حالا ميسر شد حمد الله سبحانه على ذلك
باقى احوال صورى هم بعافيت مقرون است و فرزندان و متعلقان نيز بجمعيت ميگذرانند جناب
عبد[illegible] از ماه مبارك رمضان بدهلى تشريف بردند حمد الله سبحانه كه خواجه درين آمدن فوائد
بسيار حاصل كردند و درس اتمام گردانيدند و از غلبات توحيد بدرياى تنزيه غوطه خورده اند و متوجه
عمق اند و از ظاهر بباطن بلكه بباطن بطون ميروند تفصيل احوال را چون حافظ بهاء الدين آمده

شاید تفصیل بگوید. مکتوب صد و بیست و یکم در حل عبارت مکتوبی که متضمن است الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفی صحیفه گرامی از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند مطالعه آن مشرف گشت
اندراج یافته بود که عزیزی بر عبارت مکتوبی که به یعقوب نوشته شده بود اعتراضها دارد و در حل آنها بد نوشت
و بعضی از یاران چون تعیین سوء فهم اشتباه نوشته بودند باندازه آن چند مقدمه در حل آن اشتباه
نوشته آمد والله سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد مقدمه اولی آنکه سیر مرادی و سیر مریدی امریست
که بوجدان صاحب آن سیر تعلق دارد و الزام امری نیست که بغیر تعلق داشته باشد پس حجت و برهان
بر اثبات آن طالبین گنجایش ندارد و مع ذلک کسی را که حضرت حق سبحانه قوت قدسیه داده است
اگر در احوال و اوضاع صاحب آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف الهیه جل شانه
که او بآن ممتاز است مشاهده کند تواند بود که حکم بسیر مرادی او نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود و در رنگ آنکه
بعد از ملاحظه قرب و بعد و مقابله و اجتماع که قمر را با شمس است حکم کند که نور قمر مستفاد از نور شمس است اگرچه
بر غیر ارباب علم حجت نبود و نیز حضرت خواجه ما قدس سره در اوائل حال سیر این فقیر را سیر مرادی
مقرر فرموده بودند شاید یاران هم این معنی را از ایشان شنوده باشند و این ابیات مثنوی مطابق حال
فقیر و النسبت میخوانند بیت عشق معشوقان نهانست و ستیر عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر لیک
عشق عاشقان تن زه کند عشق معشوقان خوش و فربه کند ما ز مرادان هرکه واصل گشته است
براه اجتبائی رفته است راه اجتبا مخصوص بانبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات صاحب عوارف
قدس سره در بیان مجذوب سالک و سالک مجذوب بتصریح باین معنی فرموده است و راه مریدان را
راه انابت و راه مرادان را راه اجتبا گفته قال الله تعالی یجتبی الله من یشاء و یهدی الیه
من ینیب آری راه اجتبا بالاصالت مخصوص بانبیاست علیهم الصلوة و التسلیمات و سایر افراد
در رنگ سایر کمالات بتبعیت ایشان است نه آنکه اجتبا مطلقا مخصوص بانبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات
و امثال ما را ازان اصالت نصیبست که آن غیر را قربیست مجدد و ما وصول فیوض هر سالک بتوسط و حیلولت
خیر البشر علیه و علی آله الصلوة و السلام تا زمانیست که حقیقت آن سالک که محمدی المشرب است بحقیقت
محمدی منطبق گشته است و با آن متحد نشده و چون بکمال متابعت بلکه بمحض فضل در مقامات عروج از

حقیقت را بان حقیقت اتحادی حاصل شد توسط برخاست چه توسط و حیلولت در مغایرت است و در اتحاد
متوسط و متوسط و حاجب و محجوب نیست آنجا که اتحاد است معامله شرکت است اما چون سالک تابع و بطریق
طفیلی است از قبیل شرکت خادم بود با مخدوم و آنکه گفتیم که حقیقت او را با حقیقت آن سرور علیه
و علی آله الصلوة والسلام اکثر مع اتحادی پیدا میشود بیانش آنست که حقیقت محمدی علیه و علی آله الصلوة
والسلام جامع جمیع حقایق است و آنرا حقیقة الحقائق گویند و حقایق دیگران در رنگ اجزا اند مر او را
یا جزئیات زیرا که اگر محمدی المشرب است حقیقت سالک در رنگ جزئی است مر آن کلی را و محمول است
بروی و حقیقت غیر محمدی المشرب در رنگ جزء است مر آن کل را و غیر محمول است بروی و حقیقت
غیر محمدی المشرب اگر اتحادی در عروج پیدا شود با حقیقت پیغمبری خواهد بود که این بر قدم او ست
و محمول بران حقیقت خواهد شد و شرکتی در کمالات مناسبت او را پیدا خواهد کرد لیکن از قسم شرکت
خادم بود با مخدوم چنانچه گذشت و چون این جزئی را العلاقة کمال متابعت بلکه بمحض فضل محبت
خاصه کلیه خود پیدا میشود شوق وصول آن دامنگیر او میگردد و آن قیدیکه کلی را به جزئی آورده بود
بفضل خدا عز و جل شانه رو بزوال می آرد و بتدریج بعد از زوال این جزئی را بآن کلی انطباقی
و اتحادی حاصل میشود و آنکه گفتیم محبت خاصه پیدا میشود در رنگ آنکه بمحض فضل این فقیر را پیدا شده
بود و در طلبات آن محبت میگفت که محبت من بحضرت حق سبحانه ازان جهت است که او تعالی
رب محمد است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و میان شیخ تاج و یاران دیگر ازین مقوله تعجب میکردند کلام
که از خاطر شما هم نرفته باشد و تا این قسم محبت پیدا نشود الحاق و اتحاد چگونه متصور بود ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و حقیقت توسط و عدم توسط را باید
دانست باید که اهتمام نمایند طریق جذبه را چه کشش از جانب مطلوب است و عنایت الهی جل شانه
متکفل حال طالب است ناچار قبول سالم است کند و در طریق سلوک چون کار با ثبات طالب است از جو
و سائط چاره نبود و در نفس جذبه هر چند و سائط در کار نیست اما تمامی جذبه منوط بسلوک است که اگر
سلوک که عبارت از اتیان شریعت است از توبه و زهد و غیرهما با جذبه منضم نگردد جذبه با تمام نرسد و ابتر
بسیار کسان منجذب و الاحده را دیده ایم که جذبه تا زمانیکه بمتابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة

والسلام متجلی نگشته اند خراب وابتر اند و غیر از صورت جذب نصیبی ندارند سؤال حصول جذب بنحوی از
محبوبیت می طلبد لیکن کفار را که اعداء الله اند نصیبی از جذب چگونه تجویز نموده آید جواب تواند بود که
بعضی از کفار بنحوی از معنی محبوبیت داشته باشند که باعث حصول جذب شان شده باشد چون
آن را بمتابعت صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوات والسلام متجلی نساختند خاسر و مخذول ماندند
و آن جذبه غیر از حجت بر ایشان در دست نکرده که اعلام استعداد شان نموده که بجهل و عناد آن را از
قوه بفعل نیاوردند وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوْا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ و در طریق جذبه اگر بتوسط متابعت صاحب
شریعت علیه وعلی آله الصلوة والسلام که عبارت از سلوک است وصول مطلوب میسر شود بی واسطه و بی
حیلولت امری خواهد بود و گفته اند لو دلیتم بحبل لوقعتم علی الله یعنی اگر کشیده شوید بحضرت حق
سبحانه و رسانیده شوید بابطن البطون سراینه در میان شما و در میان حق جل و علا حیلولت و حجاب
امری نخواهد بود و شاید که بخاطر شریف شما هم مانده باشد که حضرت خواجه ما قدس سره میفرمودند
که وصول از راه معیت که حق را جل سلطانه با بنده است اگر میسر شود ناچار بی توسط امری خواهد بود
که مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسله تربیت است که عبارت از سلوک است و راه معیت
یکی از طرق جذبه است و حدیث المرء مع من احب علی صاحبه الصلوة والسلام والتحیة نیز تائید این معنی نماید
زیرا که مرد را با محبوب خود چون معیت ثبوت پیوست واسطه مرتفع گشت ستاره فرمایند هر ظلی را با اصل
خود شاهراه است و هیچ چیز در میان شان حائل نیست اگر بعنایت خداوند جل شانه ظلی را با اصل خود
میلی پیدا شود و کششی با او هویدا گردد بدولت متابعت صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوة والسلام
آن ظل را بان اصل وصولی و لحاقی حاصل آید سراینه بی حیلولت امری خواهد بود و چون آن اصل
اسمی است از اسمای الهی جل شانه ناچار در میان هم و مسمای او حائلی نخواهد بود و وصول ظل از ره آن
باصل الاصل که مسمای آن اسم است بی توسط امری خواهد بود و ایضا هر که وصل حضرت ذات تعالی
بوصول بیچونی توسط و حیلولت امری در حق او مفقود است هر گاه در صورت وصول بحضرت ذات
سبحانه حیلولت و حجابیت صفات واجبی جل سلطانه گم گردد حیلولت و حجابیت غیر صفات چه
گنجایش دارد سؤال صفات واجبی را جل شانه هر گاه انفکاکی از حضرت ذات او تعالی جائز نباشد

ارتفاع حیلولت صفات از میان رفته موصول البته بچه معنی بود جواب سالک چون وصول بحقیقی
باصل خود که اسمی است از اسمای الهی جل شانه و آن سالک ظل وست حاصل گردد هر آئینه درمیان
حضرت ذات تعالی هیچ توسطی وحیلولتی نخواهد بود چنانچه درمیان اسم و مسمای او حیلولت امری از
نیست لیکن ارتفاع لا تعین اعم [illegible] انفکاک مثل این تحقیق بالا گذشته است درمیان انبیا و حقیقت
سالک حقیقت محمدی علیه وعلی آله الصلوة والسلام ونیز مفهوم شد ازین بیان در بیان وصول ظل باصل
هم گذشته است سیاده لحق ازین عدم توسط که در طریق جذبه و غیر آن گفته شده است استغنا
از تبعیت خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة والسلام گمان نبرد که آن کفر و الحاد و زندقه است و بکار است
از شریعت حقه او علیه وعلی آله الصلوة والسلام و بالا گذشته است که جذبه بی توسط سلوک که عبارت
از اتیان شریعت است علی صاحبها الصلوة والتحیة ابتر و ناتمام است و نهایت است که بصورت بدایت
برآمده و جذبه را بی صاحب سلوک ناتمام تمام کرده با نجابت کشیده [illegible] نیز یقین [illegible]
است و هیچ دقیقه از دقائق این راه و هیچ معرفتی از معارف این مقام بی توسط او و بی توسط
متابعت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام میسر نیست و منتهی را در رنگ مبتدی بی توسط فیوض و برکات
این راه بی تبعیت وی طفیلی و حال [illegible] حالست که راه صفا توان [illegible] مصطفی
[illegible] افلاطون [illegible] که [illegible] از ریاضات و مجاهدات یافت خود را از بعثت انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات مستغنی دانست و گفت نحن قوم مهذبون لا حاجة بنا الی من یهدینا [illegible] است که این صفا
که بریاضات بی توسط متابعت انبیا حاصل شده است علیهم الصلوات والتسلیمات حکم آن [illegible]
زر اندوده [illegible] خلاف کنند متابعت انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات که حقیقتش
[illegible] نقش [illegible] آن [illegible] مطلق [illegible] متابعت انبیا
[illegible] انبیا را علیهم الصلوات والتسلیمات [illegible] تجربه [illegible] است [illegible]
[illegible] متابعت این بزرگواران [illegible] علیهم الصلوات والتسلیمات [illegible]
و مجاهدات بی متابعت این بزرگواران علیهم الصلوات والتسلیمات [illegible]
[illegible] شود از [illegible] انبیا است

علیهم الصلوات والتحیات و بر تو مخفی نماند که جذبه را هر چند از سلوک چاره نیست مقام
باشد جذبه بر سلوک یا موخر از افضل مر تقدیم جذبه را بست که سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبه سلوک
مخدوم اوست که بدولت سلوک او را جذب میسر شده است و در تقدیم جذبه نیز چنین است که او
بالذات مطلوب و محبوب است لهذا این مرادان اند و اینها بی پیر مریدان و رئیس محبوبان محمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم که مقصود ذاتی و مدعو اولی ازین دعوت اوست علیه و علی آله الصلوة
والسلام و دیگران بالطفیلی او طفیلی اند مرادان باشند یا مریدان لولاک لما خلق الله الخلق
ولما اظهر الربوبیة کما ورد چون دیگران همه طفیلی او باشند و مقصود اصلی ازین دعوت
بود علیه و علی آله الصلوة والسلام ناچار همه محتاج او باشند و بتوسط او فیوض و برکات اخذ نمایند علیه
و علی آله الصلوة والسلام و باید دانست که اگر همه آل او گویند گنجایش دارد علیه و علی آله الصلوة والسلام
که لیست پیدا و نیز بتوسط او کمال اخذ نمایند چه هر گاه وجود شان بتوسط وجود او صورت نه بندد
کمالات دیگر که تابع وجود اند بتوسط او چه صورت دارند علیه و علی آله الصلوة والسلام یلے محبوب رب العالمین
چنین باید و همچو فرماید مکشوف گشته است که محبوبیت او علیه و علی آله الصلوة والسلام بآن محبت
ذاتی حاصل شده کائن است که بذات بحت او تعالی بے ملاحظه شیون و اعتبارات تعلق گرفته است و
حضرت ذات تعالی بآن محبت محبوب گشته بخلاف محبوبیت دیگران که بآن محبت کائن است که
تعلق بشیون و اعتبارات دارد و تعلق با اصل صفات است یا بظلال اسما و صفات علی تفاوت الدرجات
فان فضل رسول الله لیس له حد فیعرب عنه ناطق بفم علیه
و علی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین و الملائکة المقربین الصلوات والتسلیمات تحقیق مقام
آنست که توسط آن سرور کائنات علیه و علی آله الصلوة والسلام بدو معنے تواند بود یکے او صلی الله تعالی
علیه و علی آله وسلم حاجب است در میان سالک و میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک
بطفیل او و بتوسط تبعیت و متابعت او علیه و علی آله الصلوة والسلام بمطلوب واصل گردد در طریق سلوک
پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط بهر دو معنی کائن است بلکه میتوانم گفت که درین طریق از شیوخ
هر که در میان آید همه است متوسط و حاجب است و سالک است دامی گردد و آخر جذبه تدارک آن نماید

[illegible] یعنی همه آل آن حضرت ... گنجایش دارد

[illegible]

معامله از پرده و بی‌پردگی نکشند زیرا که در طریق جذبه و بعد از رسیدن بحقیقت الحقایق توسط بمعنی تابع
است که بطفیل و تبعیت است نه حیلولت و حجاب که پرده شهود و مشاهده بماند آنجا بود گفته نشود که
این عدم توسط اگرچه بیک معنی بود قصوری بجناب حضرت خاتم علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة لازم می آید
گوییم که این عدم توسط مستلزم کمال آنجناب است علی صاحبها الصلوة والسلام نه مستلزم قصور در وجود
توسط است زیرا که کمال متبوع آنست که تابع او بطفیل و تبعیت او بجمیع درجات کمال برسد و هیچ
دقیقه فرونگذارد و اینجا نیز در عدم توسط کائن است نه در وجود توسط که آنجا شهود بی پرده است که
اقصای درجات کمال است و آنجا در پرده پس کمال در عدم توسط بود و قصور در توسط از شوکت و عظمت
مخدوم است که خادم او در هیچ مقامی از وی تخلف نکند و بتبعیت او شریک دولت همنان او گردد و از
انجاست که آنسرور فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات رویت آخرت بی‌توسط و بی حیلولت امری خاص او بود و در حدیث صحیح آمده است علی صاحبها
الصلوة والسلام بنده که چون نماز داخل میشود حجابی که در میان بنده و خداست مرتفع میگردد و لهذا الصلوة
معراج المؤمن آمده و حظ وافر ازان نصیب منتهی واصل گشت چه رفع حجاب مخصوص بواصل منتهی است لیس الرفع
توسط و حیلولت ثابت گشت این معرفت از خواص معارف لدنیه این فقیر است که محض فضل و کرم
آنرا اعطا فرموده اند و حقیقت آن بتحقیق ساخته ه من آنچه کم کار فرو بسته بگشاد لطف بی قطره بار
چو خوش گفت ه اگر بادشه بر در پیره زن ۞ بیاید تو ای خواجه سبلت مکن ۞ مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم
در توسط و عدم توسط آنسرور خلاف فرموده اند علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات جمعی بتوسط رفته اند و گروهی
بعدم توسط و هیچ کدام شان تحقیق توسط و عدم توسط نموده است و از کمال و قصور شان سخن نگفته
ارباب ظواهر نزد باشند که عدم توسط را که کمال بما الیست کفر دانند و قایل آنرا واجب التقتیل کنند
و توسط را از کمال ایمان تصور نمایند و قایل آنرا از کمل تابعان شمرند و حال آنکه عدم توسط مبنی از کمال
متابعت است و توسط مشعر از قصور متابعت کما مر کل ذلک منهم لعدم الادراک عن حقیقة الحال
قال الله تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یأتهم تاویله کذلک کذب الذین
من قبلهم ۞ تحدید ما ادعی گفتن انکاری از پیر ظاهر نیست زیرا که او مسمی کسی است که

روحانیا نرا تربیت او مد علیتی باشد حضرت خواجه احرار را قدس سره با وجود پیر ظاهر چونکه امدادی از روحانیت
حضرت خواجه نقشبند قدس سره یافته بود نا اویسی می گفتند و همچنین حضرت خواجه نقشبند با وجود پیر ظاهر
چون مددها از روحانیت حضرت خواجه عبد الخالق قدس سرهما یافته بود ند اویسی بودند علی الخصوص
شخصیکه با وجود اویسیت اقرار به پیر ظاهر دارد و بوجود انکار به پیر غیر اویسیت عجب انصافست
مخدوما مرادانترکیب لفظ عبد الباقی بمعنی اضافی است یعنی علی هر چند با بلغ وجوه شهادت بمعنی علمیت دارد
لیکن معنی هم چنین بنده باقی است اما مشکل تربیت من الله باقیست اینجا کدام تحریف است وجه تحریب
المقصود الفنائی مه [illegible] یا مقصود یک دو شتی معنی سبحانی که از بسطامی قدس سره در غلبات سکر صادر
شده است گفته باشد لازم نمی آید از انکه المقصود قائل آن مستقر و مستمر باشد تا دیگری از وی فضل
بود چه پیدا صاف است که در وقتی بمقتضای حال آن وقت صادر شده است و در وقت دیگر لغایت جلال و عزت
جل شانه چون قصوران معرفت او دریافته است از آن درگذشته و بمقام فوق رسیده در مکتوبی ایف از اینجا
یافته بود که در باب تسکار اگر از قسم سخنان شطح آمیز نوشته گنجایش عار دارد اما از ارباب صحو طلب این سخنان بسیار
مستبعد است مخدوما هر که این سخنان نوشته است منشا آن سکر است دیگر مزیج سکر درین باب است
[illegible] نامیست ما فی الباب سکر این اکثر است هر چند سکر بیشتر شطح غالبتر سکر بالکلیه
بی [illegible] فعل ادائی [illegible] از [illegible] پس هر که صحو دارد گمان نکند که سکر همراه او نیست
[illegible] صحو خالص نصیب عام است هر که صحو را ترجیح داده است مرادش غلبه صحو است
[illegible] هر که سکر را ترجیح داده مرادش غلبه سکر است نه سکر خالص که آن آفت است چنانچه
[illegible] بهتر است و صحو [illegible] چنانچه سکر آمیز دارد که [illegible]
آن [illegible] ولو لا المائق [illegible] و الحدیث اذا قرن
بالعلم [illegible] که کمال درباب صحو است در کتابی چندان معارف سکریه است
[illegible] این فقیر در حق بعضی معارف سکریه او قدس سره جهر کرده است از نقاب
سکر [illegible] انتشار [illegible] نموده می آید از سکر است که مسائل را اختیار کرده و بیشتر بوده است
[illegible] که نمی [illegible] دیگری را اظهار کرده می آید اگر صحو خالص شد [illegible] اینجا [illegible]

وخود را از دیگری بهتر دانستن شرک باشد لقیه سکر در صحو در رنگ نمک است که مصلح الطعام است اگر نمک نباشد
طعام معطل و بیکار بود ع اگر عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین سخن نغز که گفتی و شنودی * صاحب
عوارف قدس سره که قول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله را که از حضرت شیخ عبد القادر قدس سره صادر
شده است بر بقیه سکر محمول داشته است مرادش قصور این قول نیست کما توهم که آن علین محکمه
اوست بلکه بیان واقع نموده است یعنی صدور این قسم سخن که مبنی از مباهات و افتخار است بی بقیه
سکر کائن نیست که در صحو خالص امثال این سخنان تکلم نمودن دشوار است این فقیر که این هیچ در فاتحه
در بیان علوم و اسرار انبیا علیهم نوشته است ظاهرا بخاطر شریف شما قرار یافته است که از روی
صحو خالص نوشته است بی مزج سکر حاشا که از نخراح و منکر است و گزاف و سخن باقی است سخن با قالب
که بصحو خالص متصف اند بسیار نه چه این قسم سخنان نیافته و لهذا مردم را از جانب ایشان ع فریادها و غلط
ایشان آخر بضرره نیست هم قصه غریب حدیث عجیب است * مجدد و این قسم سخنان که مبنی از افشای اسرار
باشد و از ظاهر منصرف است هر وقتی از مشائخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم بظهور آمده است و مادة تصور
این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیر بنا ابتدا کرده باشد و اختراع نموده أليس هذا
اول قارورة کسرت فی الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظی صادر شده است که ظاهر آن
مطابقت بعلوم شرعیه ندارد آنرا باید که توجیه از ظاهر صرف نموده مطابق باید ساخت و مسائل اهل علم
نباید که در اشاعت فاحشه و تفضیح فاسق هرگاه در شریعت حرام و منکر باشد تفضیح مسلمان مجتهد
چه مناسب بود و شهرت این عبارت آن صنادید کردن کدام تدین باشد طریق مسلمانی و منصفی آنست که کلمه که ظاهر
مخالف علوم شرعیه است اگر از شخصی صادر شود باید دید که قائل آن کیست اگر ملحد و زندیق است
رد آن باید کرد و در اصلاح آن نباید کوشید و اگر قائل آن کلمه از مسلمانان است و بهمه نحو تدین او مسلم
داشته باشند در اصلاح سخن او باید کوشید و محمل صحیح از برای آن پیدا باید نمود یا از آن قائل حل
آن باید طلبید و اگر در حل آن عاجز آید نصیحتش باید کرد و امر معروف و نهی منکر برفق اولی است
که باجابت نزدیک است و اگر مقصود اجابت نباشد و تفضیح مطلوب بود امر دیگر است الله تعالی
توفیق دهاد و عجب تر آنکه از مکتوب شریف ایشان مفهوم میشود که بعد از استماع کتابت فقیر از آن عزیز ابا

و تحرز انحه در بلا زبان شما نیز ظاهری شده بود یا انعکاسی باشد یا نسبتی که مظان اشتباه است ایشان
خود حل میکردند و بعین فقیر نمی انداختند و تسکین فتنه میفرمودند از یاران دیگر چه گله نماید بعضی ازیشان
با وجود قدرت دفع اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت ورزیدند سبحان الله ازیاران چشم یاری داشتیم
ربنا اتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا والسلام اولا و آخرا

مکتوب صد و بیست و دوم بمیرزا حسن خان

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی حقیقت محمدی علیه من الصلوة
افضلها و من التسلیمات اکملها ظهور اول است و حقیقة الحقائق است بآن معنی که حقائق دیگر چه حقائق انبیاء کرام
و چه حقائق ملائکه عظام علیه و علیهم الصلوة والسلام کالظلال اند مر او را و او اصل حقائق است قال علیه
الصلوة والسلام اول ما خلق الله نوری و قال علیه الصلوة والسلام خلقت من
نور الله والمؤمنون من نوری پس ناچار آن حقیقت واسطه بود درمیان سائر حقائق و درمیان حق جل و علا و
وصول بمطلوب بی توسط او علیه و علی آله الصلوة والسلام محال باشد فهو نبی الانبیاء والمرسلین
و ارساله رحمة للعالمین علیه و علی آله الصلوة والسلام ازینجاست که انبیاء اولو العزم با وجود
اصالت تبعیت او خواسته اند و در زمرهٔ امت او آمدن تمنا کرده اند کما ورد علیه و علیهم الصلوة
والتسلیمات والتحیات سؤال کدام کمال است که مربوط بامت شدن او ست علیه و علی آله
الصلوة والسلام و انبیاء را با وجود دولت نبوت میسر نشده علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات جواب آن کمال
وصول است بنفس آن حقیقة الحقائق که منوط بتبعیت و وراثت است بلکه موقوف بر کمال
فضل او ست تعالی که نصیب خصوصی اصحاب آن دست علیه و علی آله الصلوة والسلام و امت شود با
نرسد و رفع حجاب توسط نکردد که بوسیله اتباع میسر است اگر اینجا فرموده است جل شانه کنتم خیر امة

فهو علیه و علی آله الصلوة والسلام کما هو افضل من کل فرد من الانبیاء الکرام
والملائکة العظام افضل من الکل من حیث الکل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
زیرا که اصل از ظل خود افضل است اگرچه آن ظل متضمن او فی ظلال او هر چه وصول فیوض از آن حضرت
جل شانه در ظل او بتوسط و طفیل او ست این فقیر در رسائل خود تحقیق کرده است که نقطه فوق را
بر جمیع نقطه های تحت که کالظلال او بند فضل است و قطع کردن یک حرف آن نقطه فوق را که کالاصل است

زیاده است از آنکه جمیع نقطه تحت را که ظلال وی اند قطع نماید سوال از این بیان لازم می آید تفضیل
خواص این امت را بر انبیاء علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات جواب هیچ لازم نمی آید باید دانست
که خواص این امت با انبیاء در آن دولت شرکت دارند بعد از کمالات [illegible] است که آنرا
بایشان نسبت اختصاص است علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات اخص خواص این امت اگر بسیار ترقی
نماید سر او بپای پیغمبری که ادون پیغمبران است نرسد [illegible] قال
الله تعالی ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین علیهم الصلوة والتسلیمات و اگر او را وصولی باین مقام
بطفیل و تبعیت پیغمبر خود از بعضی مقامات آن بالا رود ولیکن آن خادمیست و تبعیت خواهد بود و معلوم است
که خادم را با مخدومان خود هم چیز از خادمیست و تبعیت چه نسبت خواهد بود که خادم طفیلی
طفیلی است و حقیقت محمدی علیه وعلی آله الصلوة والسلام که حقیقت الحقائق است [illegible]
مراتب ظلال برین فقیر منکشف گشته است تعین حبی است که مبدأ ظهورات و منشأ خلق مخلوقات
است در حدیث قدسی که مشهور است آمده است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف اول چیزیکه از آن گنجینه مخفی بمنصه ظهور آمده حب بوده است که سبب خلق خلائق گشته اگر این
حب نبودی ایجاد نمی گشت و عالم در عدم راسخ و مستقر می بود سر حدیث قدسی لولاک لما خلقت
الافلاک را که در خاتم الرسل آمده است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات اینجا باید جست و حقیقت
لولاک لما اظهرت الربوبیة را نیز اینجا هم باید طلبید سوال صاحب فتوحات مکیه تعین اول را حقیقت
است حضرت اجمال علم را گفته است و فقیر در رسائل خود تعین اول را تعین وجودی گفته [illegible]
اشرف و سابق اجزای او است حقیقت محمدی قرار داده و تعین حضرت اجمال را ظل این تعین وجودی
انگاشته و اینجا مینویسی که تعین اول تعین حبی است و آن حقیقت محمدی است توفیق میان این دو
قول چیست جواب ظل شیء بسا است که مشتبه باصل شیء شود و انما بود بسا اکابر بجهت [illegible]
و تعین ظلال التعین اول [illegible] اصل التعین را اول تعین حبی است [illegible]
سوال التعین حب وجودی را ظل تعین حبی گفتن چگونه درست آید و حال آنکه وجود [illegible]
چه حب بوجود [illegible] است جواب این فقیر در رسائل خود تحقیق کرده است که حضرت حق سبحانه و تعالی

بذات خود موجود است نه بوجود و همچنین صفات ثمانیه او تعالی بذات او جل سلطانه موجود اند نه بوجود که وجود
بلکه وجوب نیز در آنجا گنجایش نیست که وجوب و وجود هر دو از اعتبارات است اول اعتباری که پیدا شده از برای
ایجاد عالم است اعتبار وجود که مقدمهٔ ایجاد است چه حضرت ذات را جل شانه بی اعتبار تجلی
وجودی و بی اعتبار این موجودات عالم و از ایجاد عالم استغنا است إِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ تا ظهور
و تعین علمی جلی را ظل آن تجلی و تعین گفتن باعتبار آنست که آن تجلی و تعین باعتبار حضرت ذات است جل سلطانه
تعالی بی ملاحظهٔ صفات و درین تعین ملحوظ صفت است که کالظل است مر ذات را تعالی شانه باید دانست
تعین اول که تعین حبی است چون بدقت نظر کرده شود بفضل الله سبحانه معلوم میگردد که مرکز آن تعین
حب است که حقیقت محمدی است علیه و علی آله الصلوة والسلام و محیط آن که کالدائره است در صورت مثال
در آن محیط کالظل است مر آن مرکز را خلت است که حقیقت ابراهیمی است علی نبینا و علیه الصلوات والسلام
پس حب اصل آن خلت کالظل شد مر او را این مجموع مرکز و محیط که یک دائره است تعین اول است
و مسمی است باشرف تعینات چه این دائره مرکب است که عبارت از حب است و در نظر کشفی نیز باعتبار حب
و خلت این مجموع تعین جدا جدا میگردد و چون محیط دائره کالظل است مرکز آن را و ناشی است از آن
و آن مرکز اصل و منشا او است آن محیط را اگر تعین ثانی گویند هم گنجایش دارد اما در نظر کشفی
نیست بلکه ابتدا همان است که مشتمل بر حب و خلت است که مرکز و محیط یک دائره است و تعین ثانی در نظر کشفی تعین
وجودی است که کالظل است مر تعین اول را چنانچه گذشت و چون مرکز اصل محیط آمد ناچار محیط را
از توسط مرکز در وصول بمطلوب چاره نباشد چه وصول بمطلوب از راه مرکز است که اصل آن ظل
دائره است ازین بیان مناسبت و اتحاد حضرت حبیب الله را بحضرت خلیل الله باید دریافت
علیهما و علی جمیع الانبیاء والمرسلین الصلوات والتسلیمات و چون اصل واسطه است در وصول ظل بمطلوب
لاجرم حضرت خلیل الله توسط حضرت حبیب الله را درخواسته است و آرزوی آن فرموده که در صلب او
وصل شود کما ورد علیهما و علی جمیع الانبیاء الصلوة والتحیات اتمها و اکملها
سوال چون معامله چنین باشد حضرت حبیب الله را امر بمتابعت ملت حضرت خلیل الله چه معنی بود علیهما
الصلوة والتسلیمات و آنحضرت در بیان صلوة و سلام بر خود کما صلیت و کما سلمت علی ابراهیم

چرا فرموده‌اند علیهم الصلوات والتسلیمات جواب حقیقت شیٔ هرچند بلندتر بود و به تنزیه اقرب باشد ظهور آن حقیقت در عالم عناصر انسب‌تر بود و بصفات بشریت بیشتر متلبس باشد پس وصول بآن بطریق عروج بآن حقیقت متضمن عسر بود و دولتی که بحضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام عطا شده است شاه راه است بوصول حقیقت ابراهیمی که ورای حقیقت محمدی افتاده است چنانچه گذشت و حضرت ابراهیم علیه السلام دراینجا رسیده است بنابران مرشد شده که متابعت آن ملت نموده بحقیقت الحقایق وصول فرماید و آن سرور کما صلیت فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام که صلوة و رحمت بر وی علیه السلام بعد از حصول ملت و وصول حقیقت است با آنکه تسیم گاه است که فاضل را بمتابعت مفضول امر کنند و ازین امر بمتابعت هیچ قصوری در فاضلیت او لازم نیاید قال الله تعالی لنبیه علیه وعلی آله الصلوة والسلام وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ امر بمشورت با اصحاب خالی از تضمن امر بمتابعت شان نیست والا مشورت را چه فائده باشد که حقیقت حضرت صدیق یعنی رب او که اسم الهی جل سلطانه که مبدأ تعین او ست بیشتر مسامی ظل حقیقت محمدی است بنهجی که هر چه بآن حقیقت کامل است بطریق تبعیت و وراثت در آن ظل ثابت است ازینجاست که او رضی الله تعالی عنه اکمل و افضل امت است اسرار آنکه قال علیه الصلوة والسلام ما صب الله شیئا فی صدری الا وقد صببته فی صدر ابی بکر و نیز لایح گشت که حقیقت اسرافیلی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام نیز بمثابه حقیقت محمدیست علیه وعلی جمیع اخوانه الصلوة والسلام نه بطریق اصالت و ظلیت در رنگ حقیقت حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه که ظل است مر آن حقیقت را بلکه اینجا هر دو اصالت دارند ظلیتی در میان حائل نیست اگر فرق است بکلیت و جزئیت است چه آن سرور کل است علیه وعلی آله الصلوة والسلام لهذا آن حقیقت مسمی باسم اوست علیه وعلی آله الصلوة والسلام و حقایق ملائکه کرام علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات ناشی از آن حقیقت اسرافیلی است علی نبینا وعلیه وعلی جمیع اخوانه الکرام الصلوة والسلام سوال عروج از حقیقت خود که عبارت از اسم الهی است جلشانه که رب او ست ترقی بود و وصول بآن حقیقت جائز است یا نه جواب وصول بآن حقیقت بعد از طی مراتب سلوک که عبارت از تمامی سیر الی الله گفته اند میسر شود و نوعی است از وصول که اینجا بعد از طی ظلال آن اسم است که درو ظاهر گشته

خود را بحقیقت خود وا نموده است و برنگ اصل برآمده و این اشتباه درین جا بسیار است و عقبه عظیم است
در سالک مگر بمحض فضل از عقبه مخلص میسر شود و شک نیست که ترقی ازین ظل حقیقت نا جائز است
بلکه واقع و اگر وصول بنفس حقیقت خود واقع شد ترقی از آن بی طفیل و تبعیت دیگری جائز نیست که آن حقیقت
نهایت مراتب استعداد ذاتی اوست اما اگر بطفیل او در حقیقت دیگری که فوق حقیقت اوست رسد
جائز است بلکه واقع این سیر گویا سیر قسری است که ورای سیر طبیعی و استعداد اوست چنانچه شمه ازین
در ما سبق در بیان وصول بحقیقت محمدی گذشته است علیه و علی آله الصلوة والسلام سوال ترقی
از حقیقت محمدی که حقیقت الحقائق است و حقیقتی از حقائق ممکنات فوق آن نیست جائز است
یا نه و تو در رسائل خود نوشته که ترقی از حقیقت محمدی واقع شد حقیقت این معامله چیست جواب جائز
نیست زیرا که فوق آن مرتبه مرتبه لاتعین است که وصول و لحاق بتعین بآن محال است و وصول و لحاق
بی تکییف گفتن مجرد تفوه است که پیش از رسید بحقیقت معامله بآن تسلی نموده می آید اما بعد از وصول
بحقیقت کار حکم بعدم وصول و لحاق لازم است که ریب و شبه را شائبه نیست و آنچه نوشته ام که ترقی
از حقیقت محمدی واقع شد مراد از آن حقیقت ظل آن حقیقت بوده است که عبارت از اجمال حضرت علم
گفته اند و متمیز بوحدة کرده در آن وقت اشتباه ظل بود با اصل چون بمحض فضل خداوند جل سلطانه از آن ظل
و از سائر ظلال مخلص میسر شد و رسته شد از آن حقیقت الحقائق واقع نیست بلکه جائز نه که قدم از آنجا پیشتر
و پیش نهاد و قدم در وجوب نهادن است و از مکان بر آمدن که محال عقلی است و شرعی سوال ازین
تحقیق لازم می آید که حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات نیز از آن حقیقت ترقی واقع نشود
جواب آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام نیز با علو شان خود از آنجا و جلال همیشه متمکن است و هرگز از مکان
نخواهد برآمد و بوجوب نخواهد پیوست که مستلزم تحقق است او هیهات تعالی الله ان یکون له ند
و شریک دع ما ادعته النصاری فی نبیهم الخ سوال از تحقیق سابق واضح گشت که دیگران
نیز بطفیل و وراثت او علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات وصول بحقیقت الحقائق نموده حاصل اتحادی بآن
ثابت است و شرکتی در کمال خاص او کائن لیس بین التقدیر فرق در میان متبوع و در میان اصل
و طفیلی درین کمال که متضمن فرحت بارتفاع وسطه است و فوق جمیع کمالات است چه بود و فرق

نزدیک باشد و متبوع و اصیل گردد و تابع و طفیلی نیست جواب حصول لحاق دیگران بآن حقیقت از راه
الحاق خادم است بمخدوم و وصول طفیلی است به اصیل اگر وصول از خصوص اصالت است که قبل قابل از خود
خادم است و اگر از انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات هم طفیلی است و خادم کمالش حضرت اولوالعزم
شرکت بمخدوم و کدام عزت و اثر دست در جنب او و طفیلی هر چند طفیلیست هم لقمه است الطفیلی طفیلی است
خادمان که بالکنه عالیة بتبعیت مخدوم می رسند و از ظله مخصوصه اش می خورند عزت و احترام می یابند
از بزرگی مخدوم است و از علو شان تبعیت اوست گویا مخدوم را با وجود عزت ذاتی عزتی دیگر از راه
الحاق خادمان پیدا میشود و از دیاد ارتفاع شان او می نماید بیک اشاره تا که در حدیث نبوی آمده است
علی صاحبها الصلوة والسلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها متبوع را در رتبه حسنه از
تابعان بیشتر باشد اما مثل اجور شان زیاده تر بوده موجب ازدیاد منزلت او باشد پس تابعان را
با متبوع چه شرکت باشد و کدام مساوات متبوع هم گردد تشبه نور دست که هیچ سنی بمقام باشد و قدر که
تا کمالات بودند اما با هر کدام شان معامله جدا باشد هیچ یکی را از دیگری اطلاع نبود و از صاحب طهارت
در بهشت با آن سرور در یک مقام باشند و از یک طعام و شراب نصیب داده باشند علیه و علی آله الصلوة
والسلام لیکن جا که با آن سرور باشد با انبیا باشد والتذاذی هم سرور که او را باشد انبیا را نیز و علیه
و علی آله الصلوة والسلام و اگر انبیا را هم در جمیع امور انبیا شرکت با او بود فضیلت انبیا نیز فضیلت او
او بهم لازم آید علیه و علی آله الصلوة والسلام که فضیلت انبیا بیشتر کثرت ثواب عند الله است
سوال این تعین حبی که تعین اول است و حقیقت محمدی است علیه و علی آله الصلوة والسلام ممکن است
یا واجب حادث است یا قدیم صاحب فصوص تعین اول را حقیقت محمدی گفته است و تعبیر از آن
بوحدت کرده و همچنین تعین ثانی را که واحدیت گفته است اعیان ثابته آنرا حقائق ممکنات گوید
در مرتبه اثبات نموده هر دو تعین را التعین علمی می گوید و علم قدیم است پس این دو تعین اگر روحی
و نسلی دیگر بود تعینی ممکنات و معتقد تو در این مسئله چیست جواب این فقیر
... که لا تعین ... ازین الفاظ موافق بمذاق حضرت شیخ محی الدین
است قدس سره ... اسرار هم در عبارات فقیر این قسم الفاظ اگر واقع شود از قبیل منشابهات

بهر حال گوئیم که آن تعین تعین امکانی است و مخلوق و حادث است قال علیه و علی آله
الصلوة والسلام اوّل ما خلق الله نوری و در احادیث دیگر تعین وقت تخلیق
آن نور هم آمده است چنانچه فرموده قبل خلق السموات بالفی عام و امثاله و هر چه مخلوق
و مسبوق بعدم است ممکن است و حادث و چون حقیقت الحقائق که اسبق حقائق است مخلوق
ممکن گشت حقائق دیگران بطریق اولی مخلوق خواهند بود و امکان و حدوث خواهند داشت
عجب است که شیخ قدس سره حقیقت محمدی را بلکه حقائق جمیع ممکنات را که اعیان ثابته گفته
است از کجا حکم بوجوب شان میکند و قدیم میداند و التزام خلاف قول پیغمبر مینماید علیه و علی آله
الصلوة والسلام ممکن با جزای خود ممکن است و بصورت و حقیقت خود ممکن تعین وجوبی
حقیقت ممکن برای چه بود حقیقت ممکن البته باید که ممکن باشد که ممکن را با واجب تعالی
اشتراکی و انتسابی نیست غیر از آنکه ممکن مخلوق اوست و او تعالی خالق او و شیخ چون
در میان واجب و ممکن تمیز نمی کند و خود معذور باید بعدم التمیز بینهما اگر واجب را ممکن گوید و ممکن را
واجب باک ندارد و اگر معذور ندارند کمال کرم و عفو است رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِيْنَا
اَوْ اَخْطَأْنَا سوال تو در رسائل خود در میان واجب تعالی و ممکن نسبت اصالت و ظلیت
اثبات کرده و ممکن را ظل واجب تعالی گفته و نیز واجب را تعالی باعتبار اصالت حقیقت ممکن که ظل او
اوست نوشته و معارف کثیره بران متفرع ساخته اگر باین اعتبار شیخ قدس سره نیز واجب را تعالی
حقیقت ممکن گوید چه محذور لازم می آید و چرا ملام بود جواب بتقسیم معلوم کرد اثبات النسبت نماید در میان
واجب تعالی و ممکن و شرع به ثبوت آنها وارد نشده است همانا معارف سکریه است و از
نارسائی است بحقیقت معامله هر ممکن چه بود که ظل واجب باشد تعالی و واجب تعالی چه اظلال
بود که ظل معنی توهم تولید به مثل است و منبی از شائبه عدم کمال لطافت اصل هرگاه محمد رسول الله را
از لطافت ظل نبود و خدای محمد را چگونه ظل باشد موجود در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت
ذات تعالی و صفات ثمانیه حقیقت او تعالی و تقدس ما سوای آن هر چه باشد بایجاد
او تعالی موجود گشته است و ممکن و مخلوق و حادث است هیچ مخلوقی ظل خالق خود نیست

و غیر از مخلوقیت هیچ انتسابے بخالق تعالی و ماورای آن نسبت که شرع بان مراد است ندارد و این
علم بظلیت عالم سالک را در راه بسیار بکار مے آید و کشان کشان باصل مے برد و چون بکار
عنایت منازل ظلال اطے کرده باصل میرسد بمحض فضل او تعالے می یابد که این اصل هم
حکم ظل داشته است و شایان مطلوبیت نبوده که بداغ امکان متسم است و مطلوب ما ورای حیطه
ادراک و وصل و اتصال است رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا

فصل فضائل مآب کمالات اکتساب ملا محسن کشمیری دهلوی حسن الله سبحانه احواله و
حصّل آماله رساله بفقیر فرستاده بود و در آنجا اسوله چند اندراج نموده طلب حل آن کرده و چون
حال آن بها متضمن اظهار بعضے اسرار بوده است با بعضے موانع دیگر فقیر در جواب آن جرأت
نمیکرده و معطل میگذرانید چون مشار الیه را بر فقیر حق عظیم بوده است که بحسن دلالت ایشان
بدولت حضور ولایت پناه هادی طریق اندراج النهایت فی البدایت مشرف شده است
و سبق الف و بای این طریق را از ایشان اخذ کرده و فیوض و برکات بی اندازه را از خدمت
ایشان استفاده نموده ناچار حل بعضے اسوله را که مناسب علوم این رساله بوده است در
ذیل این رساله درج کرده وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْهَادِي إِلَىٰ سَبِيلِ الرَّشَادِ پرسیده بودند که کمالات
صوری و معنوی و ظاهری و باطنی علمیے و عملے دنیوی و اخروی هر چه در نوع بشر ممکن باشد
در حضرت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام الے یوم الحشر بالفعل حاصل و متمکن است
چنانچه از حدیث نفیس انا سید ولد آدم ولا فخر و آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة
و فضلت علم الاولین والآخرین و امثال آن بها فهم میشود و آنچه بشرط چیزی یا موقوف بر وقتے
خواهد بود هم با حسن وجه جلوه خواهد نمود پس برین تقدیر حزن آن سرور صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم که بدوام و بکثرت موصوف و معروف است چرا است و آنرا سبب چیست
چه حزن و اندوه را سبب البته فقدان چیزی است که آنرا میخواهند و ما مستبعد حزن او
و فقدان کمالے از آن حضرت خاتمیه علیه و علی آله الصلوة والتحیة نظر بجاه و جلال
محمدی و نظر بعنایت خداوندی جل سلطانه که شامل حال خیر مآل و سست علیه و علی

آله الصلوة والسلام مسلّم ومتحقق است وچون نظر بعبدیت وعجز وبشریت او صلی الله تعالی
علیه وعلی آله وسلم نموده آید وملاحظهٔ عزت وجلال عظمت وکبریایی واستغنای ذاتی او تعالی کرده
شود حصول حزن وفقدان کمالی از کمالات بی نهایت او تعالی در حق آن سرور نیز
علیه وعلی آله الصلوة والسلام هیچ مستبعد نبود بلکه شایان حال بنده باشد کریمهٔ ولا یحیطون به علما
وکریمهٔ لا تدرکه الابصار هر دو بر همین معنی گواه عادل اند واثبات فقدان در حق کل انبیاء علیهم
ممکن هر چند بدرجات علیا رسد از حقیقت واجب چه دریابد وحادث از قدیم چه فرا گیرد و
چگونه احاطهٔ غیر متناهی نماید وآنکه نوشته اند که هر کمالی که در نوع بشر ممکن است در حضرت
خاتمیت بالفعل حاصل است علیه وعلی آله الصلوة والسلام بمعنی فضل کلی بر کل مخصوص بآن سرور
است علیه وعلی آله الصلوة والسلام اما کمالی باشد که راجع بفضل جزئی بود در رنگ است که مخصوص
به بعضی از انبیاء کرام وملائکه عظام باشد علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات وهیچ
قصوری در فضل کلی او نکند علیه وعلی آله الصلوة والسلام در احادیث صحیح آمده
است که بعضی از کمالات در افراد امتان باشد که انبیا غبطهٔ آن نمایند علیهم الصلوات والتسلیمات
وحال آنکه فضل کلی مر انبیاست بر جمیع افراد امتان ونیز در حدیث آمده است که شهدای
فی سبیل الله به چند چیز بر انبیا مزیت دارند شهدا را احتیاج بغسل نیست وانبیا را
غسل باید داد وبر شهدا نماز جنازه نیامده است چنانچه مذهب امام شافعی است
وبر انبیا نماز جنازه باید کرد ودر قرآن فرموده که شهدا را شما موتی نپندارید که احیا اند
انبیا را موتی فرموده اینهمه فضائل جزئیه اند قصوری در فضل کلی انبیا ندارند پس تواند بود
که بسبب فقدان بعضی از فضائل جزئیه حزنی واندوهی نسبت بآن سرور علیه وعلی
آله الصلوة والسلام طاری گردد که سبب حصول مستعد الوصول آن فضائل شود
مثلا با نبوت درجهٔ شهادت جمع شود واگر مسلّم داریم که جمیع کمالات جمیع افراد انسانی
در آن حضرت بالفعل حاصل است علیه وعلی آله الصلوة والسلام گوییم که چون همت
علیای آن سرور بلند افتاده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام بآن کمالات

اکتفا نمی نماید وحل سخن فرید گویان شوق فوق سفر ماید وچون کمالات فوق از امکان
حصول بشری خارج اند ناچار دوام حزن وافراط اندوه لقدر وقت است تحقیق این بحث
آنست والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال که مدار کار در طریقت وحقیقت ومدار قربت ومعرفت
بر فنا است وبر زوال بشریت واحکام امکان ع هیچکس را تا نگردد او فنا نیست ره
بارگاه کبریا، هر قدر که از وجود بشریت باقی است حجاب راه همان قدر است وارتفاع
صفات بشریت بالکل در کل ممکن نیست چه در خواص چه در اخص خواص شیخ عطار فرماید
ع نی بینی که شاهی چون پیغمبر نیافت او فقر کل تو رنج کم بر، از فقر کل زوال صفات
بشریت وامکان بالکل خواسته که حصول آن متصور نیست که مستلزم قلب حقایق است
چه ممکن اگر ترقی نمود از امکان خود منسلخ گردد هر آئینه واجب شود وآن محال عقلی است وشیخ
وآنچه بزرگی گفته است ع چو ممکن گرد امکان بر فشاند بجز واجب دگر چیزی نماند
محمول بر تمثیل وتشبیه است نه محمول بر تحقیق وتقریر که آن غیر واقع است عزیزی فرماید ع
سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم، سوال بقای احکام وآثار امکان در مقام
قاب قوسین ظاهر است که قوس امکان وقوس وجوب بجا بر پا است اما در مقام او ادنی که بالاصالت
مخصوص بآن سرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام بقای احکام امکان بچه معنی است جواب
ما به الامتیاز در وجوب وامکان عدم است که طرفی از امکان است چه طرف دیگر از امکان
که وجود است قدر مشترک است درمیان وجوب وامکان ودر مقام او ادنی
احکام العدم رو بزوال می آرد ورفع امتیاز قوسین مینماید نه آنکه امکان بالکل مرتفع گردد
وانقلاب بوجوب نماید که آن محال است کما مر انقدر هست که در مقام قاب قوسین از
حجب ظلمانی برآمده است که از آثار عدم است ودر مقام او ادنی از حجب
نورانی است واز راه طرف وجود امکان آمده است وبرین توجیه توان حمل کرد معنی
بیت آن بزرگ را که بالا گذشته است واز فشاندن گرد امکان زوال احکام
عدم آنکه سر سر کرده است مراد توان داشت سوال هرگاه طرف عدم از امکان

زائل گشت وما به الامتیاز که درمیان امکان و وجوب بود مرتفع شد وغیر از وجود که طرف
دیگر امکان است وقدر مشترک است درمیان وجوب وامکان در انجا نمانده است آمد که
امکان از حقیقت خود منخلع گشته بوجوب که وجود صرف است ملحق شد وقلب حقیقت لازم
آمد ومعنی بیت آن بزرگ که مذکور شده بجز واجب رو چیزی نماند بر حقیقت محمول گشت
جواب این وجودی که در طرف ممکن کائن است ظل آن وجود است که در وجوب ثابت
است نه عین آن وجود است واین وجوب که از زوال طرف عدم در ممکن پیدا
شده است وجوب بالغیر است که قسمی از ممکن است نه وجوب بالذات تا قلب حقیقت لازم
آید چه ارتفاع این عدم از راه ذات ممکن نیامده است تا واجب بالذات گردد ومحال لازم آید
بلکه ارتفاع این عدم در ممکن بواسطه استیلای وجود حضرت واجب الوجود وقهرمان حضرت
وجوب است تعالی وتقدس بر ذات ممکن متبادر از وجوب که در مصرع سابق واقع شده
است وجوب ذاتی است نه وجوب بالغیر ووجود را قدر مشترک گفتن در وجوب وامکان
از قبیل اشتراک لفظی است نه معنوی اگرچه آنرا کلی مشکک گویند چه وجود ممکن را با وجود
واجب تعالی فی الحقیقت هیچ شرکتی نیست تا کلیت وجزئیت متصور شود سوال فنا وبقا
که صوفیه علیه گفته اند وولایت را عبارت ازان ساخته چه معنی است هرگاه ارتفاع صفات
بشریت متصور نباشد فنا چه گنجایش دارد جواب آن فنا که در ولایت معتبر است باعتبار
شعور وشهود است که عبارت از نسیان ماسوای حق است سبحانه نه ارتفاع ماسوی
غایت ما فی الباب صاحبان فنا در غلبات سکر عدم شعور اشیا را عدم اشیا می انگارند
وآن را ارتفاع ماسوا می فهمند وبان تسلی می یابند واگر بمحض فضل از انجا ترقی
داده بدولت صحو مشرف سازند وصاحب تمیز کنند پیدا اند که آن فنا نسیان
اشیا بوده است نه اعدام اشیا واین نسیان اگر زائل گشته است گرفتاری
به اشیا است که تمکن وا شده مذموم بوده نه نفس اشیا که اشیا بهمان صرافت
برجا وبرپا است واز نفی واعدام او مستغنی الانتقار ۵ سیاهی از حبشی کی رود

که خود نگشته و چون بفضل این دید و این تمیز عطا شد آن تسلی زایل گشت و بجای
آن حزن و اندوه و بی آرامی بنشست و دانست که بود او مرضی است که بسعی و اهتمام او
نابود نشود و یافت که در رنگ و پای طاوس که همیشه جایگاه اوست نقص امکان و قصور
حدوث همواره جایگاه او خواهد بود و عجب معامله است عارف هر چند بالاتر سیر و ترقیات
و عروجات بیشتر مینماید این دید نقص در وی زیاده تر میگردد و قصور بیشتر در نظر او می آید
و بی قرار و بی آرام میسازد و همان قصه شاگرد رسن تاب است که از روی تعجب با استاد خود
گفت که هر چند کار بیشتر میکنیم در عقب تر می افتیم مگر از اینجاست که آن سرور فرموده علیه و علی آله
الصلوة و السلام کما ورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و نیز فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام
ما اوذی نبی مثل ما اوذیت ما که مراد ازین ایذا ایذای همین دید نقص و قصور است
که موجب کمال حزن و اندوه است چه ایذای دیگر در انبیای دیگر توان گفت که بیشتر بوده
علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات حضرت نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نهصد
و پنجاه سال در قوم بوده و دعوت کرده و ایذاهای گوناگون کشیده منقول است که قوم
او علیه السلام در وقت دعوت آنقدر سنگ بروی میزدند که از بسیاری سنگ آن سرور
بیهوش شده غلطیده می افتاد و در ته سنگها مستور میگشت و چون بحال می آمد شروع در
دعوت میکرد و قوم با او همان قسم معامله پیش میکردند الی ان یبلغ الکتاب اجله باید
دانست که این دید نقص و قصور نه از دوریست بلکه از قرب و حضوریست چه کدورت اندک
در محل صفا و نورانی بسیار بنظر می آید و کدورت بسیار در محل مکدر و ظلمانی اندک
و آنچه در ما سبق گفته شد که مدار کار قرب و معرفت بر فنا است زیرا که سالک تا از خود
فانی نشود و بالکل از صفات بشریت و امکان خود نه بر آید بمطلوب نرسد چه جمع او
با مطلوب از قبیل جمع دو نقیض است که در امکان ثبوت عدم ضروری است و در
وجوب سلب عدم ضروری و تا بمطلوب نرسد از کمالات مطلوب چه دریابد و کمال
او را غیر مماثل کمال خود چه درک کند کلا یدرک المثل الا بما یضاده و یغایره   قضیه مقرره ارباب

منقول است صبی که بلاغت جماع نرسیده است اگر از کمال آن گوید شیرین خواهد گفت نه تلخ
و شیرینی او در رنگ شیرینی نبات خواهد دانست که وجدانی او غیر آن نیست و این کمال کمال
او نیست بلکه کمالیست که مجبول و مخترع آن صبی است که فی الحقیقت راجع باوست نه بآن
هر چه از مطلوب از قبیل خودبینی علام او گوید از خود گفته باشد و هر چه از و ستاید خود را ستوده
باشد اینجا عارفی فرماید بالا ندبود که در کریمه وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ ضمیر حمده راجع
الشیء باشد یعنی هیچ چیز تسبیح و تقدیس ستایش نمی نماید مگر خود را لهذا قال البسطامی
سبحانی لاعادة التسبیح الیه خوش گفت ؎ ای شده هم جمال خویشتن همی
هم خیال خویشتن و قسم خلقان انجمال زان کمال ست اگر هم نیست خیالی گرنه
معشوقت خیالی در هر ست نیست معشوق آن خیال دیگر ست صاحب فصوص فرماید
والتجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له ما رای سوی صورته فی مرآة الحق
وما رای الحق ولا یمکن ان یراه عدم امکان رویت را از روی متابعت گفته ست نه از روی تحقیق زیرا که رویت
در دنیا جائز است و در آخرت واقع و چون فنای کلیت سالک متفرع شد و وصول و اتصال
مطلوب آن ممنوع گشت و معرفت بی وصول صورت نه بست ناچار عجز از معرفت لازم
آمد و عجز از معرفت عین معرفت گشت گفته نشود که عجز از معرفت چگونه معرفت باشد که نقیض
اوست زیرا که عجز از معرفت عبارت از معرفت است بانه لا یعرف قال الصدیق
الاکبر رضی الله تعالی عنه العجز عن درک الادراک ادراک فسبحان من لم یجعل للخلق الیه
سبیلا الا بالعجز عن معرفته بزرگی فرماید ؎ سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز می فکند
عقل انبیا هر گاه انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات در معرفت صفات کبریا عاجز آمدند و ملائکه
کرام علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات گویند سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و صدیق اکبر
رئیس و راس این است خیر الامم است اعتراف بعجز نماید دیگری چه بود که دم از معرفت زند
مگر که جهل مرکب خود را معرفت انگارد و غیر حق را حق شناسد و این عجز از معرفت نهایات
مراتب عروج است و منتهای غایات مدارج قرب تا به نقطه آخر رسد و طی مراتب تجلیات

وظهورات نماید و وصل و انفصال را که مدعا بآن خورسند بود عین فصل و انفصال نماید
بدولت این عجز مشرف نشود و از خدا ناشناسی خلاص نگردد و غیر حق را حق
نداند سوال پس وجوب معرفت خدا جل شانه بچه معنی بود جواب وجوب معرفت
بآن معنی است که هرچه شرع بآن وارد شده است در معرفت ذات وصفات واجبی
جل شانه شناختن آن واجب است و هر معرفتی که از غیر شریعت مستفاد میگردد نزد فقیر
آن را معرفت خدا گفتن جرات است و ظن و تخمین بر حق حکم کردن جل علا اتقولون علی الله
ما لا تعلمون مگر از اینجا گفته باشد سراج امت و امام ائمه امام اعظم کوفی رضی الله تعالی عنه
سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ولکن عرفناک حق معرفتک اگرچه این قول بر اکثر گرانست
اما قابل توجیه وجیه است زیرا که حق معرفت آنست که حق سبحانه را بجمیع آنچه شریعت بآن
ناطق گشته است از کمالات و تنزیهات و تقدیسات او تعالی شناخته شود و چه ماورای
آن از معرفت چیزی نمانده است که مالغ حق معرفت گردد سوال درین معرفت عوام و خواص
شرکت دارند بلکه مساوات و لازم می آید که معرفت عوام مومنان مثل معرفت خواص انبیا
باشد علیهم الصلوات والتسلیمات که همه را حق معرفت حاصل است این مسئله در رنگ مسئله
است که امام اعظم فرموده است الایمان لا یزید و لا ینقص و در اینجا
گفته اند که ازین عبارت لازم می آید که ایمان عامه مومنان مثل ایمان انبیا بود علیهم
الصلوات والتسلیمات جواب حل این شبه قویه مبنی بر دقیقه است که این فقیر را بمحض
فضل و کرم بآن مخصوص ساخته اند و آن دقیقه آنست که حق معرفت آنست که بان
معارف شرعیه عارف را عجز از معرفت لاحق شود مثلا شریعت وارد گشته است
به ثبوت صفت علم مر واجب را تعالی و آن علم در رنگ ذات واجب تعالی
بیچون و بیچگونه است و از حیطه ادراک ما بیرون اگر آن علم را قیاس بعلم خود کرده
بشناسد شناخته باشد بلکه اینجا شناخت مجهول و مخترع خود است نه معرفت
علم حق که صفت کمال است سبحانه پس درین صورت نفس معرفت نیست و حق معرفت

چه بود و اگر معامله او از قیاس و تخمین به عجز آید و به وجدان و حال یابد که از انهی توان شناخت وداند که نصیب ازان غیر از ایمان به ثبوت این صفت کمال هیچ نیست این زمان هم معرفت حاصل گشت وهم حق معرفت پس فی الحقیقت اصل معرفت علم حق معرفت آمد و آنچه حق معرفت نیست اصل معرفت هم نیست پس عوام را در حق معرفت با خواص شرکت نشد مساوات چه گنجایش دارد سوال چون حق معرفت نبود باید که عوام را نفس معرفت هم نبود که حق معرفت هم نیست جواب معرفت را صورتی است و حقیقتی آن معرفتی که عین حق معرفت است حقیقت معرفت است که مربوط است بعجز از معرفت و صورتش آنکه بجد این عجز نرسد و از شائبه مقالسه صفات امکان نرهد چنانچه گذشت از کمال فضل است که صورت معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند و نجات را بآن مربوط ساخته چنانچه صورت ایمان را نیز معتبر داشته اند و دخول جنت بران مترتب ساخته و در صورت ایمان صورت معرفت کافی است و در حقیقت ایمان از حقیقت معرفت چاره نبود پس ازین تحقیق معلوم شد که ایمان را نیز دو فرد است صورت و حقیقت و آنچه نصیب عوام است صورت است و آنچه بخواص عطا شده حقیقت پس ایمان عوام مثل ایمان انبیا نشد که اخص خواص اند علیهم الصلوات والتسلیمات چه آن ایمان دیگر است و این ایمان دیگر و با یکدیگر مماثلت ندارند و در حقیقت ایمان چون عجز از معرفت ماخوذ است و معرفت بانه لایعرف موجود هر آئینه زیادتی و نقصان آنجا مفقود باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال تفاوت درجات است پس در حقیقت ایمان زیادتی و نقصان بود والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال سوال ازین تقریر لازم آمد که علوم و معارف کشفیه صوفیه علیه از حیز اعتبار ساقط باشند و معرفت حق جل و علا بآنها هیچ مربوط نبود که حق معرفت بعلوم شرعیه حاصل شده و معرفتی نماند که صوفیه آن را تلاش اکتساب نمایند پس صوفیه را از علما در معرفت حق جل شانه هیچ مزیت ثابت نگشت جواب علوم و معارف کشفیه صوفیه مقدمات اند مران عجز را که بنهایت

النهایة منتهیان ایشان را میسر گردد و این بزرگواران بر نقیضهای این معارف کشفیه
بدولت آن عجز معرفت مشرف میشوند پس معارف این برگزیدگان معتبر باشد که وسیله حصول
حق معرفت است و ذریعه وصول بآن حقیقی سوال چون عجز از معرفت ثابت شد
و کمال منحصر در عجز آمد پس صوفیه علیه که مراتب سه گانه اعتبار نموده اند بچه معنی بود
و از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین چه مراد باشد جواب این فقیر را در بین مسئله با قوم
مشاجره است این بزرگواران این مراتب سه گانه را نسبت بذات حق جل و علا
اعتبار کرده اند و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین در آن حضرت جل سلطانه
اثبات نموده و در تمثیل که آورده اند علم آتش را که باستدلال از دخان حاصل شود
علم الیقین نسبت به آتش گفته اند و دیدن آتش را عین الیقین تصور نموده اند و متحقق
شدن حق الیقین و این فقیر این مراتب سه گانه را در آیاتی که دوال اند بر حضرت
ذات واجبی جل سلطانه فرود آورده است و علم و عین و حق در دوال گفته مدلول
که آن از علم و عین و حق برتر است و در تمثیل علم و عین و حق نسبت بدخان دانسته
نه نسبت بآتش است چه اگر علم دخان باستدلال حاصل گشته است علم الیقین است
نسبت بدخان که مستلزم آتش است و اگر دخان را دیده است و از انجا استدلال
بوجود آتش کرده عین الیقین است نسبت بدخان و اگر بدخان متحقق گشت و از انجا
استدلال بآتش کرد حق الیقین است نسبت بدخان و این استدلال اتم است از
استدلال سابق که آن استدلال از آفاق است و این استدلال از انفس که بدخان
متحقق گشته است و ایضا در عین الیقین دخان واسطه است و در حق الیقین واسطه
نیست بلکه همان نسبتی که دخان را با آتش کائن است اورا نیز همان نسبت حاصل
میگردد و به اعلای مدارج قرب میرسد که ماورای علم و عین و حق است گفته نشود که
چون واسطه مرتفع گشت رویت متحقق شد که عین الیقین است زیرا که گوییم ارتفاع
واسطه در تحقیق رویت کفایت نمیکند چیزهای دیگر باید که وجود آن مفقود است و چون

مراتب یقین همه راجع بآیات گشت ومعرفتی نماند که راجع بمدلول باشد ناچار عجز از معرفت
مدلول لازم آید ومعرفتی غیر از سلب معرفت آنجا متحقق نگشت واگر این مراتب
سه گانه یقین راجع بآیات کرده نشود وبمدلول راجع باشد عجز ازین معرفت صورت
چه دارد وسلب معرفت را معنی چه بود؟ بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی راههائے که بجناب قدس موصل اند دو راه اند راهی است که بقرب
نبوت تعلق دارد علی اربابها الصلوٰة والسلام وموصل اصل الاصل است وواصلان
این راه بالاصالت انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات واصحاب ایشان واز سائر امتان
هر کرا باین دولت نوازند اگرچه قلیل بوند بلکه اقل ودرین راه توسط وحیلولت نیست
هر که ازین واصلان فیض میگیرد بی توسط احدی از اصل اخذ مینماید وهیچ یکی دیگری
را حائل نیست وراهی است که بقرب ولایت تعلق دارد اقطاب واوتاد وبدلا و
نجبا وعامه اولیا الله بهمین راه واصل اند وراه سلوک عبارت ازین راه است بلکه
جذبه متعارفه نیز داخل همین است وتوسط وحیلولت درین راه کائن است وپیشوای
واصلان این راه وسرگروه اینها ومنبع فیض این بزرگواران حضرت علی مرتضی است
کرم الله تعالی وجهه الکریم واین منصب عظیم الشان بایشان تعلق دارد ودرین مقام
گوئیا هر دو قدم مبارک آن سرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام بر فرق مبارک اوست
کرم الله تعالی وجهه وحضرت فاطمه وحضرات حسنین رضی الله تعالی عنهم درین مقام
بایشان شریک اند انگارم که حضرت امیر قبل از نشاه عنصری نیز ملاذ این مقام بوده
اند چنانچه بعد از نشاه عنصری وهر کرا فیض وهدایت ازین راه میرسید بتوسط ایشان
میرسید چه ایشان نزد نقطه منتهای این راه ومرکز این مقام بایشان تعلق دارد
وچون دوره حضرات امیر تمام شد این منصب عظیم القدر بحضرات حسنین ترتیبا مفوض
ومسلم گشت وبعد از ایشان بهر یکی از ائمه اثنا عشر علی الترتیب والتفصیل قرار
گرفت ودر اعصار این بزرگواران وهمچنین بعد از ارتحال ایشان هر کرا فیض

مکتوب صد و بیست و سیوم بخواجه محمد هاشم در بیان آنکه راههای که موصل اند بجناب قدس دو راه اند

وهدایت میرسید بتوسط این بزرگواران بوده و بحیلولهٔ ایشان هرچند اقطاب
ونجبای وقت بوده باشند و ملاذ و ملجا همه ایشان بوده اند چه اطراف را غیر از حضور
ہرگز چاره نیست تا آنکه نوبت بحضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رسید قدس سره
وچون نوبت باین بزرگوار رسید منصب مذکور باو قدس سره مفوض گشت و مابین
ائمهٔ مذکورین وحضرت شیخ هیچکس برین مرکز مشهود نمیگردد و وصول فیوض و
برکات درین راه بهر که باشد از اقطاب و نجبا بتوسط شریف او مفهوم میشود چه این
مرکز غیر او را میسر نشده ازینجاست که فرموده شعر افلت شموس الاولین وشمسنا
ابدا علی افق العلی لا تغرب مراد از شمس آفتاب فیضان هدایت و ارشاد است
و از افول آن عدم فیضان مذکور و چون بوجود حضرت شیخ معامله که باولین تعلق
داشت باو قرار گرفت و او واسطهٔ وصول رشد و هدایت گردید چنانچه پیش از وی
اولین بوده اند نیز تا معامله توسط فیضان برپا است بتوسط او است ناچار راست
آمد که افلت شموس الاولین وشمسنا الخ سوال این حکم منتقض است بمجدد الف ثانی
زیرا که در بیان معنی مجدد الف ثانی در مکتوبی از مکتوبات جلد ثانی اندراج یافته
است که هرچه از قسم فیض درین مدت بامتان برسد بتوسط او باشد هرچند اقطاب
و اوتاد باشند و بدلا و نجبا وقت بوند گوییم که مجدد الف درین مقام نائب مناب
حضرت شیخ است و به نیابت حضرت شیخ این معامله باو مربوط است چنانکه گفته اند
نور القمر مستفاد من نور الشمس فلا محذور سوال معنی مجدد الف که بالا مذکور شد مشکل
است زیرا که در مدت مذکوره حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلاة والسلام خواهد
نزول فرمود وحضرت مهدی علیه الرضوان نیز خواهند ظهور نمود و معامله این دو
بزرگواران برتر از آن است که بتوسط احدی اخذ فیوض نمایند جواب گوییم که معامله توسط
مربوط براه دومی است از دو راه مذکور که عبارت از قرب ولایت است و در راه اول که
عبارت از قرب نبوت است معامله توسط مفقود است هرکه بآن راه وصل گشته است

وہیچ حائلے ومتوسطے درمیان ندارد و لیے توسط احدی خذ فیوض وبرکات بنہایہ
توسط وحیلولت درراہ اخیرست فقط معاملہ آن موطن علاحدہ ہست چنانچہ گذشت
وحضرت عیسے علے نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسّلام وحضرت مہدی علیہ الرضوان براہ
اول واصل اند چنانچہ حضرات شیخین رضے اللہ تعالےٰ عنہما براہ اول واصل گشتہ
وبضمن آن سرور اند علیہ وعلے آلہ الصلوٰۃ والسّلام وانجا شان خاص ارند علی
تفاوۃ درجاتہما تشبیہ باید داشت رواست شخصے ازراہ قرب ولایت
بقرب نبوت برسد ودر ہر دو معاملہ شریک باشد وبطفیل انبیا علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات
او را آنجا ہم جا بدہند وکارخانہ با و مربوط سازند وانجا ہم معاملہ با ومنوط گردانند
خاص کنند بمصلحت عام راہ ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ
ذو الفضل العظیم سبحان ربک رب العزت عما یصفون وسلام علے المرسلین والحمد
للہ رب العلمین ۞ والحمد للہ رب العالمین ۞۞

للہم الحمد والمنت کہ جلد ثالث مکتوبات امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی
رحمۃ اللہ علیہ بتاریخ دوازدہم ربیع الثانی سن یکہزار ودو صد وہشتاد وہشت
بہ پنجہ اہتمام ہزبر نیستان شریعت مصطفے مولوی شیر محمد خان صاحب سلمہ اللہ تعالے
تمام رسید وبحسن خاتمت انجامید فقط

احوال حضرت مجدد الف ثانی رحمۃ اللہ علیہ والغفران

از زبان خامہ حقیقت ترجمان حبیب الدین سوزان ۞

الحمد للہ رب العلمین والصلوٰۃ والسّلام علے خیر خلقہ محمد وآلہ وصحابہ اجمعین
اما بعد این تکملہ الیست در بعضے از احوال مقیم سرادقات الجلال ومقوم ستار الجمال

حضرت شیخ احمد سرهندی الفاروقی النقشبندی که مقتدای ارباب عرفان و
پیشوای اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچکس حقایق شریعت و طریقت را
در مصنفات خود چنان مضبوط و مربوط نکرده است که وی در مکتوبات خود بظاهر
و باطن الانور محمد مظهر در مقامات احمدیه میگوید که ولادت خدمت مولانا در سنه
نهصد و هفتاد و یک بوده است و بر پیشانی نورانی از ایام طفولیت انوار
رشد و ولایت و آثار لطف و عنایت ظاهر شده اند تا آنکه همراه پدر بخدمت
بخدمت صاحب حال و قال حضرت شاه کمال بطریقه قادریه در آمد و مورد
الطاف بزرگانه شد و حفظ کلام الله نموده از پدر خود و شیخ عبد الاحد علوم
متعارفه و معارف توحید تحصیل فرموده در سلسله چشتیه اجازت ارشاد یافته قائم مقام
ایشان گردید و در عمر هفتده سالگی که آغاز شباب است و بحکم حدیث نبوی شعبة
ایست از جنون در جمیع علوم ظاهری و باطنی از امثال و اقران خود گوی سبقت
ربود چنانچه سعدی شیرازی فرموده قطعه شب تاریک دوستان خدای
می بتابد چو روز رخشنده ؛ این سعادت بزور بازو نیست ؛ تا نه بخشد خدای
بخشنده ؛ آخر در سنه [illegible] به خدمت صاحب الشریعت و الطریقت و الحقیقت حضرت
خواجه محمد باقی رضی الله عنه که یکی از اکابر نقشبندیه اند بشش واسطه بجناب
بهاء الملة و الدین خواجه بهاء الدین نقشبند رحمة الله علیه میرسند رسیده
اخذ طریقه انیقه ایشان نموده در دو ماه کم و بیش دید آنچه دید و رسید بآنچه رسید
گویند که خواجه دران روزها بیکی از مخلصان نوشته بود که شیخ احمد نام مردی است
از سرهند کثیر العلم و قوی العمل روزی با فقیر نشست و برخاست کرده
بود عجایب روزگار مشاهده میشود و بان می ماند که آفتابی شود که عالم
ازان روشن گردد وفات شیخ در بیست و هفتم صفر سنه یکهزار و بیست و چهار
واو را در سرهند مزار ایشان زیب نموده میشود که حق آگاه خیرخواه خلق الله حق است

سیدی و مولائی مولانا شیر محمد خان صاحب دام اللہ عافیتہ کلمات طیبات ایشان از ابہی فوائد
خلائق بقالب طبع در آوردہ است و بتصحیح آن حتی الامکان جہد بلیغ بکار بردہ یقین از عنایات
بعنایت الٰہی ثبت که بذکر قبول مذکور شود و بعین رضا منظور سوزان خموش و بیش از بیش
مجوش سبحٰن ربک رب العزۃ عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد للہ رب العلمین
حمد مر ایزد سبحان را که ذات و صفاتش از سمت حدوث و امکان مطہر و تقدیس منزہ بیش از
ادراک و تعقل ہمچو ما ناقصان برتر و اعلی فسبحانہ ما اعظم شانہ لا یحیط بہ عقلا و وہما ہو اللہ الذی لا الٰہ
الا ہو وحدہ لا شریک لہ لیس کمثلہ شئی من الاشیاء ان ثبت الکاملون لہ المثل الاعلی لکنہ وراء الوراء
مشکل ما وصف سبحانہ عما یصفون و صلوۃ و سلام بر نبی کریم که انک لعلی خلق عظیم صفت
بمکارم خلاقش است و لولاک لما خلقت الافلاک شہرہ آفاق ما ینطق عن الہوی ان ہو الا وحی
یوحی وصف کلام اوست و دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بیان قرب مقام او فصلوات
اللہ و تسلیماتہ و برکاتہ علیہ و علی آلہ و صحابہ کلما ذکرہ الذاکرون و غفل عن ذکرہ الغافلون اما بعد
میگوید گنہگار شرمسار امیدوار رحمت حنان شیر محمد خان بن غلام محمد خان باشندہ جہجر طالبان لب
عالیا را فزودہ و قاصدان مقاصد قصوی را بشری سالکان مسالک طریقت احمدیہ اصلا و عارفان معارف
مقامات علیہ جدیدہ را اندا که درین ایام فرخندہ فرجام کلمات طیبات حروف عالیات متضمن علوم غریبہ
و معارف عجیبہ اسرار لطیفہ و دقائق شریفہ ما تکلم بہا احد من العرفاء و ما اشار الیہا احد من الاولیاء مقتبسہ
من مشکوۃ انوار النبوۃ اعنی مکتوبات معدن فتوحات للامام الہمام قدوۃ العلماء الراسخین المشرف
بتشریف صاحب الولایت الاصلیہ مخزن اسرار الہیہ کاشف دقائق المتشابہات القرآنیہ آیۃ من آیات
الرحمن المسمی المصطفی بالاسم الذی بشر بہ علیہ السلام امام ربانی غوث صمدانی حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی تبارک
دوازدہم ربیع الثانی سنہ [illegible] ہجری حلیہ طبع پوشید و مرغوب لہا تاریخ اتمامش گردید اللہم انفعنا
ببرکاتہا و ارزقنا من بحار ما فیہا توقع که ہرگاہ و بسط العیش وقت خوش دست دہد دعای خیر از
راقم آثم مضائقہ ندارند اللہم استعملنا بما تحبنا و ترضی بہ منا وافتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل
عواقب امورنا بالخیر آمین یا رب العلمین برحمتک یا ارحم الراحمین فقط تمت بالخیر



رساله ردروافضیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه مبارکا علیه کما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام علی سیدنا محمد اکرم البشر المبعوث
الی الاسود والاحمر کما یناسب لعلو شانه ویحری وعلی الخلفاء الراشدین المهدیین وذریته واهل بیته الطیبین الطاهرین وسائر الصحابة المکرمین
کما یلیق بمراتبهم العظمی ودرجاتهم العلیا اما بعد میگوید بنده که محتاج است برحمة خداوند احد خادم علماء اهل سنة وجماعة احمد بن
عبد الاحد العمری الفاروقی نسبا که چون درین ایام رساله که شیعه در وقت محاصره مشهد بعلماء ماوراء النهر نوشته بودند و جواب
رساله انها در باب تکفیر شیعه و اباحه قتل و اموال انها مسلمانان بود باین حقیر قلیل البضاعة رسید که حاصل آن بیشتر مطاعن
اهل مذهب تکفیر خلفای ثلثه است و ذم و تشنیع حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها و بعضی از طلبه شیعه که تمرد و تجلد
بودند باین مقدمات افتخار و مباهات می نمودند و در مجالس امرا و سلاطین ان مغالطات اشتهار میدادند و این
فقیر هر چند در مجالس معارک مشافهه بمقدمات معقوله و منقوله ردها میکرد و بر غلطهای صریحه ایشان اطلاع میداد اما از
حمیت اسلام و بموجب حدیث نبوی علی مصدره الصلوة والسلام که فرموده اذا ظهرت الفتن او البدع و سبت اصحابی فلیظهر العالم
علمه ومن لم یفعل ذلک فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا و عدلا باین قدر رد و الزام کفایت نمیکرد
و سینه بی کینه تشفی نیافت و بخاطر فاتر قرار یافت که اظهار مقاصد ایشان تا زمانی که در قید کتابت نیاید
و در حیز تحریر فائده تام و نفع عام نبخشد شروع نمود مستعینا بالله الصمد الودود و متوکلا علی المتین المالک المعبود
و منه التوفیق و منه التحقیق اعلم ایها الحسن ارشدکم الله که شیعه امام حق بعد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم حضرت
علی را میدانند که امامت از وی و از اولاد او بیرون نمیرود و ان خرجت فاما بظلم یکون من غیرهم او بتقیة منه او من
اولاده و شیعه ایشان باکثرة طرق و تعدد اصناف بیست و دو فرقه اند و بعضی از ایشان تکفیر بعض دیگر میکنند و طعن
و تشنیع انها می نمایند و کفی الله المؤمنین القتال بتقاتلهم و پیش از شروع در مقصود چند کرده ایشان را بیان
نمائیم تا بر حقیقت مقاصد انها اطلاع و بهم ما حقیقة مذهب ایشان بر وجه اتم معلوم شود و حق از باطل ممتاز گردد
سبائیه که رئیس قوم ایشان عبد الله بن سبا حضرت امیر را انجانب این اخراج کرده بود و هم او گفته که انت

علی او نیست تا ... و متصل شد و نور گشته است و علی در سحاب است رعد آواز اوست و

برق تازیانه اوست و تابعان عبد الله چون استماع آواز رعد کنند میگویند که علیک السلام یا امیر المؤمنین و طائفه کاملیه از تابعان

اصحاب ابو کامل اند که تکفیر اصحاب پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم می کنند به ترک بیعت علی و تکفیر علی می کنند به ترک طلب حق

خود و تناسخ قائلند و طائفه بیانیه که اصحاب بیان بن سمعان اند میگویند که خدا بصورت انسان است و او تمام هلاک

نشود دیگر و روح خدا در علی حلول کرد و بعد از آن در پسر او محمد بن الحنفیه بعد از آن در پسر او ابو هاشم بعد از آن

در بیان و طائفه مغیریه که اصحاب مغیرة ابن سعید عجلی اند میگویند که خدا به صورت مرد نورانی است که بر سر او تاج

است از نور و دل او منبع حکمت است و طائفه جناحیه اصحاب عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر ذی الجناحین

به تناسخ ارواح قائل گشته اند و میگویند که روح خدا اول در آدم حلول کرد و بعد از آن در شیث و همچنین در انبیا و ائمه

تا آنکه به علی و اولاد او و اولاد او منتهی شد بعد از آن در عبد الله حلول کرد و این گروه منکر قیامت اند و محرمات را

حلال میدانند کالخمر و المیتة و الزنا و غیرها و طائفه منصوریه اصحاب ابی منصور عجلی که در خدمت امام محمد باقر رضی الله عنه بود

[illegible] الامام و طرده ادعی الامامة لنفسه میگویند که ابو منصور به آسمان رفته بود و حضرت حق سبحانه بید خود بر سر او مسح کرد و فرمود یا بنی

اذهب فبلغ عنی بعد از آن بر زمین فرود آمد و هو الکسف المذکور من قوله تعالی و ان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم هم

ایشان میگویند که رسالت منقطع نمی شود و جنت عبارت است از امام که ما به محبت او ماموریم و نار کنایه است از آن شخصی که

به بغض او مکلفیم همچو ابی بکر و عمر رض و هم چنین فرائض عبارة است از آن جماعه که ما را به محبت آنها امر فرموده اند و محرمات آن

جماعه اند که ما را به بغض آنها حکم کرده و طائفه خطابیه اصحاب ابی خطاب اسدی که در خدمت امام محمد جعفر صادق رضی الله تعالی

عنه بوده است و امام چون غلو وی را در حق خود معلوم کرد از وی بیزار گشت و از صحبت خود دور کرد و بعد ذلک ادعی الامامة

لنفسه میگویند که همه انبیا اند و حسنات ابناء الله جعفر صادق [illegible] اله است اما ابو الخطاب از او و از علی افضل است و هولاء یستحلون

شهادة الزور لموافقهم علی مخالفیهم و نیز میگویند که جنت نعیم دنیاست و نار آلام است و دنیا هرگز فانی نخواهد شد و محرمات کرده و

فرائض اسلام می دانند و طائفه غرابیه از شیعیان میگویند که محمد بعلی مشابه تر بود از مشابهت غراب بغراب و مگس بمگس و حضرت حق سبحانه

تعالی وحی بجانب علی رضی الله عنه فرستاده بود جبرئیل از کمال مشابهت غلط کرده وحی به محمد صلی الله علیه و سلم و آله و بارک و

سلم رسانیده و شعراء ایشان میگویند غلط الامین فجازها عن حیدره و ایشان حضرت جبرئیل علیه السلام را لعن میکنند و طائفه

ذمیه که ذم محمد صلی الله علیه و سلم می کنند و میگویند علی اله است محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را مبعوث ساخته است

که مردم را بسوی او دعوت کند محمد علیه السلام بسوی خود دعوت کرد و بعضی از ذمیه هر کدام محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

اله میدانند همچنین [illegible] قائل اند که اصحاب عبا باشند محمد علیه السلام و علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم میگویند که

ایشان بهر تقدیر شی واحد اند و روح در ایشان علی السویه حلول کرده است و هیچ یکی را بر دیگری مزیت و فضیلت نیست و نشان
فاطمه رض را بنا بر تانیث نمی گویند تحاشیا عن وصمة التانیث و طائفه یونسیه یونس بن عبد الرحمن قمی می گویند خدا بر عرش است
و هر چند ملائکه او را بر داشته اند اما او از ملائکه قوی است در کلنگ که بر درد و پا میگردد و از هر دو پای خود کلات
و لقوت تر است و طائفه مفوضه از ایشان میگویند که خدا تعالی دنیا را خلق کرد و به محمد علیه السلام تفویض نمود و مباح
ساخت او را هر چیزی که در دنیا است و بعضی از ایشان میگویند که دنیا را بعلی رض تفویض نموده طائفه اسماعیلیه باطن
قرآن قائلند نه بظاهر و میگویند نسبت باطن بظاهر همچو نسبت لب است بقشر و کسی که تمسک بظاهر آن میکند بعذاب
و مشقت که امتثال اوامر و اجتناب از نواهی است گرفتار است و باطن آن بترک عمل بظاهر آن میرساند و درین مطلب
بآیه کریمه تمسک میکنند قال عز و جل فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب ایشان محرمات
را مباح میدانند و میگویند پیغمبرانیکه بشرائع ناطق اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیه و علیهم افضل
الصلوة و محمد مهدی از رسل میگویند و اصل دعوات ایشان بابطال شرائع و احکام شریعت تشکیکات می کنند چنانکه
میگویند حائض را چرا روزه قضا گفتند نه نماز و وجوب غسل از منی چرا شد نه از بول و در بعضی از نماز تا چهار رکعت چرا
فرض شد و در بعضی دیگر سه رکعت و در بعضی دو رکعت چرا فرض گشت و شرائع تاویلات می کنند و صور اعبادات از مولات ائمه
میدانند و نماز را کنایه از رسول بابن آیه تمسک می کنند ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و احتلام را عبارت از افشای
اسرار بسوی نا اهل میدانند و غسل تجدید و عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفة دین خیال کرده اند و کعبه نبی است و باب علی
رض و صفا محمد علیه السلام و مروه علی رض و طواف هفتگانه عبارت از موالات ائمه سبعه میدانند و جنت راحت ابدان است از
تکالیف و نار مشقت ابدان است بمزاولت تکالیف و از امثال این تقسیم خرافات بسیار دارند و نیز میگویند که خدا نه موجود است
نه معدوم نه عالم نه جاهل نه قادر است نه عاجز و چون حسن بن محمد صباح ظاهر شد تجدید دعوات کرد و بنا بر وجود
امام که بزعم ایشان هیچ زمانه از امام خالی نیست و ایشان منع می کنند عوام را از خواص در علوم و خواص را از نظر
در کتب متقدمه بر فضائح و قبائح ایشان مطلع نگردند و چنگ در دامن فلسفه زده اند و شرائع را استهزا می کنند
و طائفه زیدیه که منسوب بزید بن علی بن زین العابدین اند سه گروه اند یکی از ایشان مسمی بجارودیه اند که بنص جلی
بامامت علی رض قائلند و تکفیر اصحاب میکنند بسبب ترک متابعت علی رض بعد پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم دوم
سلیمانیه اند گویند امامت شوری است درمیان خلائق و ابوبکر و عمر رض را امام میدانند اگرچه از مردم خطا واقع شده
که با وجود علی رض با ایشان بیعت نمودند اما این خطا را بحد فسق نمیرسانند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه رضی الله
تعالی عنهم تکفیر می کنند و سیوم تبریه اند که با سلیمانیه موافق اند الا آنکه توقف در عثمان رض و اکثر معتزله زیدی مذهب اند

متفق‌اند در اصول معتزله راجع‌اند و در فروع بمذهب امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله سبحانه مگر در چند مسئله و طائفه
امامیه از ایشان بنص جلی بر خلافت علی رض قائل‌اند و تکفیر اصحاب میکنند و امامت را تا امام جعفر رض باتفاق میرسانند
و بعد از آن در امام منصوص خلاف دارند و آنچه مشهور است و مختار جمهور ایشان برین ترتیب است که بعد امام جعفر صادق
پسر او امام ابو موسی کاظم رض است و بعد از آن امام علی بن موسی الرضا و بعد او محمد بن علی التقی و بعد او حسن بن علی
الزکی و بعد او محمد بن الحسن و هو الامام المنتظر و اوایل ایشان از تا وی بامام بعضی رجوع کردند و بعضی دیگر بجانب
مشبهه هذا آخر بیان فرقهم الضالة المضلة و چند گروه دیگر ایشان را از آن ذکر نکرده که در اصول و عقاید نقطوا
مذکوره موافقت نکرده در چند مسئله که اختلاف نیز دارند پوشیده نماند بر شخصی که او درایه و تمیز دارد و بر حقیقه مطالب
ایشان اطلاع یابد بی آنکه رجوع بدلائل نماید علم یقین دهد که این چندان مقاصد مذهب ایشان در بدیهة البطلان
اند و ایشان از کمال جهالة خود را باهل بیت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم و ائمه اثنا عشر نسبت میکنند و بمتابعة و موالاة
آنها ادعا می‌نمایند حاشا و کلا ثم حاشا و کلا ایشان از محبت مفرط بیزارند و بمتابعة قبول ننمایند و محبت این بدکیشان
در رنگ محبة نصاری است بحضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که از فرط ضلالة او را بخدایی می‌پرستیدند و او
از آن محبت بیزار بود و یؤیده ما نقل عن علی رضی الله تعالی عنه انه قال قال لی النبی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فیک مثل
من عیسی ابغضه الیهود حتی بهتوا امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له ثم قال یهلک فیّ رجلان محب مفرط
یقرظنی بما لیس فیّ و مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی و قوله سبحانه اذ تبرأ الذین اتبعوا وصف حال ایشان است یعنی وقتی
که متبوعان از تابعان بیزار شوند و متابعة قبول ننمایند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک
رحمة انک انت الوهاب فالآن نشرع فی جواب اعتراضاتهم الواهیة معتصما بحبل الله الملک الاکبر انه علی ما یشاء قدیر
بالاجابة جدیر قال علماء ما در اهل السنة شکر الله تعالی سعیهم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کمال تعظیم و توقیر
خلفای ثلث میداشته و در مدح هر یک احادیث کثیره وارد گشته و جمیع اقوال و افعال آن حضرت کریمه و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بموجب وحی است و شیعه که مذمت ایشان می‌کنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی
کفر است شیعه در جواب آنها اول بطریق معارضه گفته‌اند که از دلیل قدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان
لازم می‌آید زیرا که در شرح مواقف آمدی که از اکابر اهل سنت است منقول است که قریب بوقت رحلت حضرت
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در میان اهل اسلام مخالفة واقع شده و مخالفة اول این بود که حضرت پیغمبر صلی الله
تعالی علیه و آله و سلم در مرض موت فرمود که ایتونی بقرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی عمر رضی الله تعالی عنه باین امر راضی
نشده گفته گفت ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه باختلاف کردند تا آنکه بسیار شد حضرت پیغمبر

صلی الله تعالی علیه و آله وسلم ازین معنی آزرده شده فرمود که برخیزید پیش من تنازع سزاوار نیست و مخالفت و وهم آن
بود که از قضیه مذکوره پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم جمعی را مقرر ساخت که همراه اسامه بسفری روند و بعضی از آن جمع
تخلف نمودند و بعرض حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم رسیده آن حضرت مکرر مبالغه فرمودند که جهزوا جیش
اسامه رض لعن الله من تخلف عنه و مع هذا آن بعض تخلف کردند و متابعه ننمودند پس گوییم امری که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم در باب نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای کریمه مذکوره وحی است و منعی که عمر رض کرده منع ورد وحی است و رد وحی
کفر است علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافر قابل خلافت نیست پیغمبر
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و نیز از تخلف جیش اسامه رض بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلثه اند بالاتفاق
و چون حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت وحی است و الواقع الیه کذالک پس گوییم اخراج حضرت پیغمبر مروان را
از مدینه بالضروره وحی است و آوردن عثمان رض او را و تفویض امور با مرد و تعظیم او کفر است بدو وجه اول دلیلی که حضرات ذکر نموده اند و
دوم قوله تعالی لا تجد قوما یومنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشیرتهم اقول و بالله العصمة و التوفیق لا نسلم که جمیع اقوال و افعال آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بموجب وحی
است و استشهاد و استدلال آن بکریمه غیر تام است زیرا که آن مختص بقرآن است قال القاضی البیضاوی فی معنی قوله سبحانه و ما ینطق عن
الهوی ای ما یصدر نطقه بالقرآن عن الهوی انتهی اگر جمیع افعال و اقوال آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بموجب وحی می‌بود
بر بعض اقوال و افعال آن سرور علیه الصلوة و السلام اعتراض از وحی نشد و عتاب نمی آمد کما فی قوله تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما احل
الله لک تبتغی مرضات ازواجک و قوله عز و جل عفا الله عنک لم اذنت لهم و قوله سبحانه ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن
فی الارض تریدون عرض الدنیا و قوله تعالی لا تصل علی احد منهم مات ابدا بروایتی در ورود این بعد از ادای نماز آن سرور
است صلی الله تعالی علیه و آله وسلم برای منافق و بروایتی پیش از ادای نماز بر آن و بعد از عزم بر ادای آن و بر تقدیر
نهی از فعل محقق است سوا کان فعل الجوارح او فعل القلب و امثال ذلک فی القرآن کثیرة پس لابد بود که بعض افعال و اقوال
آن سرور علیه الصلوة و السلام از روی رای و اجتهاد باشد قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله عز و جل ما کان لنبی الآیة
دلیل علی ان الانبیاء یجتهدون و انه قد یکون خطا و لکن لا یقرون علیه و اصحاب کرام در امور عقلیه و احکام اجتهادیه
مجال اختلاف و مساغ خلاف داشتند و در بعضی از اوقات وحی موافق رای صحابه نازل شده چنانکه در اساری بدر
مطابق رای امیر المؤمنین عمر رض وحی آمده چه توجه آن سرور با مور عقلیه کمتر بود قال القاضی البیضاوی روی انه علیه
الصلوة و السلام اتی بسبعین اسیرا منهم العباس و عقیل ابن ابی طالب فاستشار فیهم فقال ابو بکر رض قومک و اهلک
استبقهم لعل الله یتوب علیهم و خذ منهم فدیة تقوی بها اصحابک قال عمر رض اضرب اعناقهم فانهم ائمة الکفر

يغناك عن النار مكني من فلان ومكني عليا وحضيرة من اخواتها فلنضرب اعناقهم فلم يهو ورك رسول الله تعالى صلى
الله عليه واله وسلم وقال ان الله ليلين قلوب رجال حتى يكون الين من اللين وان الله ليشد قلوب رجال حتى يكون
اشد من الحجارة وان مثلك يا ابا بكر مثل ابراهيم على نبينا وعليه واله افضل الصلوات والتسليمات قال فمن تبعني فانه مني
ومن عصاني فانك غفور رحيم ومثلك يا عمر مثل نوح على نبينا وعليه واله الصلوات قال لا تذر على الارض من الكافرين ديارا
فخير اصحابه فاخذ الفدية فنزلت يعني آية ما كان للنبي الخ فدخل عمر رض على رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فاذا هو وابو بكر
رض يبكيان فقال يا رسول الله اخبرني فان اجد بكاء بكيت والا تباكيت فقال ابكي على اصحابي في اخذهم الفداء ولقد عرض
علي عذابهم ادنى من هذه الشجرة لشجرة قريبة قال القاضي البيضاوي ايضا روي انه عليه الصلوة والسلام قال لو نزل
العذاب لما نجا منه غير عمر وسعد بن معاذ رض وذلك لانه ايضا اشار بالاثخان ايضا نيز گوییم تواند بود امر آن حضرت باتيان
قرطاس وتجهيز جيش اسامة خود هم چنين امر اجتهادي آن حضرت هر دو آن الطريق وحي نباشد بلكه بطريق راي واجتهاد باشد
ومخالفت آنها لازم كه كفر است زيرا كه ازين قسم مخالفت صحابه كرام آمده است چنانكه بالا گذشت وباوجود تحقيق زمان نزول وحي
انكار بر آن مخالفت دارد نشده وعتاب نيامده حال آنكه اندك چيز از سوء ادب نسبت با نبي عليه الصلوة والسلام از صحابه
صادر ميشد حق سبحانه وتعالى في الحال از فعال نهي ميكرد و بر مباشران وعيد نازل فرمود كما قال عز من قائل يا ايها
الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم وانتم لا تشعرون قال
شارح المواقف نقلا عن آمدي حيث قال كان المسلمين عند وفاة النبي صلى الله تعالى عليه واله وسلم على عقيدة واحدة الا من
كان يبطن النفاق ويظهر الوفاق ثم نشا الخلاف فيما بينهم اولا في امور اجتهادية لا توجب ايمانا ولا كفرا وكان غرضهم
منها اقامة مراسم الدين وادامة مناهج الشرع القويم وذلك كاختلافهم عند قول النبي صلى الله تعالى عليه واله وسلم في مرضه
ائتوني بقرطاس الخ وكاختلافهم بعد ذلك في التخلف عن جيش اسامة رض فقال قوم بوجوب الاتباع لقوله عليه الصلوة والسلام
جهزوا جيش اسامة رض لعن الله من تخلف عنه وقال قوم بالتخلف انتظارا لما يكون من رسول الله صلى الله تعالى عليه واله وسلم
في مرضه اگر كسي گويد اثبات مقدمه ممنوعه تا يد كه ثبوت اجتهاد انسرور صلى الله تعالى عليه واله وسلم از وحي بوده باشد
صادق آمد كه جميع افعال واقوال انسرور عليه الصلوة والسلام بموجب وحي است حد احكام اجتهاديه هم بر تقدير ثبوت
وحي شده گوییم كه مراد از جميع اقوال افعال هر قول وفعل ويست صلى الله تعالى عليه واله وسلم خاصة على سبيل التفصيل كما
يخفى على فطن المتامل والا يلزم ان يكون اقوال جميع المجتهدين وافعالهم بموجب الوحي لان اجتهادهم ثبت بالوحي والنص فاعتبروا
يا اولي الابصار على ان القول باثبات تلك المقدمة لا يجدي نفعا الا بانضمام المقدمة القائلة بان مخالفة النص كفر وسنده
ما عرفناهم و [illegible] عبارة على [illegible] المنهم افعال جميع [illegible] اقوال آن حضرت صلى الله تعالى عليه واله وسلم

طو تحيه

بموجب وحی است مراد از ان فی الله سبحانه اعلم سوای امور اجتهادیه که از ان سرور علیه الصلوة والسلام [illegible] شده
سواء کان بالوحی الجلی او بالخفی و همین قدر از تعمیم در مدعای ایشان کافی است چه احادیثی که در مدایح خلفای ثلث وارد
گشته اند از قبیل اخبار از مغیبات اند و موطن طریق الوحی لا غیر و لا مدخل للرای فی الاجتهاد فیه قال عز و جل وعنده مفاتح
الغیب لا یعلمها الا هو و قال سبحانه عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و بر این تقدیر لازم است که از کریمه
وما ینطق عن الهوی عام باشد از قرآن و وحی خفی مراد دارند کما لا یخفی شک نیست که از ان کار مخالفة شیخین در افعال و قول ایشان
مخالفة وحی لازم می آید و مخالفة وحی کفر است و الاحادیث الواردة فی المدائح الدالة علی انهما من اعلام الله سبحانه کثیرة
بحیث وصلت لکثرة الطرق و تعدد الرواة الی حد الشهرة بل الی حد التواتر معنی فلنذکر عدة منها ما روی الترمذی شریف
عن النبی صلی الله تعالی علیه و اله و سلم انه قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض و منها ما روی الترمذی
ایضا عنه علیه الصلوة و السلام انه قال اتانی جبرئیل فاخذ بیدی فارانی باب الجنة الذی یدخل منه امتی فقال ابو بکر یا
رسول الله وددت انی کنت معک حتی انظر الیه فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه و اله و سلم اما انک یا ابا بکر اول من
یدخل الجنة من امتی و منها ما روی البخاری و مسلم عن النبی صلی الله تعالی علیه و اله و سلم انه قال دخلت الجنة الی ان قال فی روایت فاذا قصر
بفنائه جاریة فقلت لمن قال لعمر بن الخطاب فاردت ان ادخله فانظر الیها فذکرت غیرتک فقال عمر بابی و امی یا رسول
الله اعلیک اغار و منها ما رواه ابن ماجه عن النبی صلی الله تعالی علیه و اله و سلم انه قال ذلک الرجل ارفع امتی درجة
فی الجنة قال ابو سعید و الله ما کنا نری ذلک الرجل الا عمر بن الخطاب حتی مضی لسبیله و منها ما اخرج ابو یعلی عن عمار بن یاسر قال
صلی الله تعالی علیه و اله و سلم ما قدمت ابا بکر و عمر و لکن الله قدمهما و منها ما اخرج ابو یعلی قال رسول الله صلی الله علیه
و اله و سلم اتانی جبرئیل فقلت یا جبرئیل حدثنی بفضائل عمر بن الخطاب فقال لو حدثتک ما لبث نوح فی قومه ما نفدت
فضائله و ان عمر حسنة من حسنات ابی بکر و منها ما رواه الترمذی و ابن ماجه عن علی بن ابی طالب عن الحسن رضی الله
تعالی عنهما انه علیه السلام قال ابو بکر و عمر سیدا کهول الجنة من الاولین و الاخرین الا النبیین و المرسلین و منها ما روی
البخاری و مسلم عن موسی الاشعری انه قال کنت مع النبی صلی الله علیه و سلم فی حائط من حیطان المدینة فجاء رجل
فاستفتح فقال النبی صلی الله علیه و اله و سلم افتح له و بشره بالجنة ففتحت له فاذا ابو بکر فبشرته بما قال رسول الله صلی
الله تعالی علیه و اله و سلم فحمد الله ثم استفتح رجل فقال لی افتح و بشره بالجنة علی بلوی تصیبه فاذا عثمان فاخبرته بما
قال النبی صلی الله تعالی علیه و اله و سلم فحمد الله سبحانه قال الله المستعان هذا و ایضا لو سلم که اخراج مردان بطریق وحی
بوده فلا نسلم که اخراج و نفی الهی مراد شده بوده باشد چرا نتواند بود که اخراج موقت و تقریب محل خواسته باشد
چنانکه آنسرور علیه الصلوة و السلام در حد زنا فرموده البکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام و چون امیر المومنین

عثمان رضی و بر توقیت اخراج بود اطلاع داشت بعد مضی مدت عقوبت و تعزیب او را بمدینه آورد و لا محذور فیه
و آیه لا تجد قوما الخ منهم است موادت کفار می کند و کفر مروان ثابت نشده که مودت او ممنوع باشد فافهم و انصف
ولا تعسف فتخبط خبط العشواء و نیز شیعه تا بنا بطریق منع و مناقضه گفتند که ورود مدح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل تنفیر وا
مارکین و غیرها در کتب فریقین مسطور است و نیز وضع بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد
بر حدیث غیر متفق علیه نیست اقوال فی دفع الاشکال بطریق ثبات المقدمة الممنوعة و الله سبحانه اعلم چون شیعه از
کمال تعصب و عناد طعن سلف و سب خلفای ثلث بلکه تکفیر ایشان از اسلام و عبادة خود خیال کرده در احادیث
صحاح که در مدایح و مناقب ایشان بی سند و دلیل جرح میکنند و تحریفات و تصرفات در آنها می نمایند حتی در کلام
الله که مدار اسلام بر آن است و از صدر اول بتواتر منقول است و هیچ شبه باو راه نیافته و قبول زیاده و نقصان
نمی کند آیات مخترعه و کلمات مزخرفه در می آورند و در آیات قرآنی تصحیفات می نمایند چنانکه در کریمه ان علینا جمعه
و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه باین طریق تصحیف و تحریف می کنند ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأته فاتبع قرانه از کمال
ضلالت میگویند که بعضی آیات قرانی را حضرت عثمان پوشیده داشته است که در مدایح اهل بیت بود و آنها
را داخل قرآن نساخته و نیز سابقا گذشت که طائفه از ایشان شهادة زور از برای نفع و صلاح کرده خود تجویز کرده
اند پس بسبب این مفاسد مورد طعن گشتند و اعتماد و عدالة ایشان را از یک طرف شد و کتب مدونه ایشان از
درجه اعتبار ساقط شدند و حکم توریت و انجیل محرفه گرفتند و در کتب اهل سنت مثل صحیح بخاری که اصح کتب
بعد کتاب الله است و صحیح مسلم و غیرهما اجزاء مدایح و تعظیم خلفای ثلث نیست و آنچه ایشان از فساد طبیعه و اعوجاج
مزاج خود ذم خیال کرده اند تصور باطل و خیال فاسد است و از قبیل وجدان صفرا است شکر را تلخ و
تحقیق آن بالا گذشت و اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و آنکه گفته اند که بعضی اهل سنت
وضع حدیث برای مصلحت تجویز کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست بر تقدیر تسلیم است که اهل سنت کلام
آن بعض سخیف گفتند و در مقام انکار آن بر آمدند و اظهار کذب آن نمایند و الواقع لیس کذلک بلکه ایشان در کتب
خود کذب و افترا او را تصریح کرده اند و از درجه اعتبار و اعتماد ساقط نموده فلا یغرنهم شیء و لا تلبس الحق الواضح
البین بالباطل الظاهر البین بطلانه و بعضا شیعه در جواب بطریق منع گفتند که مخالفت خبر واحد لا نسلم که کفر است
چه مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده پوشیده نماند احادیثی که در توصیف و تعظیم خلفای ثلث وارد گشته
اگر چه از روی الفاظ آحاد اند اما از کثرة رواة و تعدد طرق آنها بحد تواتر معنوی رسیده اند که امر مشترک ثابت

۱
۳

که انکار مدلول آنها کفر است و مخالفت چنین اخبار آحاد از مجتهدین واقع نشده است بلکه امام ابوحنیفه رحمه الله که
رئیس اهل سنت است مطلق خبر واحد بلکه اقوال صحابه را بر قیاس مقدم میدارد و مخالفت آنها تجویز نمیکند و بعض
شیعه بعد تسلیم و رود مدح خلفای ثلث در جواب گفتند و منع مقدمه ضمیمه نمودند که تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر صلی
الله تعالی علیه و آله و سلم نسبت بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفت از ایشان بر دلالت حسن و سلامت عاقبت نمی کند
چه عقوبت قبل صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از علی ابن ملجم خبر داده عقوبت
نفرموده پوشیده نماند احادیثی که در مدایح ایشان وارد گشته اند دلالت بر حسن و سلامت عاقبت میکنند و این
خاتمه خیر میدهند چنانکه از احادیث مذکوریم این دلالت مفهوم میشود و امثال این احادیث از صحاح و حسان
بسیار است و چنانچه عقوبت قبل صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست همچنین مدح کسی که معلوم
الذم و مستوجب عقوبت ایم است سزاوار نیست هر و و الممدوح یدل علی حسنهم حالا و مآلا لهذا حضرت امیر ابن ملجم را هرچند
عقوبت نفرموده مدح و توصیف او به هیچ وجه نکرده و اعتبار تعظیم و توقیر او هم داشته تحقیق این مبحث در کریمه لقد رضی
الله عن المؤمنین مذکور شده است قال علماء ما وراء النهر رحمهم الله صحابه خلفای ثلث بمقتضای کریمه لقد رضی
الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة برضوان حق تعالی سبحانه مشرف شده اند پس سب ایشان کفر باشد
شیعه در جواب این طریق مناقشه گفتند بر تسلیم عموم مدلول ایشان را منع نمودند و نوشتند که مدلول آیه رضای لقیق
رضای حضرت الله تعالی است از فعل خاص که بیعت باشد کسی منکر این نیست که بعض افعال مستوجب رضا از ایشان
واقع است سخن درین است که بعض افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف آن عهد و بیعت است چنانکه در اخبار صحاح
مخالفت نص حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم نمودند و غصب فدک کردند حضرت فاطمه را آزرده ساختند چنانچه
در صحیح بخاری مذکور است و در مشکوة در مناقب آن حضرت علیها الرضوان منقول است که من آذاها فقد آذانی و قصد
اذی الله و کلام هما دو قتی صحیحه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و فی الآخرة ناطق است چنانچه
کلام علمای اهل ذمه مشتمل و نصیحت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و تخلف از جیش اسامه نمودند و طعن و
بیعت شدند چه سلامت عاقبت و حسن خاتمه اعمال مرد و آزردن حضرت رسول متعال است اقوال او واتبقو
المطعن المنوشته و بعالی الا ستلزام مدلول آیه کریمه تعلقا و تحقیقا رضای حق است سبحانه از مومنان
در وقت بیعت ایشان مرعاه العملوة است علی مافی الباب و اتقی الی علیه سبحانه رضا
سبحانه عنهم و کون ایشان مرضی علیه و الرضا و کون مولا و مرضیین کون
بصحیحه بالطریق الاولی و اما ان الیه یرجع علمها اعمال مع عدم کون ایشان صحیح در باب ثبوت کما

زعموا فما لا یفهم اصلا لما لا یخفی علی من له ادنی دربة فی اسالیب الکلام ولما التبس علیهم الحق سمعوا خطابهم تدقیقا
پس گوییم جماعه که حق سبحانه وتعالی از ایشان راضی شده باشد و دانسته باشد سرائر وبواطن ایشان را و سکینه
وطمانیت بر ایشان نازل فرموده باشد کما دل علیه قوله سبحانه بعده فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم و پیغمبر
علیه الصلوة والسلام ایشان را بجنت مبشر ساخته باشد از خوف سوء خاتمه ونقض عهد و بیعت مصون و مامون
باشد علی انا نقول اگر مراد از آیه رضای حق سبحانه وتعالی باشد از آن فعل خاص که بیعت است کما زعموا گوییم
که حق سبحانه از بیعت ایشان راضی شد و این قول را تحسین ساخت جماعه که بآن موصوف اند مرضی و محمود حق تعالی
باشد چه الله تعالی از افعال کفار راضی نیست و همچنین از اعمال جماعه که مذموم العاقبة اند و آن اعمال را
مستحق ساخته اگرچه فی نفسها حسنه وصالحه باشند و در باب اعمال صالحه ایشان میفرماید والذین کفروا اعمالهم
کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و در جای دیگر میفرماید من یرتدد منکم عن دینه فیمت
وهو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا والآخرة پس فعلی که در آخره کالهباء گردد تا خیر شود در رضای حق سبحانه
تعالی از آن فعل هیچ معنی ندارد چه رضای نهایة مرتبه قبول است ورد و قبول خداوندی عز وجل باعتبار مآل
است انما العبرة للخواتیم هذا و ورود نص از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای خلافة امیر المؤمنین رضی
الله تعالی عنه ثابت نشده است بلکه دلیل امتناع ورود آن که اگر ورود می یافت بتواتر منقول میشد لانه مما
یتوفر الدواعی علی نقله کقتل الخطیب علی المنبر و نیز حضرت امیر بآن نص احتجاج میکرد و ابوبکر رضرا از خلافه منع
میساخت چنانکه ابوبکر رض انصار را از امامت منع میکرد بخبر الائمة من قریش وانصار قبول کردند و ترک امامت نمودند
قال شارح التجرید وکیف یزعم من له ادنی مسکة ان اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مع انهم بذلوا مهجهم
وذخائرهم وقتلوا اقاربهم وعشائرهم فی نصرة رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم واقامة شریعته وانقیاد امره
واتباع طریقه انهم خالفوه قبل ان یدفنوه مع وجود هذه النصوص القطعیة الظاهرة الدلالة المنصوص علی المراد بل انما
امارات مرددات روایات ربما یعید باجتهاد انقطع بعدم مثل النصوص بل انها لم تثبت فمن اوثق بدین المحدثین مع
شدة محبتهم لامیر المؤمنین وتعلیمهم الاحادیث الکثیرة فی مناقبه وکمالاته فی امر الدنیا ولم ینقل فی خطبه ورسائله
وسفراته ومحاوراته وعند تاخره عن البیعة وجعل امر الخلافة شوری بین ستة نفر ودخل علی شاقی الشوری و
قال عباس فعلی رضی الله تعالی عنهما امدد یدک حتی یقول الناس بایعت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
تابع ابن عم فلا یختلف منکم اثنان وقال ابوبکر رض وددت انی سالت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
عن هذا الامر فیمن هو وجه کنا ننازعه ولو علی نص علی رضی ... سعد شیعه الناس ... نص عن النبی صلی الله تعالی علیه

و آله و سلم و نهی ظاهر از آزار حضرت فاطمه علیها الرضوان که در حدیث وارد گشته است مطلق بهر وجه که باشد
مراد نخواهد بود زیرا که آنحضرت رضی الله تعالی عنها در بعضی اوقات از حضرت امیر رضی الله تعالی عنه آزرده گشته
چنانکه در اخبار و آثار آمده و نیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعضی ازواج خود را فرموده لا تؤذینی فی
عائشة رض فان الوحی لا یاتینی و انا فی ثوب امرأة الا عائشة رض را آزار خود فرموده و شک نیست که حضرت صدیقه
علیها الرحمة از حضرت امیر آزرده گشته پس گوییم تواند بود ایذای که در احادیث نهی از آن وارد گشته است مخصوص
باشد بایذائی که از هوای نفسانی و اراده شیطانی بوده باشد و آزاری که از جهت اظهار کلمه حق که مطابق حدیث
و نص است حاصل شود ممنوع و منهی عنه نباشد و معلوم است که باعث آزردگی حضرت زهرا علیها الرضوان از صدیق
اکبر رض بواسطه منع ارث از فدک بوده و صدیق رض در منع آن متمسک بحدیث نبوی علیه الصلوة و السلام بوده
که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة نه تابع هوای نفسانی و داخل وعید نباشد اگر کسی گوید که چون صدیق
علیه الرضوان متمسک بحدیث بوده و حکمی که از آن حضرت سرور علیه الصلوة و السلام شنیده بود نقل کرده حضرت
زهرا علیها الرضوان چرا در غضب شده و آزار کشیده که آن آزار فی الحقیقة آزار رسول بوده و منهی عنه شد در جواب
گوییم که این غضب و آزار اختیاری و قصدی نبوده بلکه مقتضای طبع بشری و جبلت عنصری بوده که در آن دخل
قدرت و اختیار نیست و نهی منع با آن تعلق ندارد فافهم قال علماء ما وراء النهر حضرت الله تعالی ابوبکر یار غار و صاحب
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست شیعه در جواب بطریق منع گفتند که آیه
قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت دلیل است بر اینکه مصاحب مسلم و کافر واقع است و یا صاحبی السجن ارباب متفرقون
خیر ام الله الواحد القهار نیز موید مقصود است پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است کسی را صاحب خود خواند
که بت پرست بوده پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل فضل نیست جواب گویم که ... بهبود ... گشته
اقول ... که مصاحب پیغمبر را مناسبت البته مؤثر است و انکار تاثیر آن ... معاند است
معارض عرف و عادت است بزرگی میفرماید هرکه از آثار صحبت منکر است جاهل او بر با منکر شود و ...
مسلم و کافر مناسبت متحقق شود از قبول تاثیر صحبت یکبار محروم با آنکه منقول است که اند ... پرست از برکت
صحبت حضرت یوسف علیه السلام مسلمان شدند و از کیش مشرکان بیزار گشتند پس حضرت صدیق رضی الله
تعالی عنه با وجود مناسبت تام از سعادة صحبت آن حضرت علیه الصلوة و السلام چرا مستعد نشود و از
کمال و معارف او چون محروم ماند و حال آنکه آن سرور علیه الصلوة و السلام میفرمایند ما صب الله شیئا
فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر رض و هر چند مناسبت بیشتر فواید صحبت افزون تر لهذا حضرت صدیق

[illegible] از جمیع اصحاب افضل گشت و صحیح یعنی انا اعلمکم [illegible] مناسبت با آن سرور [illegible]
و ثبت قال علیه الصلوة والسلام ما فضل ابوبکر بکثرة الصلوة ولا بکثرة الصیام ولکن بشیء وقر فی قلبه علما
گفته اند که آن شیء حب پیغمبر است صلی الله تعالی علیه و آله وسلم والفنا فیه پس الصاق ابوبکر که چنین مصاحب پیغمبر
بود قابل [illegible] و طعن باشد کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا قال علما [illegible] که حضرت
امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث بودند منع نفرمودند و خود نیز متابعت ایشان
فرمودند و این نیز دلیل حقیت بیعت است و اگر قدح آن حضرت لازم آید شیعه در جواب [illegible] تقیه گفته اند و
الزام مشترک است [illegible]
که قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز و تکفین فارغ شده خلفای ثلث [illegible] اکثر اصحاب [illegible]
برای ابی بکر بیعت [illegible] دیگر مباشرت
نشده و این دلالت بر [illegible] بیعت میکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت پیغمبر با حضرت امیر
و سایر صحابه [illegible]
[illegible] حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه [illegible]
برای جنگ نکردن حضرت امیر [illegible] کفار قریش [illegible]
[illegible] چهار صد سال [illegible]
بوده [illegible] حضرت الله تعالی [illegible]
[illegible]
که حضرت امیر [illegible] اشکال الله سبحانه اعلم
الحال که [illegible] حضرت امیر [illegible] ابی بکر و متابعت او بصدیق [illegible]
[illegible] حضرت ابی بکر رضی الله تعالی [illegible]
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible] ثابت است زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
[illegible] و تشنیع ایشان نفرموده [illegible] ذکر کرده اند [illegible]
[illegible] صدیق رضی الله تعالی عنها [illegible] انکار [illegible] که این خبر [illegible]
[illegible] قائل گشته و در ابطال خلافت صدیق رضی الله تعالی

عنه

بهتر ازین مجال سخن نیافتند و مخلصی از برای خود ازین سوال نتوانستند پیدا کرد فاقول فی بیان حقیقة خلافة الصدیق
رضی الله تعالی عنه و دفع احتمال الاکراه و التقیة که اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم بعد رحلت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم و بارک پیش در دفن بنصب امام مشغول گشتند و نصب امام را بعد از انقراض زمان نبوت واجب ترین
بل جعلوه اهم الواجبات زیرا که آن سرور علیه الصلوة والسلام امر فرموده بود با قامت حدود و سد ثغور و تجهیز جیوش
از برای جهاد و حفظ اسلام و ما لا یتم الواجب المطلق الا به کان مقدورا فهو واجب لهذا صدیق اکبر رضی الله تعالی
عنه گفت ایها الناس من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت لا بد لهذا
الامر ممن یقوم به فانظروا و هاتوا آرائکم فقالوا صدقت پس اول حضرت عمر بصدیق بیعت کرد رضی الله تعالی عنهما
بعد از ان جمیع اصحاب از مهاجرین و انصار رضی الله تعالی عنهم بیعت کردند و بعد از بیعت ایشان حضرت ابی
بکر رضی الله تعالی عنه بر منبر برآمد و بجانب قوم ملاحظه نمود و زبیر را رضی الله تعالی عنه نیافت فرمود که حاضر سازند
چون حاضر گشت صدیق رضی الله تعالی عنه فرمود که می خواهی که اجماع مسلمانان را بشکنی زبیر رضی الله تعالی
عنه گفت لا تثریب یا خلیفة رسول الله پس به صدیق رضی الله تعالی عنه بیعت کرد و باز حضرت صدیق رضی الله
تعالی عنه در قوم ملاحظه فرمود حضرت امیر را نیافت فرمود که طلبند چون حاضر شد صدیق گفت که میخواهی
که اجماع مسلمانان شکسته آری گفت لا تثریب یا خلیفة رسول الله فبایعه حضرت امیر و زبیر از برای تاخیر
بیعت خود عذر گفتند که ما غضبنا الا لانا اخرنا عن المشورة و انا نری ابا بکر احق الناس بها انه لصاحب الغار و انا
لنعرف شرفه و خیره و لقد امره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالصلوة بالناس و هو حی و قال السیوطی رحمه الله
علیه بایع الناس علی خلافة ابی بکر و ذلک انه افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فلم یجدوا احدا
ادعیهم خیرا من ابی بکر فولوه رقابهم و ایضا اجماع امت بر حقیقت خلافت بلی از ابی بکر و علی و عباس اتفق شده بود
و علی و عباس با ابوبکر منازعت نکردند بلکه بیعت کردند پس اجماع بر امامت ابی بکر تام شد چه اگر ابوبکر بر حق نمی بود
علی و عباس با او منازعه میکردند چنانچه علی با معاویه منازعت کرد با وجود شوکت او معاویه طلب حق کرد
تا آنکه خلق کثیر را بکشتن داد مع ان المطلب ذاک اشد و فی اول الامر اسهل لکون عهدهم بالنبی قریب
و همیشه سقیفه را حکام ارقی البته عباس از امیر طلب بیعت کرد و امیر قبول نکرد اگر حق جانب او می دید
قبول میکرد و حال آنکه زبیر با کمال شجاعت با وی بود و بنو هاشم و جمعی کثیر با وی متفق بودند و اجماع کافی
است از برای حقیقت خلافت ابی بکر اگرچه نص بر خلافت او وارد شده کما قال جمهور العلماء بلکه اجماع اقوی
است از نصوص غیر متواتر چه مدلول اجماع قطعی است و مدلول آن نصوص ظنی با آنکه گوییم که نصوص هم

دارد گذشته اند از برای حقیت خلافت او کما ذکره المحققون من المحدثین والمفسرین فمعنی قول الجمهور من
علماء اهل السنة علی ما ذکره بعض المحققین انه علیه الصلوة والسلام لم ینص علیها لا نراحدا منهم بامرها لاحد
و بما ذکرنا ظاهر حقیت خلافة الصدیق و بطل احتمال الاکراه و التقیة نیز از ان احتمال دهشت که اصحاب آن عصر
تابع حق نمی بودند و بشهادت خیر القرون قرنی مستعد اند شکسته اند قال ابن الصلاح والمنذری الصحابة کلهم
عدول وقال ابن الجزری [illegible] الصحابة کلهم من اهل الجنة قطعا قال سبحانه وتعالی لا یستوی منکم من انفق من
قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد الله الحسنی لانهم انما طلبوا
فثبت بینهم الحسنی هی الجنة ولا یتوهم ان التقیید بالانفاق والقتال فیها یخرج من لا یتصف بذلک بینهم لان
تلک القیود خرجت مخرج الغالب فلا مفهوم لها علی ان المراد من اتصف بذلک بالفعل او بالقوة والعزم
و الیم اکراه و تقیت مستلزم نقص آن حضرت است کرم الله سبحانه وجهه زیرا که در اکراه ترک
عزیمت است و در تقیت [illegible] هرگاه [illegible] اکر [illegible] اعلی [illegible] نشد
مرتکب [illegible] نگردد [illegible] الله [illegible] صلی الله تعالی علیه وآله وسلم کرده [illegible]
و صفدری [illegible] نظیر [illegible] چنانکه [illegible] فضل
فتح آن حضرت را [illegible]
حسنا و قول [illegible] شیخین [illegible] ذی النورین و بعضی از
ازواج [illegible] الله تعالی علیهم اجمعین که کفر است تجویز کرده [illegible] اسلام [illegible]
بیرون [illegible] علاء الدین الحق [illegible] لازم است [illegible]
احوال [illegible]
کفر [illegible] کرده و صاحب جامع الاصول [illegible] شیعه از فرق اسلام شمرده و صاحب [illegible]
[illegible] و امام محمد غزالی [illegible] شیخین کفر نیست [illegible] اشعری [illegible] اهل قبله را کافر
نباید [illegible] آنکه حضرات [illegible] شیعه گفته [illegible] مطابق حدیث [illegible]
[illegible] کفر [illegible] احادیث [illegible] اخرج الحاکم
والطبرانی والحاکم عن عویم بن ساعدة انه صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] قال ان الله تعالی اختارنی
واختار لی اصحابا فجعل منهم وزراء وانصارا واصهارا فمن سبهم فعلیه لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین لا یقبل الله منه یوم القیامة صرفا ولا عدلا وکذا اخرج الدارقطنی عن علی رضی الله تعالی عنه عن النبی صلی الله

تعالی

تعالی علیه و آله و سلم و بارک قال سیأتی من بعدی قوم یقال لهم الرافضة قال ان ادرکتهم فاقتلهم فانهم مشرکون
قال قلت یا رسول الله ما العلامة فیهم قال یقرظونک بما لیس فیک و یطعنون علی السلف و اخرجه عنه من
طرق اخری نحوه و زاد و عنه و آیة ذلک انهم یسبون ابابکر و عمر من سب اصحابی فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس
اجمعین و امثال این حدیث بسیار آمده است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و بغض شیخین موجب تنقیص
ایشان است و تنقیص ایشان کفر است بحجر من ابغضهم فقد ابغضنی و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی
الله و ایضا اخرج ابن عساکر ان رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قال حب ابی بکر و عمر ایمان و بغضهما
کفر و اخرج عبد الله بن احمد عن انس مرفوعا انی لارجو لامتی فی حبهما کما فی قول لا اله الا الله و بغض ایشان
سبب ایشان منافقت باید کرد لانها علی طرفی نقیض و نیز تکفیر مومن موجب کفر است چنانچه در حدیث صحیح
وارد است من رمی رجلا بالکفر و قال عدو الله و لیس کذلک الا کان کما قال و الا رجعت علیه و ما یقین
میدانیم که ابوبکر و عمر مومنانند و دشمنان خدا نیستند و مبشر بجنة اند پس تکفیر ایشان راجع بقائل آن
باشد بمقتضای این حدیث فیحکم بکفرهم و این حدیث اگرچه خبر واحد است اما تکفیر از و معلوم میشود اگرچه
جاحد او کافر نشود و قال امام عصره ابو زرعة الرازی من اجل شیوخ الاسلام اذا رایت الرجل ینتقص
احدا من اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فاعلم انه زندیق و ذلک لان القران حق و
الرسول حق و ما جاء به حق و ما ادی علینا ذلک کله الا الصحابة رضی الله تعالی عنهم فمن جرحهم انما اراد
ابطال الکتاب و السنة فیکون الجرح به الصق و یحکم علیه بالزندقة و الضلالة و الکذب و الفساد و لا
الفساد هو الا قول الحق و قال سهل بن عبد الله التستری و ناهیک به علما و زهدا و معرفة و جلالة لم
یؤمن برسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم من لم یوقر اصحابه و سئل عبد الله بن المبارک و کفاک به جلالة
و عال رایهما افضل معاویة او عمر بن عبد العزیز فقال الغبار الذی دخل انف فرس معاویة رضو
مع رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم خیر من عمر بن عبد العزیز کذا مرة اشار بذلک الی ان فضیلة
صحبته و رؤیته صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم لا یعدلها شیء و بذا فی غیر اکابر الصحابة رضوان الله
علیهم فمن الم یعظم الاکبر و رؤیته صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فما ظنک فیمن ضم الیها انه قاتل معه
صلی الله علیه و آله و سلم او فی زمنه باجره او نقل شیئا من الشریعة الی من بعده او انفق شیئا من ماله
بسببه فهذا مما لا یمکن ادراک فضله و شک نیست که شیخین از اکابر صحابه اند پس افضل ایشان پس
تکفیر و تنقیص ایشان موجب کفر و زندقه و ضلال است کما لا یخفی و فی المحیط المحیط ... من سبها یجرم

الصلوة خلف الرافضة لانهم انکروا خلافة الصدیق وقد اجتمعت الصحابة علی خلافته وفی الخلاصة من انکر
خلافة الصدیق فانه کافر ویکره الصلوة خلف صاحب هوا او بدعة ولا یجوز خلف الرافضة ثم قال ان کل
ما هو هوی یکفر به لا یجوز والا یجوز ویکره وکذا من انکر خلافة عمر فی الاصح هرگاه انکار خلافه ایشان کفر باشد
فکیف حال من سبهم ولعنهم پس ظاهر شد تکفیر شیعه مطابق احادیث صحاح وموافق طریق سلف است و آنکه
از بعضے از اهل سنت عدم تکفیر شیعه نقل کردند بر تقدیر صحت و دلالة آن بر عدم تکفیر اینها محمول بر توجیه
وتاویل است عدم تکفیر شیعه نقل کردند بر تقدیر صحت و دلالة آن بر عدم تکفیر اینها محمول بر توجیه وتاویل
است لتطابق الاحادیث ومذهب جمهور العلما وانچه شیعه از سب ولعن حضرت عائشه صدیقه و در باره آن
حضرت علیها الرضوان بسبب مخالفه نفس طعن وتشنیع ثابت کردند وگفتند انچه از خبث وفحش در باره عائشه
شیعه نسبت کرده اند حاشا ثم حاشا اما چون عائشه مخالفة امر وقرن فی بیوتکن نموده بنصرت در آمده وبجنگ
آنحضرت اقدام نموده وبحکم حدیث حربک حربی حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغامبر است صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم ومحارب پیغامبر یقینا مقبول نیست بنا برین مورد طعن شده پوشیده نماند که امر
بالقرار بیوت ونهی از خروج اینها مطلق که شامل جمیع اقوال وازمنه باشد مراد نیست وخروج
بعضے از ازواج آنسرور علیه الصلوة والسلام با او در بعضی اسفار وان دلالة میکند پس امر بالقرار
بیوت مخصوص گشت بوقت دون وقت وحال دون حال و در رنگ عام مخصوص البعض شد
وعام مخصوص البعض از روی مدلول ظنی است مجتهد را جائز است که افراد دیگر هم بعلة مشترکه از آن
اخراج نماید وشک نیست که حضرت صدیقه رضی الله تعالی عنها عالمه ومجتهده بوده اند چنانچه ترمذی از ابی موسی
روایة میکند که او گفته که ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیث قط فسالنا
عائشة الا وجدنا عندها منه علما وهچنین ترمذی از موسی بن طلحه روایت می کند که او گفته ما رایت احدا
افصح من عائشة رضی الله تعالی عنها پس تواند بود که حضرت صدیقه خروج خود را در بعض اوقات
یا بعض احوال از برای بعضی منافع ومصالح از آن مخصوص کرده باشد ولا تحقق در شبه ولا طعن علی انا
نقول الظاهر من الآیة نهی الخروج بلا ستر وحجاب کما دل علیه قوله سبحانه بعده ولا تبرجن تبرج الجاهلیة
الاولی واما الخروج مع الستر والحجاب فخارج عن النهی وخروج حضرت صدیقه از برای اصلاح بود نه از برای
حرب کما قال بعض المحققین واگر از برای حرب باشد چنانکه مشهور است فلا باس به لانهم لا یعرفون حقیقتها
ولا یعلمون الحقیقة چنانکه شارح مواقف از آمدی نقل میکند که واقعات جمل وصفین از روی اجتهاد بود

و الحقیقة

والمجتهد وان كان مخطيا لا مواخذه له قال القاضي البيضاوي في تفسير قوله تعالى لولا كتاب من الله لولا
حكم من الله سبق اثباته في اللوح وهو ان لا يعاقب المخطي في اجتهاده تا آنکه گوئيم خطاى مجتهد هم نزد
خداى عز وجل هدايت است كما نقل رزين عن عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه قال سمعت رسول الله صلى
الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك يقول سألت ربي عن اختلاف اصحابي من بعدي فاوحى الله الي يا محمد ان اصحابك
عندي بمنزلة النجوم في السماء بعضها اقوى من بعض ولكل نور فمن اخذ بشيء مما هم عليه فهو عندي على هدى ثم قال
اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وحديث مذكور خالي نتواند بود که نزد حضرت صديقه رضي الله تعالى عنها
به ثبوت نرسيده باشد يا مخصوص است بغير مخصوص چه تواند بود كه اضافه براى عهد باشد اليهم از بعضى
است باطله خود و تشيع كتب اهل سنت آورده اند که در كتب شيعه چنين است كه در وقت تفصيل ابن ام مكتوم
اعمى بود حديث حضرت پيغمبر صلى الله تعالى عليه وآله وسلم كسى كه از اهل آن حضرت عيب كرد و حضرت پيغمبر
منع اعتراض فرموده بود مذكور نشده و اهل سنت در كتب خود آورده اند كه حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم
عائشه را بكتف مبارك خود برداشته تا تماشاى حبشى كند كه در كوچه بسازند اختيار بعد از نزول فرموده
يا جمير اهل شيعت اين عمل را بدان از پس نسبت نتوان كرد پوشيده نماند تواند بود كه اين واقعه پيش از نزول
آيه حجاب متحقق شده باشد و منع از حضور ابن ام مكتوم بعد از نزول آن و همچنين تواند بود كه آن حبشيان هم
باشند ممنوع چنانكه در اخبار صحاح وارد است و عنقريب مذكور خواهد شد كه حبشه در مسجد حضرت پيغمبر صلى الله
تعالى عليه وآله وسلم نيزه بازى ميكرد و آن در رنگ تيراندازى است و در حق انكه بعد وآله غزو جهاد وانداختن تير
اندازى شروع است هكذا في المشكوة و نيز وقوع آن امر در مسجد دلالت بر مشروعيت ميكند كما لا يخفى و اين
كه بعد از نزول آيه حجاب بود پس گوئيم كه حضرت صديقه در آن وقت صغيره بوده اند كما اخرج ابو
البخاري والمسلم عن عائشه رضي الله تعالى عنها قالت والله لقد رأيت النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
وبارك يقوم على باب حجرتي والحبشة يلعبون بالحراب في المسجد رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
يسترني بردائه لانظر الى لعبهم بين اذنه وعاتقه ثم يقوم من اجلي حتى اكون انا التي انصرف فاقدروا قدر الجارية الحديثة
السن الحريصة على اللهو ابدا انكه در اصحاب كرام در امارت و در آن اختلافها بوده اند از كمال ايشان ولى
اين سعادت است و طريق اهل سنت كه منازعات و اختلافاتى كه در ميان ايشان افتاده تعليم سكوت
سازند و همه ايشان را جز به نيكى ياد نكنند و حب ايشان را حب پيغمبر عليه الصلوة والسلام دانند
ابغضهم ببغضي احبهم حديث صحيح است قال الشافعي و هو منقول عن عمر بن عبد العزيز تلك دماء طهر الله عنها ايدينا

فلیهٔ علیها السنتنا اما چون شیعهٔ شنیعه اصحاب را ابدی یاد می کنند و لعنت و طعن ایشان جرأت می
می نمایند علماء اسلام را واجب و لازم است که رد انها نمایند و مفاسد ایشان را ظاهر سازند و این
قبیل است بعضی سخنان که ازین حقیر درین باب بتحریر آمده چنانکه ذکر یافته ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا
ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت
مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین حسبنا ما تیسر لی فی ردهم و اظهار شناعتهم الحمد لله
سبحانه و حسن توفیقه و نسال الله سبحانه ان یثبت قلوبنا علی دینه و یوفقنا لمتابعة حبیبه صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم و لنختم الرسالة بالخاتمة الحسنة و ذکر مناقب اهل البیت وجمعهم و فضائلهم رضی الله تعالی عنهم
اجمعین قال الله سبحانه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا اکثر المفسرین علی انها نزلت
فی علی و فاطمة و الحسنین رضی الله تعالی عنهم لتذکیر الضمیر علیکم و ما بعده و قیل نزلت فی نسائه صلی الله علیه و آله
و سلم لقوله سبحانه و اذکرن ما یتلی فی بیوتکن و نسب الی ابن عباس رضی الله تعالی عنهما و قیل المراد النبی
وحده و اخرج احمد عن ابی سعید الخدری انها نزلت فی خمسة النبی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و علی و
فاطمة و الحسن و الحسین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و ذهب الثعلبی الی ان المراد من الاهل فی الآیة جمیع
بنی هاشم و المراد من الرجس الاثم و الشک فیما یجب الایمان به و ثبت فی بعض الطرق و تحریمهم علی النار و عن
وقاص رضی الله تعالی عنه قال لما نزلت هذه الآیة ندع ابناءنا و ابناءکم دعا رسول الله صلی الله تعالی علیه
و آله و سلم و بارک علیا و فاطمة و حسنا و حسینا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی و عن المسور بن المخرمة ان رسول
الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قال فاطمة بضعة منی فمن اغضبها اغضبنی و فی روایة یریبنی ما اراها و
یؤذینی ما اذاها و عن ابی هریرة قال خرجت مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی طائفة من النهار حتی
اتی خباء فاطمة فقال اثم لکع اثم لکع یعنی حسنا فلم یلبث ان جاء یسعی حتی اعتنق کل واحد منهما صاحبه
اللهم انی احبه فاحبه و احب من یحبه و عن انس قال لم یکن احد اشبه بالنبی صلی الله علیه و آله و سلم من الحسن
بن علی و قال فی الحسین ایضا کان اشبههم برسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و عن زید بن ارقم
رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله
حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی و لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما و عنه ان رسول الله
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قال لعلی و فاطمة و الحسن و الحسین انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم و عن جمیع بن
عمیر قال دخلت مع عمتی علی عائشة رضی الله تعالی عنها فسألت ای الناس کان احب الی رسول الله صلی الله

تعالى عليه وآله وسلم قالت فاطمة فقيل من الرجال قالت زوجها وعن ابن عمر رضي الله تعالى عنهما
ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وبارك قال ان الحسن والحسين هما ريحاني من الدنيا وعن علي رضي الله
تعالى عنه قال الحسن اشبه برسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ما بين الصدر الى الراس والحسين
اشبه بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم ما كان اسفل من ذلك وعن ابن عباس رضي الله تعالى عنهما قال كان
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حامل حسن بن علي على عاتقه فقال رجل نعم المركب ركبت يا غلام فقال
النبي صلى الله تعالى ونعم الراكب هو وعن عائشة رضي الله تعالى عنها قالت ان الناس يتحرون بهداياهم
يوم عائشة يبتغون بذلك مرضات رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك وقالت ان نساء رسول
الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك كن حزبين فحزب فيه عائشة وحفصة وصفية وسودة والحزب الآخر ام
سلمة وسائر نساء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فكلم حزب ام سلمة فقلن لها كلمي رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم وبارك يكلم الناس فيقول من اراد ان يهدي الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
فليهده اليه حيث كان فكلمته فقال لها لا تؤذيني في عائشة فان الوحي لم ياتني وانا في ثوب امراة
الا عائشة قالت اتوب الى الله من اذاك يا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الى رسول الله
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم فكلمته فقال يا بنية الا تحبين ما احب قالت بلى قال فاحبي هذه وعن عائشة
رضي الله تعالى عنها قالت ما غرت على احد من نساء النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك ما غرت
على خديجة وما رايتها ولكن كان يكثر ذكرها وربما ذبح الشاة ثم يقطعها اعضاء ثم يبعثها في صدائق خديجة
فربما قلت له كانه لم يكن في الدنيا امراة الا خديجة فيقول انها كانت وكانت وكان لي منها ولد
وعن ابن عباس رضي الله تعالى عنهما قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك
العباس مني وانا منه وعنه قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم احبوا الله لما يغذوكم
من نعمه فاحبوني لحب الله واحبوا اهل بيتي لحبي وعن ابي ذر انه قال وهو آخذ بباب الكعبة سمعت النبي
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم يقول الا ان مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن
تخلف عنها هلك فليكن هذا آخر الرسالة الهي بحق بني فاطمه * كه بر قول ايمان كني خاتمه
اگر دعوتم رد كني ور قبول * من و دست و دامان آل رسول الحمد لله وسلام على عباده الذين
اصطفى اللهم اغفر لي ولوالدي بحق النبي العربي مع اهل بيته واحسن اليهما واليه بحرمة جميع احباب الحضرة
المدني صلى الله تعالى عليه وآله واصحابه اهل بيته وسلم وبارك عدد خلقه ورضى نفسه وزنة عرشه ومداد كلماته

الحمد لله سبحانه علی الاختتام والصلوة والسلام علی حبیبه محمد النبی الامی سید الانام الی یوم القیام

خاتمة الطبع

هزار ها شکر و احسان ایزد منان را و درود بیکران حبیب رحمان را که درین آوان فرحت
توامان کتاب مستطاب معدن فتوحات یعنی هر سه دفتر مکتوبات امام ربانی غوث صمدانی
حضرت مجدد الف ثانی علیه الرحمة والرضوان معه رساله در رد روافض ردیه و شیعه
شنیعه باهتمام عاصی بانواع معاصی شیر محمد خان بن غلام محمد خان باشنده هجیر
مالک مطبع احمدی دهلی حلیه طبع پوشید امید از قاریان با صدق و صفا آنکه در حق
داعی از دعا دریغ نفرمایند اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عواقب امورنا بالخیر